

اوپیک لوران

# جنگ بوشها

اسرار ناگفته یک جنگ



ترجمه سوزان میرفندرسکی



# جنگ بوش ها

اسرار ناگفته یک جنگ



اریک لوران

# جنگ پوشاها

اسرار ناگفتهٔ یک جنگ

ترجمہ

سوزان میرفندرسکی



نشرنی

Laurent, Eric

لوران، اریک

جنگ بوش‌ها: اسرار ناگفته یک جنگ / اریک لوران؛ ترجمه سوزان  
میرفندرسکی. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.  
۱۸۸ ص.

ISBN 964-312-684-6

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.

**La guerre des bush: Les secrets  
inavouables d'un conflit.**

عنوان اصلی:

۱. بوش، جرج واکس، ۱۹۴۶ - م. Bush, George Walker -  
نظریه‌های سیاسی و اجتماعی. ۲. تروریسم جهانی. ۳. جغرافیای سیاسی - عراق.  
۴. اخلاق و سیاست. ۵. عراق - تاریخ - حمله ایالات متحد، ۲۰۰۳ م.  
الف. میرفندرسکی، سوزان، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: اسرار ناگفته یک جنگ.  
۹ ج ۹ / ۹۰۳ E  
۹۷۳/۹۳۱۰۹۲  
۱۳۸۲

۸۱-۴۹۷۲۷ م

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷  
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی  
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲  
تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴  
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹  
تلفن ۸۹۰۱۵۶۱  
[www.nashreny.com](http://www.nashreny.com)

Eric Laurent

اریک لوران

**La guerre des Bush**

جنگ بوش‌ها

Les secrets inavouables d'un conflit

اسرار ناگفته یک جنگ

plon, 2003

ترجمه سوزان میرفندرسکی

• چاپ اول ۱۳۸۲ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لی‌توگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-684-6

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۸۴-۶

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

## فهرست مطالب

مقدمه ..... ۹

### بخش اول

فصل اول ..... ۱۳

فصل دوم ..... ۲۰

«سیا یک فیل هار» ..... ۲۱

رامسفلد و چنی بوش را کنار می‌زنند ..... ۲۴

حیرت‌انگیزترین «سازمان تبهکاری» ..... ۲۶

سالم بن لادن در تگزاس ..... ۲۸

«او جسارت لازم را نداشت» ..... ۳۰

«سابقه کاری او تنها در یک پاراگراف خلاصه می‌شود» ..... ۳۲

ارزش اضافه ۸۴۸,۵۶۰ دلاری ..... ۳۵

فصل سوم ..... ۳۷

«او نمی‌خواست به چمبرلن شبیه باشد» ..... ۳۹

فرستاده ویژه غیرمنتظره ..... ۴۱

«تخلفات مالی» ..... ۴۴

«همه ما در این قضیه همدست ایم» ..... ۴۶

وام یک میلیارد دلاری ..... ۴۸

احتمال حمله به کویت ..... ۵۲

۵۵	فصل چهارم
۵۶	سلسله آرام
۵۷	«توارث و نام خانوادگی»
۶۲	«همدردی» و «تفاهم»
۶۴	رازداری بیمارگونه
۶۶	«اشتراک آشکار منافع»
۶۷	جرج بوش در خانه خانواده بن لادن
۷۰	«اشتراک منافی که به رسوایی تبدیل می‌شود»
۷۲	فصل پنجم
۷۵	عربستان سعودی «کمی دور است»
۷۸	«قلب رئیس‌جمهور جای درستی قرار دارد»
۸۱	شنود مکالمات بن لادن
۸۳	ملاقاتی ناگوار
۸۵	«مرده یا زنده»
۸۷	بذر تروریسم
۸۸	۱۳۰,۰۰۰ دلار
۹۴	فصل ششم
۹۶	یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای
۹۶	مردی که «غیرقابل تصور را متصور کرد»
۱۰۱	بازهای شکاری همه قواعد را می‌شکنند
۱۰۳	«حرفم را باور کنید!»
۱۰۴	«عراق در دستور کار من است»
۱۰۷	اسب سیاه بازهای شکاری
۱۰۸	«دیک چنی طراح جنگ»
۱۱۱	«سرچشمه خیر برای جهان»
۱۱۳	نقشه‌هایی بزرگ برای سیا
۱۱۴	آینده‌ای جدید با مردان قدیم
۱۱۷	«یک پرونده پیچیده»

بخش دوم

۱۲۱	..... فصل هفتم
۱۲۴	..... فتح دنیای عرب با اسلحهٔ دموکراسی
۱۲۷	..... «نوله‌سگ» و رئیس‌جمهور
۱۲۹	..... کیوتری در آشیانهٔ باز
۱۳۲	..... «یک پیک‌نیک واقعی»
۱۳۵	..... فصل هشتم
۱۳۶	..... نه‌اجمی که دل‌خواه هیچ‌کس نیست
۱۳۹	..... «این کار اسرائیلی‌ها... کمکی نمی‌کند»
۱۴۳	..... سیا دربارهٔ هانس بلیکس تحقیق می‌کند
۱۴۶	..... فصل نهم
۱۴۷	..... صدام امتیاز می‌آورد
۱۵۱	..... یک باز شکاری استعفا می‌دهد
۱۵۵	..... «مدارک» دست نیافتنی
۱۶۱	..... فصل دهم
۱۶۲	..... خبرهایی که از پنتاگون به بیرون درز می‌کند
۱۶۵	..... «ما می‌دانستیم که اشکالی در کار هست»
۱۶۷	..... «بوش عقب‌افتاده‌ترین رئیس‌جمهور امریکا...»
۱۷۰	..... متحدان، کالایی کمیاب
۱۷۵	..... عراق همه‌چیز را می‌پذیرد
۱۷۷	..... چندین گزینه در مورد حمله به بغداد
۱۷۹	..... عراق: سلاح «سرگرمی جمعی»
۱۸۲	..... آیا او تصمیم خواهد گرفت به‌تنهایی عمل کند؟
۱۸۵	..... کتابنامه



## مقدمه ناشر

در این دوران اندیشه‌سوز طاقت‌فرسای باژگون، که «اشغال نظامی»، «جنگ رهایی‌بخش» و «رزمندگان برای وطن و خانه اشغالی‌شان»، «تروریست» نامیده می‌شوند، چنانکه «آزادگان» «مزدور» و «مزدوران»، «آزاده» و «مؤمنان»، «کافر» و «مشرکان»، «موحد» و «غارتگران»، «خادم» و «مردمان»، «غارتگر» نموده می‌شوند؛ آری در این روزگار و انفسای حیرت‌انگیز که زرپرستان زورگوی مزور، همه اندیشمندان، خردورزان، دلسوزان و دوستانان بشریت را به سخره گرفته‌اند و کوس جنگ بر ترانه همدلی غلبه یافته؛ آری در این بحبوحه لشکرکشی و قداره‌بندی علیه «دشمن خونی‌مان» - صدام حسین را می‌گویم - ندانستیم که تحقیر می‌شویم، که شادمانیم، که در هراسیم، که فریاد داریم، که سکوتمان باید، که...! گویی آسمان در شرق و غرب زمین به یک رنگ است و خورشید در هر دو سوی آن همزمان می‌دمد یا می‌رمد.

این کتاب «گلایه‌ای از روزگار» یا «آه سردی» بود از سر درد برای همدلان هموطن، همراه پوزشی به خاطر جابجایی برخی مفاهیم در آن به سیاق همین روزگار، شاید آبی باشد بر آتش دل ولی دود آن را چه توان کرد! باشد که آتش آن روزی زبانه کشد.

## مقدمه

جرج دبلیو. بوش و پدرش در برابر مطبوعات که هیچ میانه‌ای با آن ندارند - و تازه این تعبیری مؤدبانه است - گاهی شوخی می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «پاسخ را به شما واگذار می‌کنم شماره ۴۱؛ من حرفی ندارم که بزنم، شما بفرمایید شماره ۴۳.»

آن دو می‌خندند و روزنامه‌نگاران و حضار نیز می‌خندند، چون تفاهم میان پدر که چهل و یکمین رئیس جمهور ایالات متحد بود و پسرش که چهل و سومین رئیس جمهور است، توجه‌شان را جلب می‌کند. آن دو با فاصله ۸ سال وارد کاخ سفید شدند و بالاترین قدرت را در قدرتمندترین کشور کره زمین به دست گرفتند، پدیده‌ای که در تاریخ امریکا بی‌نظیر است، به جز جان کینسی آدامز، ششمین رئیس جمهور که بیست و چهار سال بعد از پدرش جان آدامز، به ریاست جمهوری رسید.

بنا بر ضرب‌المثلی، در امریکا «قدرت سیاسی را با پول می‌خرند». ولی قتل جان اِف‌کندی رؤیای پادشاهی خانواده کندی را درهم شکست، همان‌طور که راکفلرها با آن ثروت افسانه‌ای و اسطوره یگانگی‌شان با قدرت سیاسی امریکا، هرگز به قدرت نرسیدند. نلسون راکفلر که فرماندار ایالت نیویورک و سرمایه‌گذار اصلی حزب جمهوری خواه بود، فقط به مقام موقتی معاونت جرال د فور د رسید، رئیس جمهوری که به همان اندازه، رهبر گذاری موقت و کم‌اهمیت بود.

برخلاف کندی، کلینتون و حتی نیکسون، بوش‌ها (و به قول میشل کروزیه، «این پادشاه عبوس») چشم‌گیر نیستند، خیلی جلب توجه نمی‌کنند، بحث‌برانگیز نیستند و ظاهراً نرم و انعطاف‌پذیر به نظر می‌رسند. ولی چنین تصویری خطاست. آنان به

یک سلسله سرمایه‌دار و سیاستمدار تعلق دارند که راهی دراز و پرپیچ و خم با پوششی از احتیاط و پنهان‌کاری را پشت‌سر گذاشته‌اند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع فعلی، خیلی دوست دارد این جمله چرچیل را به کار ببرد که «حقیقت آن‌قدر ارزش دارد که باید برای حفظ آن دروغ گفت» و این جمله کاملاً در مورد خانواده بوش صدق می‌کند. امتیازات و قابلیت‌های شخصی‌شان هرچه باشد، آن‌ها رئیس‌جمهورهای بی‌ضرر و معمولی نیستند. وقایع مهم دوازده سال اخیر در نقطه عطف هزاره سوم، در زمان حکومت این دو روی داد: فروپاشی امپراتوری شوروی و اردوگاه کمونیسم، اولین جنگ خلیج فارس، رویداد ۱۱ سپتامبر، جهانی‌شدن تروریسم و جنگ قریب‌الوقوع با بغداد....

این کتاب به خواننده پیشنهاد می‌کند به آن سوی آینه برود و کشف کند که بوش‌ها نه تنها بارها با شیطان بر سر یک سفره نشسته‌اند، بلکه اغلب او را به سر سفره خود دعوت کرده‌اند. روابط مشکوک با خانواده بن لادن و تروریست‌های مخفی و اسرار خانوادگی که با دقت پنهان شده و تا حدودی دشمنی غیرعادی جرج دبلیو. بوش را با صدام حسین روشن می‌کند، یعنی با همان کسی که پدرش به او کمک کرد، او را مسلح کرد و احتمالاً او را به اشغال کویت ترغیب کرد.

در صفحات این کتاب خواننده درمی‌یابد که اخلاق سیطره چندانی بر روابط بین‌الملل ندارد و رویدادهای واقعاً مهم به ندرت با گاه‌شماری‌های مرسوم همخوان است.

این کتاب نشان می‌دهد که چگونه پول و تجارت و سیاست نوعی بازی درآمیخته با ابهام، اطلاعات دروغ و تقلب دائمی را در سرحادات خود به راه انداخته است.

# بخش اول



## فصل اول

معامله با رژیم‌های متخاصم و همکاری در جهت تقویت قوای نظامی این رژیم‌ها همواره دو ویژگی اصلی جهان کاپیتالیستی سوداگر و بعضی از رهبران سیاسی بوده است. به این ترتیب می‌بینیم که در اوایل سال‌های ۴۰ میلادی، پیشگویی لنین واقعیت یافت: شرکت‌های چندملیتی «وارث زمین» شده بودند.

**جنرال موتورز و فورد** که اولی ۹۰۰,۰۰۰ و دومی ۵۰۰,۰۰۰ حقوق‌بگیر داشت، بازار جهانی اتومبیل و خودرو را قبضه کرده بودند. هانری فورد، که در عقایدش به اندازه موتورهایش پابرجا بود، چند هفته قبل از آن‌که آتش جنگ دوم جهانی شعله‌ور شود، گفته بود: «ما خود را یک شرکت ملی به حساب نمی‌آوریم، بلکه سازمانی چندملیتی هستیم.»

وقتی هیتلر در سال ۱۹۳۹ بازی جدید مونوپولی<sup>۱</sup> اش را راه انداخت و با اولین گردش تاس به «خانه» لهستان رسید، سفارت‌خانه‌ها و پارلمان‌ها از وحشت، شبیه به مرغدانی شغال زده شده بود. ولی در همان زمان، آلفرد اسلوان، رئیس کل **جنرال موتورز**، با لحنی خشک و جدی چند سرمایه‌گذار نگران را دلداری داد که: «ما خیلی بزرگ‌تر از آن هستیم که این زد و خوردهای ناچیز بین‌المللی برایمان مشکل ایجاد کند»...

بهرتر بگویم بزرگ‌ترین شرکت جهان در تدارک این بازی گسترده در سرتاسر اروپا

که نقاش اطریشی ترتیب داده بود، نقشی اساسی داشت. این شرکت بزرگ امریکایی در سال ۱۹۲۹ مالک صددرصد آپل شد. در ۱۹۳۵، به درخواست مرکز فرماندهی نازی، بخش مطالعاتی این شرکت واقع در براندنبورگ راه‌اندازی نوع جدیدی از کامیون سنگین را که در مقابل حملات هوایی کمتر آسیب‌پذیر باشد به‌عهده گرفت... از سال ۱۹۳۸ «اپل بلیتس»<sup>۱</sup> با سرعتی حیرت‌آور برای ارتش آلمان خودرو می‌ساخت و هیتلر برای قدردانی از این خوش‌خدمتی نشان «عقاب» درجه اول را بر سینه رئیس کارخانه جنرال موتورز نصب کرد. همزمان با این وقایع، فورد، در حومه برلین، یک کارخانه «مونتاز» تأسیس می‌کند که طبق گزارش سرویس اطلاعاتی ارتش امریکا، وسائل حمل و نقل نظامیان را به‌مقصد و هرامخت<sup>۲</sup> تولید می‌کرده است.

در ابتدای سال ۱۹۳۹، یعنی هفت ماه قبل از شروع جنگ، جنرال موتورز تأسیسات اپل و روسل‌هایم را به هواپیماسازی جنگی مبدل می‌کند و از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵، این کارخانه‌ها به‌تنهایی ۵۰ درصد سیستم پرتاب جانکر ۸۸ را تولید و سوار می‌کنند که به‌گفته متخصصین «عالی‌ترین بمب‌اندازهای نیروی هوایی آلمان» به‌حساب می‌آمدند.

شعبات جنرال موتورز و فورد ۸۰ درصد از خودروهای نیمه‌شنی سه‌تنی، به‌اسم میولز<sup>۳</sup> و ۷۰ درصد از کل کامیون‌های سنگین و نیمه‌سنگین ارتش رایش را تأمین می‌کنند. از نظر سازمان‌های اطلاعات مخفی انگلیس، این کامیون‌ها «ستون فقرات سیستم رایش» بودند، ولی حتی در این‌جا هم ورود امریکا به جنگ، هیچ تغییری در روش این غول‌های معامله‌نداد و آن‌ها راه‌شان را مستقیم ادامه دادند.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۴۲، دولت نازی پروفیسور کارل لوئر را مسئول اداره مجتمع روسل‌هایم کرد، ولی دادگاه دارمشتاد تأکید کرد که «اختیارات مدیران مشاور با این تصمیم اداری تغییری پیدا نمی‌کند و روش کار مسئولان بر طبق روال گذشته ادامه خواهد داشت»، به این معنی که آلفرد اسلوان و معاونانش (جیمز بی. بونی، جان تی. اسمیت و گرین کی. هوارد) در طول جنگ، همچنان به حضور خود در مقام مشاور

1. Opel Blitz

2. Wehrmacht

3. Mules

در جلسات اداری **جنرال موتورز** و اپل ادامه دادند. علاوه بر این، برخلاف قوانین و با کمال جسارت، اطلاعات و گزارش‌های محرمانه را به راحتی میان مرکز اصلی در دیترویت و شعبات مختلف در کشورهای قوای متحدین در سرزمین‌های تحت اشغال آلمان و ایتالیا دست به دست می‌چرخاندند.

بررسی مدارک مالی اپل - روسل‌هایم نشان می‌دهد که از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵، این دستگاه سیاست تولید و فروشش را با کارخانه‌های **جنرال موتورز** در سراسر دنیا از جمله، **جنرال موتورز** ژاپن (آزاکا)، اروپا (آنورس در بلژیک)، چین (هنگ‌کنگ و شانگ‌های)، اوروگوئه (مونت ویدئو)، برزیل (سائوپولو) و... کاملاً هماهنگ کرده است.

در سال ۱۹۴۳ در حالی که کارخانه واقع در وین، نیروی هوایی امریکا را تغذیه می‌کرد، گروه آلمانی موتورهای مسراشمیت ۲۶۲، اولین جنگنده شکاری دنیا را تولید، تکمیل و سوار می‌کند. این امتیازات فنی که به آلمان نازی داده شد، اهمیتی حیاتی داشت: این شکاری با سرعت هزار کیلومتر در ساعت، کاملاً روی دست رقیب امریکایی‌اش یعنی پی ۵۱۰ موستنگ با سرعت ۳۰۰ کیلومتر می‌زد. ولی نکته خیلی جالب این است که با پایان گرفتن جنگ، فورد و جنرال موتورز از بابت صدماتی که به کارخانجات مستقر در کشورهای محور، در اثر بمباران قوای متفقین وارد آمده بود، بلافاصله از دولت امریکا تقاضای غرامت می‌کنند و در ۱۹۶۷، دعوا را می‌برند. **جنرال موتورز** ۳۳ میلیون دلار به صورت معافی مالیاتی و از بابت «غرامت صدمات و خرابی وارد شده به کارخانجات هواپیماسازی و خودروهای موتوری واقع در آلمان، اطریش، لهستان و چین»، ناز شصت گرفت. فورد هم کمی کمتر از یک میلیون دلار از بابت «صدمات وارد شده بر تولیدات زنجیره‌ای تولید کامیون ارتشی در کلن» گوش‌بری می‌کند.

توماس واتسون، پایه‌گذار شرکت ماشین‌های اداری **ای.بی.ام**، در زمان انتخابش در اطاق تجارت جهانی در ۱۹۳۳ این شعار را می‌دهد «صلح جهانی با تجارت جهانی». چند سال بعد هیتلر نشان «عقاب شایستگی» را به سینه او نصب می‌کند. روابط این دو گرم است و منافع **ای.بی.ام** در آلمان نازی پُر بار.

با اعلان جنگ، واتسون خزانه اروپایی **ای.بی.ام** را به یک دفتر مالی در ژنو انتقال می‌دهد و یک سروان ارتش سوئیس به نام ورنر لایر را مسئول اداره آن می‌کند و



فعالیت‌های شرکت در آلمان را به دکتر اتوکرایپ می‌سپارد. شرکت آی.بی.ام مسئول بخش مهمی از تغذیه نظامی آلمان نازی بود و توماس واتسون با احتیاط کامل منتظر بود ببیند اوضاع جنگ به کجا می‌کشد. از سال ۱۹۴۲ به بعد، بعد از پل هاربور، شرکت آی.بی.ام فعالیت‌هایش را دوباره به سمت امریکا سوق داد. واتسون که صاحب ۹۴ درصد از منافع مهمات‌سازی «میونیشنز مانیوفکچرینگ کورپوریشن»<sup>۱</sup> است، توپ و قطعات یدکی هواپیما می‌سازد. این تغییر مسیر به سوی دنیای آزاد، برایش ۲۰۰ میلیون دلار منفعت می‌آورد: در همان زمان، حسابی در سوئیس، منافع عملیات آلمان را دریافت می‌کند و ورنر لایر با زرنگی فوق‌العاده راهی پیدا می‌کند تا بخشی از این منافع را به کمک سفارت امریکا نزد مارشال پتن در ویشی جابه‌جا و خارج کند. از این زمان به بعد، خط‌مشی آی.بی.ام حفاظت و حمایت به هر قیمت ممکن از خود کمپانی و شعبات آن است و علناً در این زمینه عمل می‌کند، مثلاً یکی از مسئولان کانادایی گروه، سروان جنگنده بمب‌افکن طی بمباران شهر سیندل فینگن بمب‌هایش را بی‌هدف می‌اندازد تا به کارخانه آی.بی.ام که هدف اصلی بمباران بود، صدمه وارد نشود.

تأسیسات فرانسه، در نزدیکی پاریس، تحت سرپرستی یک سروان اس.اس. به نام وستر هولت اداره می‌شد. بعد از پایان جنگ، یکی از اعضای کمیته اجرائی بیست نفری کمپانی با رضایت کامل به این مطلب اشاره می‌کند: «عده زیادی از مردان وفادار به آی.بی.ام در میان مسئولین سابق آلمان هستند و دقت‌شان در حفاظت این «میراث اقتصادی» قابل تقدیر است».

توماس واتسون بقیه عمرش را با احترام به عنوان «ریش سفید» دنیای تجارت سپری می‌کند و یکی از نزدیکان رئیس‌جمهور آیزنهاور می‌شود.

درست مثل پرسکات بوش که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۲ سناتور افتخاری جمهوری خواه از کونکتی کات بود، پدربزرگ رئیس‌جمهور فعلی خیلی قبل از این که همبازی گلف آیزنهاور بشود، مدت‌ها به شکل بانکداری در وال استریت مشغول به کار و بسیار فعال و موفق بود. او نیز از یک سری سرمایه‌گذاری و خرید املاک در آلمان نازی منافع سرشاری به دست آورده بود. به گفته یکی از ناظران، «در این دوره

1. Munitions Manufacturing Corporation

دو نوع سرمایه‌گذار و معامله‌گر وجود داشت: یکی مثل جوکندی که به نازی‌ها تمایل و همسویی نشان می‌داد، ولی با آلمان نازی وارد معامله نمی‌شد، و دیگری که کشش خاصی نسبت به هیتلر نشان نمی‌داد، ولی از موقعیت حداکثر استفاده را می‌برد». و پرسکات بوش جزو دسته دوم بود. این دسته افراد در فضائی نیمه روشن به سر می‌بردند، رفتارشان نوعی بی‌میلی به سیاست بود و از آن بی‌حسی و بی‌اخلاقی خاص تجارت و سوداگری برخوردار بودند.

پرسکارت بوش را به هر حال، نمی‌توان «مردی خودساخته» نامید. پدرش ساموئل بوش کارخانه‌دار بود، کارخانه فولاد داشت و راه‌آهن می‌ساخت، ضمناً مدیر عامل **فیدرال رزرو بانک** کلیولند و مشاور رئیس جمهور وقت هربرت هوور بود. پرسکات در دانشگاه پیل درس می‌خواند و با رولاند هریمن، پسر میلیونر معروف، که پدرش صاحب یکی از معروف‌ترین شرکت‌های راه‌آهن امریکا بود، همکلاس و دوست بود. بوش جوان، ورزشکاری قابل و جوانی پرانرژی بود و با زیرکی تمام از دو موقعیتی که سر راهش قرار گرفته بود و مسیر زندگی‌اش را تغییر داد، نهایت استفاده را برد: در ۱۹۲۱، با دوروتی والکر، دختر یکی از سرمایه‌داران سرشناس وال استریت ازدواج کرد و پنج سال بعد، معاون بانک تجارتی پدرزن خود شد که هریمن، هم‌دوره‌ای دانشگاهش در آن شریک بود: **و.ا. هریمن و شرکاء**. این بانک در ۱۹۳۱ با شرکت مالی انگلیسی- امریکایی برادران براون متحد شد و مهم‌ترین بانک تجاری ایالات متحد و از نظر سیاسی پر قدرت‌ترین آن‌ها شد.

پرسکات بوش و شرکایش از سال ۱۹۲۰ در آلمان جای پای برای خود باز کرده بودند، کمپانی هواپیمایی هامبورگ- امریکا را خریدند و در حقیقت کل ارتباطات هوایی آلمان و امریکا را در اختیار گرفتند.

این قدم اول بود. بانک آنتن اروپایی‌اش را در برلین مستقر کرد و چندین شریک از جمله چند قدرت بزرگ صنعتی آلمان را ضمیمه خود کرد. اول از همه فریتز تیسن، مالک گروه ذوب فلزات به همین نام بود که چند سال بعد، کتابی انتشار داد که بسیار جلب توجه کرد. عنوان کتاب این بود «من پشتیبان مالی هیتلر بودم» و این‌گونه بر ایمانش به ناسیونال سوسیالیسم تأکید کرد و آنچه همه می‌دانستند تأیید کرد. تیسن از ۱۹۲۳ به جنبش نازی کمک می‌کرد و او را بانکدار شخصی هیتلر می‌نامیدند.

هریمن و شرکاء و تیسن از طریق بانکی در هلند که به او تعلق داشت، یعنی بانک

**وور هاندیل**<sup>۱</sup> در شپوارت<sup>۲</sup> تصمیم به تأسیس یک بانک مشترک گرفتند: **یونیون بانک کورپوریشن**. به گفته کارشناسان این بانک، باید برای سرمایه‌گذاری‌های متقابل، در امریکا و گروه تیسن و همچنین سایر شرکت‌های آلمانی، تسهیلات خاص ایجاد کند.

در ۲۰ اکتبر ۱۹۴۲، کمی پس از شرکت امریکا در جنگ، دولت فدرال **یونیون کورپوریشن بانک** را به اتهام «معامله با دشمن» توقیف کرد. در این زمان، پرسکات بوش مدیر بانک بود و شرکای اصلی‌اش علاوه بر هریمن سه افسر عالی‌رتبه نازی بودند که دو تا برای تیسن کار می‌کردند. هشت روز بعد، دولت روزولت همین دستور توقیف را برای **هولاند امریکن ترید کورپوریشن** و **سیمپلس ایکپ منت** که هر دو تحت اداره بوش-هریمن بودند صادر کرد؛ اتهام آنان همکاری با رایش سوم بود. یک ماه بعد در ۸ نوامبر ۱۹۴۲، همین ضربه بر سر **سیلزبان-امریکن کورپوریشن**<sup>۳</sup> فرود آمد که یک شرکت بزرگ و مالک معادن با اهمیت ذغال سنگ و روی در لهستان و آلمان بود و بخشی از آن با بیگاری زندانیان بازداشتگاه‌های نازی بهره‌برداری می‌شد و طبق گزارشی «استفاده از این زندانیان بدون شک برای دولت آلمان در دوران جنگ کمک قابل توجهی به حساب می‌آید». پرسکات بوش در هیئت مدیره این دستگاه بود و با زرنگی سیستم حقوقی آن را چنان سردرگم بنا کرد که شرکای آلمانش را تا حد ممکن پنهان نگه دارد. منظور از شرکای آلمانی فریدریش فلیک کارخانه‌دار بود که از طریق «حلقه طرفداران هیملر» که خود عضو آن بود بودجه حزب نازی و کمی بعد اس.اس. را تأمین می‌کرد. این عملیات مالی در دو مرحله انجام شد:

در ۱۹۳۱، همین **فیفتین کورپوریشن** که پرسکات بوش یکی از مدیرانش بود، بخش بااهمیتی از **سیلزبان هولدینگ کورپوریشن** را که بعداً به **کانسولد استال سیلزبان کورپوریشن**<sup>۴</sup> تبدیل شد، به تملک درآورد، مجموعه‌ای که یک سومش از آن امریکایی‌ها و دوسومش متعلق به فلیک بود. این شخص در دادگاه نورنبرگ محاکمه و محکوم به ۷ سال زندان شد، ولی بیش از سه سال و نیم در زندان به سر نبرد و در اواسط دهه ۱۹۷۰، در آلمانی که ظاهراً به مرض فراموشی دچار شده بود، آزاد شد و

1. Bank Voor Handel

2. Scheepvaart

3. Sealesian-American Corporation

4. Consolidated Stalsealesian Corporation

بقیه عمرش را همان‌طور که زندگی کرده بود، یعنی میلیاردر و محترم سپری کرد. **هریمن براون براون** در آلمان نازی نیز طرف معامله‌ای داشت که بانکداری بود به نام کورت مَن شرودر. او مدیر بانک **شتاین و ژنرال اس.اس.** بود و یکی از حامیان مالی هیتلر به حساب می‌آمد. معامله‌گران دوست دارند عمل کنند ولی دوست ندارند به یاد آورند.

پرسکات بوش وقتی بارش را بست و کتاب جنگ جهانی ورق خورد، خود را کاندیدای سنای سنای کرد. در ۱۹۵۰ موفق نشد، ولی دو سال بعد انتخاب شد. پسرش، جرج هربرت واکر بوش، رئیس جمهور آینده و متولد ۱۹۲۴، با شجاعت در نیروی هوایی جنگید و در ۱۹۴۴ ژاپنی‌ها بمب افکنش را بر فراز اقیانوس آرام زدند. پرسکات بوش در فاصله بین دو بازی گلف با آیزنهاور، تعدادی جملات قصار و شعار می‌برد و می‌دوخت که سینه به سینه و نسل به نسل در خانواده به ارث رسید. و راهنمای زندگی و اخلاق درستکاری به حساب می‌آمد. چیزی شبیه به این که کیپلینگ «تو روزی مردی خواهی شد، پسر» ولی پرطمطراق‌تر و کم‌هنرتر.

جرج دبلیو. بوش کمی بعد از انتخابات، یکی از آن‌ها را بر زبان آورد:

«پدر بزرگم، همیشه به ما تأکید می‌کرد، به همه ما، به پدرم و برادرم و من که قبل از این که وارد سیاست شوید در تجارت موفق شوید، چون رأی دهندگان شما به قابلیت و بی‌نظری مالی شما اعتقاد پیدا می‌کنند و این که برای منافع ملت امریکا کار خواهید کرد.» این عبارت خیلی بامزه می‌شود وقتی به خاطر آوریم که پرسکات بوش در گذشته چطور به «منافع عمومی» خدمت کرد و بزرگ‌ترین افتخار نوه‌اش – قبل از این که رئیس جمهور بشود – بنا به گفته یک صاحب‌نظر، این بود که «در صنعت نفت، همان قدر میلیون دلار تلف کند، که پدرش به دست آورده بود.»

## فصل دوم

کارل اشمیت<sup>۱</sup>، سیاست‌شناس آلمانی که گذشته‌ای مشکوک ولی قضاوتی روشن دارد، می‌گوید: «سیاست قبل از هر چیز، شناخت موقعیت دشمن است». آمریکا، بعد از جنگ دوم جهانی، بلافاصله حریف هم‌وزن و تهدید واقعی را در اتحاد جماهیر شوروی شناسایی کرد و این اعتقاد مشترک میان خود و متحدانش، به هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا بدل شد. با این‌همه از دهه ۱۹۷۰ به بعد، حقیقت پرده‌پوشی شده به تدریج از نطق‌های رسمی محو می‌شد.

برای مقابله و تضعیف اتحاد جماهیر شوروی و به قول رونالد ریگان «حکومت شیطانی»، آمریکا نیاز روزافزونی به صرف پول و قوای نظامی داشت. پنتاگون، یا به قول صاحب‌نظری «پنتاگون و شرکاء»، دم و دستگاه غول‌آسایی بود که به تنهایی بودجه‌ای به اندازه بودجه سالانه مملکت فرانسه در اختیار داشت، ۵ میلیون حقوق‌بگیر داشت که از آن میان دو میلیون نظامی فعال در بیش از بیست ایالات آمریکا مستقر بودند، و به علاوه ایالات متحد آمریکا در بیست و سه کشور جهان حضور نظامی دائم داشت. چهار میلیون نفر در صنایع دفاعی کار می‌کردند و ده هزار مؤسسه و شرکت کوچک‌تر را به کار می‌گرفتند که خود چند میلیون کارمند داشت. بیش از ده هزار افسر عالی‌رتبه از رؤسای سابق پنتاگون مستقیماً با صنایعی کار می‌کردند که ویژگی ضد و نقیضی داشتند، از یک‌طرف کاملاً خصوصی بودند و از

---

1. Carl Shmidt

طرف دیگر کاملاً با سرمایه دولت می‌چرخیدند. «متضرر» بودن شرکت‌هایی مثل **لاک‌هد** یا **جنرال دینامیکر**، به معنای بیکاری یا کم‌فروشی این دستگاه‌ها نبود، بلکه تنها یک تاکتیک مالی برای دریافت کمک مالی از دولت بود. پنتاگون با همهٔ غول‌های صنعت هوایی معامله می‌کرد و برای آن‌ها یک مشتری ایده‌آل بود، چون قیمت مواد اصلی و دستگاه‌ها را که گاهی بسیار سنگین بود، بی‌آن‌که خم به ابرو بیاورد می‌پرداخت، و با این همه این صدها میلیارد دلاری که برای دفاع نظامی از دنیای آزاد، مصرف و گاهی هدر می‌شد، بر یک واقعیت نگران‌کننده سرپوش می‌گذاشت. اگر انسان در ۱۹۶۹ روی ماه قدم گذاشت، در ۱۹۷۶ سکندری خورد. در واقع در روز ۲۵ فوریهٔ همین سال، وزارت امور خارجهٔ امریکا با ناراحتی ناچار به اعتراف شد که امریکا از سال ۱۹۷۲، قطعه‌ای از توپ‌گردان مینیاتور را - که برای تکمیل سیستم هدایت موشک‌های بالیستیک دارای چند کلاهک MIRV لازم دارد - در روسیه می‌سازد. این تغییر سیاست در مورد تحریم اقتصادی تنها به دلیل منافع مالی گرفته شد. به گفتهٔ پنتاگون، چندین شرکت ایتالیایی (و سوئیسی) عضو ناتو قطعات مشابهی می‌ساختند و سال‌ها بود که روسیه را تأمین می‌کردند.

این تنها یک مثال از میان نمونه‌های بی‌شماری است که نرمش سیاسی و به‌خصوص اقتصادی امریکا را در برابر روسیه و کشورهای پشت‌پردهٔ آهنین در دههٔ هفتاد و بنابه تصمیم نیکسون روشن می‌کند. چند شرکت و بانک عظیم کاپیتالیستی از این گشایش استفاده کردند و خود را در این منطقهٔ وسیع، از برلین شرقی تا ولادی‌وستک مستقر کردند، منطقه‌ای که بین دو گولاک بود و ۴۰۰ میلیون نفر در آن به سر می‌بردند. رهبران این سرمایه‌گذاری‌های چند ملیتی و بانک‌های تجاری کشف کرده بودند که اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی منابعی بی‌شمار و باارزشی فوق‌العاده دارند: «کارگران متخصص بسیار جدی و منضبط و خصوصاً بی‌نهایت ارزان».

به احتمال قوی، زشتی این بی‌آبرویی و رفتار مفتضحانه، حتی از خاطرشان هم نمی‌گذشت، با این حال آن‌ها یک رژیم توتالیتر را تقویت می‌کردند، درست مانند نسل گذشته و پدران‌شان که با آلمان نازی همکاری می‌کردند.

### «سیا یک فیل هار»

سال ۱۹۷۶ سالی کلیدی و نقطهٔ عطفی در گاه‌شماری ما است: ریچارد نیکسون از

قدرت کنار رفت و جرج بوش وارد صحنه سیاست شد و از همین زمان سایه پسرش کم‌کم نمودار شد.

در ۱۹۷۶ جرج بوش اداره سیا را به دست گرفت، تا این زمان او نه در صحنه سیاسی آمریکا و نه در قلب حزب جمهوری خواه که عضوش بود، چهره‌ای سرشناس نبود. او مردی است دقیق و پرکار که آرامش و خونسردی کاملش بر حساسیتی به قول خودش افراطی پرده می‌کشید. او خود را سیاستمداری بسیار جاه‌طلب نمی‌بیند، بلکه در خدمت به سرزمینش، باید همه تجربیات شخصی را در سیاستی به کار بیندازد که برای حفظ منافع سرزمینش لازم است. او در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ خود را نامزد سنا کرد و در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ نیز قصد داشت معاون رئیس‌جمهور شود که بی‌نتیجه بود. در ۱۹۷۲ نیکسون جرالدها را به او ترجیح داد، کسی که بیرحمانه‌ترین برجسیبی را که می‌شود به یک سیاستمدار چسبانند، از لنیندون جانسون دریافت کرد: «جرالدها فوردها آن قدر کودن است که نمی‌تواند هم راه برود و هم آدامس بجود.»

جرالدها فوردها «کودن» اما رئیس‌جمهور، جرج بوش را به دندان قروچه انداخت که در عین حال، یکی دو مقام تسلی بخش به دست آورد: سفیر آمریکا در سازمان ملل و بعد رئیس هیئت سیاسی آمریکا در چین که در ۱۹۷۵ در همین مقام بود که اوضاع به هم ریخت و او خود را سراسیمه به واشنگتن رسانید.

در واقع، مسئله واترگیت بخشی از مطبوعات آمریکا را به تحقیق بیشتر و عمیق‌تر درباره فعالیت‌های سرویس اطلاعاتی واداشته بود. روز ۲۲ دسامبر ۱۹۷۴، نیویورک تایمز تمام صفحه اولش را به سرمقاله سیمور هرش اختصاص داد که عنوان آن این بود: «عملیات عظیم سیا در داخل خاک آمریکا برای ردیابی مخالفان جنگ و معترضان در دوره نیکسون.»

افکار عمومی با سروصدای بی‌سابقه‌ای به سیا اعتراض کرد و سیاستمداران و مردم عادی به این اعتراض پیوستند و مصرانه خواستار ختم عملیات نفرت‌انگیز این سازمان شدند. بعضی سیا را به «فیل هاری» شبیه کردند که از کنترل فیل بان خارج شده است.

روز ۴ ژانویه ۱۹۷۵، در نتیجه فشار افکار عمومی، جرالدها فوردها کمیسیون تحقیق ریاست‌جمهوری برای بررسی جاسوسی غیرقانونی سیا در داخل خاک

امریکا را تشکیل داد که مدیر آن نلسون راکفلر بود. ویلیام کولبی<sup>۱</sup> رئیس سیا و از سابقه‌داران سرویس امنیتی که به هر حال خود را در برابر قدرت سیاسی وقت محکوم می‌دید، با تظاهر به بی‌خیالی تعریف کرد که «درست بعد از اولین جلسهٔ بازپرسی در برابر کمیسیون، نلسون راکفلر مرا به دفتر خود کشید و با لحنی بسیار دوستانه گفت: بیل، آیا واقعاً لازم بود این قدر برای ما توضیح بدهید؟»

در واقع، هیچ‌کس در دستگاه دولت نمی‌خواست افشاگری آن قدرها پیش برود، سدها یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت و کم‌کم سزای ترین و پر قدرت ترین سرویس مخفی اطلاعاتی، یعنی آژانس امنیت ملی مورد تهدید قرار گرفت. این غول تکنولوژی که در آن زمان سالانه بیش از ۱۰ میلیارد دلار بودجه در اختیار داشت، به یمن مراکز شنود، ماهواره‌های جاسوسی و رایانه‌هایش قادر به شکستن هر رمزی و گوش دادن به هر مکالمه‌ای در همهٔ دنیا بود. در فیلم دشمن مملکت، نوع و طرز کار این سرویس مخفی به معرض نمایش عموم گذاشته شد. ولی بیش از بیست و پنج سال پیش از این زمان، این سازمان موقعیت «برادر بزرگ» را برای خود دست و پا کرده بود. سال ۱۹۷۴، این سازمان ۲۳,۴۷۲,۷۸۰ مکالمهٔ خصوصی را ضبط کرد. در مراکز اداری این سازمان در فورت مید<sup>۲</sup> در ویرجینیا، ماشین‌هایی وجود داشت که قادر به انهدام روزانه تا ۲۰ تَن از مدارکی بودند که «بی‌اهمیت» تلقی می‌شد. اما هیچ قانون یا کمیسیونی در کنگره برای کنترل فعالیت آن وجود نداشت. در حقیقت، حتی برای ایجاد آن نیز هیچ دستور رسمی و قانونی صادر نشده بود، بلکه در سال ۱۹۵۲ با تصمیم سزای رئیس‌جمهور ترومن و دستور شمارهٔ ۶ شورای امنیت ملی تأسیس شد که متن دستور بعد از بیست و سه سال هنوز هم به‌عنوان «بسیار محرمانه» طبقه‌بندی می‌شود. و زمانی که در ۱۹۷۵، کمیسیون مجلس نمایندگان برای مسائل جاسوسی به ریاست اُتیس پایک<sup>۳</sup> تصمیم به بررسی دستور شمارهٔ ۶ تأسیس آژانس امنیت ملی گرفت، کاخ سفید کاملاً جواب رد داد.

در مقابل، پایک به تندی اعتراض می‌کند که «ولی این باورنکردنی است. از ما می‌خواهند هربار بودجه‌ای سنگین‌تر برای سازمانی که دائماً کارمندان بیشتری

1. William Colby

2. Fort Mead

3. Pike



استخدام می‌کند، تصویب کنیم و ما حتی یک برگه کاغذ که نشان دهد این سازمان اصولاً قانونی است یا نه، پیدا نمی‌کنیم.»

از این بدتر، اظهارات ویلیام کولبی رئیس سیا در ۷ اوت ۱۹۷۵ در برابر همین کمیسیون است. او در پاسخ، از نقش آژانس امنیت ملی در ضبط و کنترل مکالمات تلفنی در داخل و خارج از امریکا صحبت کرد.

لی آسپین<sup>۱</sup>، نماینده کنگره از او می‌پرسد: «آیا در این عملیات، بعضی از شهروندان تحت نظر گرفته می‌شدند؟»

کولبی جواب داد: «در واقع در بعضی مواقع، مجزا کردن این جنبه از نوار ضبط شده از مابقی نوار خیلی مشکل و از نظر فنی غیرممکن است.»

### رامسفلد و چنی بوش را کنار می‌زنند

این افشاگری‌ها کاخ سفید را بیشتر در تنگنا گذاشت. دو عضو گروه جerald فورد به او فشار می‌آوردند که قاطع و بی‌گذشت باشد و مانوری برای تغییر توجه افکار عمومی از آژانس امنیت ملی ترتیب دهد: هرچه زودتر رئیس جدیدی برای سیا تعیین کند.

یکی از این دو نفر دستیار معاون رئیس جمهور بود. مردی سی و چهار ساله، با چهره‌ای جدی و عینک پرسی ظریف و موهای بور نرم به نام دیک چنی. دومی ده سال مسن‌تر و مافوق او، معاون رئیس جمهور بود و چند ماه بعد وزیر دفاع شد و نامش دونالد رامسفلد بود و هنری کیسینجر به او لقب «خروس جنگی» داده بود.

این دو بعد از مدتی همفکری، فهرستی از کاندیداهای مناسب برای ریاست سیا را تنظیم کردند که نام جرج بوش در این فهرست به چشم نمی‌خورد. در فهرستی که رامسفلد به فورد داد، بوش را «آشنا با روش دستگاه اطلاعاتی و مأموریت آن» نام می‌برد، ولی او را برای پُست وزارت بازرگانی مناسب می‌دانست.

این بدبینی نسبی به دلیل تضاد روحیه و اخلاق این دو مرد بود. رامسفلد و چنی هر دو «باز» جنگی بودند و می‌ترسیدند که درگیری سیاسی قدرت و قابلیت امریکا را متزلزل کند و وجهه امریکا را تا مدتی در صحنه بین‌المللی تضعیف کند. به عقیده این دو، بوش با عقاید حساب‌شده‌اش که گاهی آن را ابراز می‌کرد، در این گُشتی عظیم

1. Lee Aspin

جهانی، «پروژن» بود، یک شخصیت مهم ساحل شرقی که در دنیای نفت بسیار موفق ولی در سیاست سردرگم بود. این دو کاملاً درباره بوش اشتباه می‌کردند و خیلی زود به خطای شان پی بردند.

بوش که خیلی زود برای آن‌ها یک «پدرخوانده» واقعی شد، موقعیت شغلی آن‌ها را ارتقاء داد و وقتی از دنیای قدرت کنار رفتند، برایشان مناصب بسیار پردرآمدی پیدا کرد. سرانجام بوش ریاست سیا را قاپید. او همه روابطش را به کار انداخت، همبستگان و شرکایش از دنیای تجارت و سرمایه‌گذاری حامی او شدند که بسیاری از آنان از تأمین‌کنندگان اصلی منابع مالی حزب جمهوری خواه بودند.

در پایان سال ۱۹۷۵، طی جریانی که نامش را «خونریزی هالووین» گذاشتند، جرالدهورد رئیس سیا، ویلیام کولبی را احضار کرد و او را بلافاصله از کار برکنار کرد، و همین کار را در مورد وزیر دفاع انجام داد. رامسفلد جای جیمز شلزینگر (وزیر دفاع) را گرفت و چنی جای رامسفلد را گرفت و معاون رئیس جمهور شد. تیپ انیل<sup>۱</sup> رهبر اکثریت حزب دموکرات در کنگره و شخصیت افسانه‌ای کنگره، با موهای سفید و کلمات غالباً تند و بی‌پروایش اعلام کرد: «رئیس جمهور میمون‌هایی را که روی شاخه‌ها بودند به جست‌وخیز واداشت، ولی درخت را از بن نبرید.»

جرج بوش بلافاصله در ۱۹۷۶ به کار خوانده شد، با قدرتی خیلی بیشتر از همکاران قبلی‌اش و این به درخواست هورد و با «بخشنامه ۱۹۰۵» بود. به گفته نیویورک تایمز، «جرالدهورد قدرتی در اختیار رئیس جدید سیا گذاشته است که از بدو تأسیس این سازمان بی‌سابقه بوده است.»

بوش که مردی تودار بود بلافاصله درک کرد که سیا برای این که قدرت کافی پیدا کند باید بی‌سر و صدا عمل کند. شاید این مهم‌ترین دستاوردی بود که می‌شود به او نسبت داد. در کمتر از یک سال، نام این سازمان به تدریج از صفحات اول مطبوعات ناپدید شد. ولی بوش در این یازده ماه، برای همکارانش یک معمای تمام‌عیار باقی ماند. هرگز یک کلمه راجع به گذشته‌اش حرف نزد، حتی آنچه کاملاً روشن و پیش‌پاافتاده بود. یکی از این همکاران درباره او می‌گفت: «رفتار بسیار متین و مؤدبانه او، مثل این پل‌های متحرک بود که برمی‌دارند تا پشت دیوارهای قلعه پنهان شوند.»

### حیرت‌انگیزترین «سازمان تبهکاری»

در آن زمان، جرج بوش برنامه دیگری نیز طرح کرد که نادیده گرفته شد، ولی اگر کمی به عقب برگردیم و سرنخ را بگیریم با عبور از راهی پرپیچ و خم، به اسراری عجیب می‌رسیم.

طی سال‌های طولانی، سیا چندین مجتمع هواپیمایی داشت که معروف‌ترین‌شان **ایرویکا**<sup>۱</sup> در طول جنگ ویتنام مورد استفاده قرار گرفته بود.

در ۱۹۷۶، بوش به یک تاجر اهل هوستون به نام جیم بات<sup>۲</sup> چندین فروند هواپیما فروخت. طبق اطلاعات موجود و از جمله شهادت خود جیم بات، او برای خدمت در سیا به استخدام بوش درآمد. شریک او، چارلز دبلیو. وایت<sup>۳</sup> می‌گوید که در ۱۹۸۲، بات و او در همان زمانی که معاون بوش در برامادا کلوب هوستون بود، در آن‌جا با هم ملاقات کرده‌اند و معاون بوش به بات نزدیک شده و گفته بود «چطوری جیم».

جیم بات که در آن زمان ۴۰ سال داشت، با جرج دبلیو. بوش نیز دوست بود و این آشنایی به زمان خدمت نظام وظیفه جرج دبلیو. در نیروی هوایی گارد ملی تگزاس برمی‌گردد که برای فرار از ویتنام، خدمتش را در آن‌جا می‌گذراند. یکی از دوستان بوش می‌گوید «جرج دبلیو. بوش اغلب وقت‌کشی می‌کرد. یک کت خلبانی می‌پوشید، دم بار می‌نشست و با دخترهای پیشخدمت لاس می‌زد».

جیم بات، همان دوست بوش که هواپیماهای سیا را خرید، شرکت هواپیمایی **اسکای ویز ایرکرافت**<sup>۴</sup> واقع در جزایر کایمان<sup>۵</sup> را اداره می‌کرد که منافعش به سعودی‌ها می‌رسید. سرمایه‌دار اصلی آن خالد بن محفوظ مدیر عامل بانک مهم **ناسیونال کامرشیال بانک**، بزرگ‌ترین بانک عربستان سعودی بود که با خانواده سلطنتی سعودی رابطه نزدیک داشت. خالد بن محفوظ، همچنین کنترل مهم‌ترین بانک هوستون را با شراکت دیگر سرمایه‌دار بزرگ سعودی به نام قائد فرعون که پسر پزشک مخصوص پادشاه سابق ملک فیصل بود، به دست گرفت.

1. Air America

2. Jim Bath

3. C. W. White

4. Sky Ways Hircraft

5. Caïman

ده سال بعد، خالد بن محفوظ وارد همکاری بسیار مهمی با دستگاهی شد که به گفته دادستان امریکایی، رابرت مورگین تاو، حیرت‌انگیزترین «سازمان تبهکاری» قرن بیستم است: بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی (BCCI). پایه‌گذار آن یک پاکستانی به نام آقا حسن عابدی است که بر «رسالت اخلاقی» بانکش تأکید می‌کرد و آن را اولین مؤسسه بزرگ مالی می‌دانست که در یک کشور در حال توسعه و به‌منظور کمک به پیشرفت و توسعه کشورهای جنوب مستقر است.

این سازمان مالی با شعباتی در هفتاد و سه کشور و سی میلیارد دلار پشتوانه مالی، در واقع برای جمع‌آوری پول مواد مخدر، تروریسم، قانون‌شکنی و پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتور و هموار کردن راه برای عملیات غیرقانونی سیا و حتی اسامه بن لادن به‌وجود آمده است. مانوئل نوری‌یگا<sup>۱</sup>، قاچاقچی بزرگ پانامائی، قسمت مهمی از ثروت سرشارش را در آن به امانت سپرده بود، درست مثل صدام حسین، رؤسای کارتل میدلین<sup>۲</sup>، ابونظال (فلسطینی)، گُن‌سا سلطان تریاک، بزرگ‌ترین قاچاقچی هروئین مثلث طلائی، سرویس‌های مخفی سعودی و... خواهیم دید که همکاران بسیار نزدیک بوش روابط نزدیکی با این بانک داشته‌اند. در سال ۱۹۸۸، بن محفوظ ۲۰ درصد از بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی را به بهای یک میلیارد دلار بازخرید کرد، ولی کمی بعد از این معامله اعلام یک ضرر ۱۰ میلیارد دلاری کرد و این‌کار سقوط سرمایه‌دار سعودی را تسریع کرد.

امروز خالد بن محفوظ بیمار است و تحت‌الحفظ در خانه‌اش در عربستان سعودی به‌سر می‌برد. در واقع، دولت سعودی سهام او را در بانک خریده و او را وادار به کناره‌گیری کرده است. طبق اطلاع یو‌اِس آ تودی<sup>۳</sup> و با تأکید ای‌بی‌سی نیوز در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۹ و طبق گزارش سرویس‌های اطلاعاتی امریکا، مؤسسه خالد بن محفوظ، بارها مورد استفاده ثروتمندان سعودی قرار گرفته و از این راه ده‌ها میلیون دلار به حساب‌های وابسته به اسامه بن لادن و القاعده واریز شده است. پنج تاجر بزرگ سعودی سه میلیون دلار به کاپیتال تراست بانک نیویورک فرستاده‌اند که از آن‌جا به

1. Manuel Noriega

2. Medellin

3. USA Today

حساب دو سازمان به اصطلاح خیریه اسلامی به نام‌های ایسلامیک ریلیف<sup>۱</sup> و بلس ریلیف<sup>۲</sup> منتقل شده است و سال بعد از آن شاهد سوء قصد و اعمال تروریستی بر ضد سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا هستیم.

در ۱۹۸۸ جیمز ولزی<sup>۳</sup>، مدیر وقت سیا افشا می‌کند که خواهر خالد بن محفوظ یکی از همسران اسامه بن لادن است.

### سالم بن لادن در تگزاس

سال ۱۹۷۶ هنوز سال بی‌سر و صدایی است، ولی حقیقتی باورنکردنی در خود دارد. تابلویی که به تدریج طراحی می‌شود و کم‌کم نقشی در آن به چشم می‌خورد، حقیقتی عجیب را نمایان می‌کند: جیم بات چند ماه بعد از خریداری هواپیماهای سیا، در تگزاس نماینده یکی از دوستان نزدیک خالد بن محفوظ به نام سالم بن لادن می‌شود. این برادر ناتنی اسامه بن لادن ثروت افسانه‌ای ۵۳ خواهر و برادرش و نیز شرکت قدرتمند ساختمانی را که در خاور نزدیک و خاور میانه مستقر است، اداره می‌کند. گروه بن لادن که ثروت‌شان حدود ۵ میلیارد دلار برآورد شده است، چنان با خانواده سلطنتی عربستان سعودی نزدیک‌اند که حتی در خرید اسلحه از آمریکا، با آن‌ها شریک‌اند. مثلاً در سال ۱۹۸۶، امریکایی‌ها یک سیستم دفاعی هوایی به عربستان سعودی می‌فروشند که نگهداری و اداره‌اش به یک شرکت سعودی به نام السالم سپرده می‌شود، شرکتی متعلق به خانواده سعودی و بن لادن. حتی بوئینگ آیت‌تی و وستینگ‌هاوس<sup>۴</sup> که فروشنده این سیستم است تا ۴/۵ میلیون دلار در تأسیس شرکت السالم مشارکت می‌کند. این یک حق‌العمل کاری یا رشوه آشکار است. نکته مهم این‌که بن محفوظ‌ها و بن لادن‌ها هر دو اهل یک ناحیه از یمن به نام حضرموت هستند.

سالم بن لادن جیم بات را مأمور آماده کردن زمینه برای سرمایه‌گذاری در خاک آمریکا می‌کند. یکی از اولین کارها خرید فرودگاه **هوستون گلف**<sup>۵</sup> است که بن سالم

1. Slamic Relief

2. bless Relief

3. J. Woolsey

4. Westinghouse

5. Houston Golf

می‌خواهد آن‌را به یکی از فرودگاه‌های اصلی امریکا تبدیل کند. تجسم این موضوع دور از تصور می‌نماید که یک فرودگاه بزرگ در تگزاس، یعنی آب و گل قوم بوش به مالکیت قوم و خویش نزدیک رئیس آینده تروریست‌ها در بیاید.

در ابتدای سال ۱۹۷۷، جرج بوش سیا را ترک می‌کند: پیروزی جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۷۶ راه دیگری برای او نگذاشته بود. در مبارزات انتخاباتی، نامزد حزب دموکرات چندین بار به سرویس اطلاعات و به شخص بوش شدیداً حمله کرده بود. کارتر، به گفته یکی از همکارانش، «قبل از هر چیز، معیارهای اخلاقی خود را داشت و از نظر او دنیای جاسوسی به کلی فاسد و فاقد هر نوع اصول بود. او با ساده‌لوحی تصور می‌کرد که با رعایت دقیق قوانین اخلاقی شوالیه‌های قدیمی، می‌شود حریف را سرنگون کرد. ضمناً جرج بوش در چشم او تجسم همه خودپرستی و تکبر خاص ساحل شرقی بود و عمیقاً از او بیزار بود.»

اولین برخورد بین این دو مرد، خیلی افتضاح بود. بوش برای دیدن کارتر به ناحیه پلین در جورجیا رفت. املاک رئیس‌جمهور در آن‌جا بود و بادام‌زمینی می‌کاشت. بوش ملاقاتش را با یک گزارش دقیق شروع کرد و با حوصله پرونده‌های اصلی مربوط به امنیت ملی را برای او مطرح و تشریح کرد. کارتر با بی‌اعتنایی تمام به او گوش می‌داد. سپس بوش درباره خودش حرف زد و دفاعیه‌ای برای ادامه کارش ارائه داد و مثال آورد که در سال ۱۹۶۰ و ۱۹۶۸، به هنگام تغییر رئیس‌جمهور، یعنی از روز انتخابات در نوامبر تا ژانویه که رئیس‌جمهور جدید زمام امور را در دست گرفت و حتی کمی بعد از آن، مدیران سیا به کار خود ادامه می‌دادند. کارتر به سردی جواب می‌دهد که این روش برایش جالب نیست. بوش با صدایی لرزان می‌گوید: «پس من باید استعفا دهم؟» و در جواب می‌شنود که «در واقع، خواسته من این است». به گفته یکی از شاهدان، این ملاقات واقعاً اسفناک بود.

البته بوش شغلش را از دست داد، ولی آینده‌اش به هیچ‌وجه تاریک نشد. او در ابتدای سال ۱۹۷۷ رئیس هیئت مدیره فرست نشنال بانک<sup>۱</sup> هوستون شد. او در سفرهای متعدد به اروپا و همچنین به منطقه خلیج فارس، به رهبران سیاسی و اقتصادی این منطقه نزدیک شد و با آن‌ها رابطه محکمی برقرار کرد. یکی از

1. First National Bank

نزدیکانش می‌گوید: «او مرا به یاد ریچارد نیکسون به هنگام عبور از صحرا می‌انداخت. او که دوباره وکیل شده بود، دنیا را زیر پا می‌گذاشت، موقعیت شخصی‌اش را تحکیم می‌کرد، ارتباطاتش را توسعه می‌داد و زمینه بازگشتش را آماده می‌کرد».

در دنیای زد و بندهای قدرت‌طلبانه، کدام سوداگری است که به منافع روابط نزدیک با نامزد ریاست‌جمهوری و یا معاون آتی او بی‌توجه بماند؟ زیرا ناگهان افق سیاسی در برابر جرج بوش روشن شده بود. موقعیت کارتر سبب شد تا حزب جمهوری‌خواه در یک بحران عمیق فرو رود و در نتیجه وارث ساحل شرقی که دوباره در تگزاس به کار نفت مشغول بود، نامزد مناسبی برای انتخابات ۱۹۸۰ ریاست‌جمهوری به نظر آید. با این همه، کسی که در اولین رأی‌گیری جلو زد، پسرش جرج دبلیو. بوش بود که در ۱۹۷۸ خود را نامزد نمایندگی کنگره کرد. او این اصل مقدس خانوادگی را که اول معامله‌گر خوبی باش، بعد وارد سیاست شو زیر پا گذاشته بود.

### «او جسارت لازم را نداشت»

در حقیقت، جرج دبلیو. بوش نه بینش اقتصادی داشت و نه هرگز پیدا می‌کرد. به گفته کسانی که در دنیای نفت با او کار کرده بودند، «او جسارت لازم را نداشت». در عوض، آنچه هیچ‌وقت کم نمی‌آورد حمایت مالی خانواده، دوستان ثروتمند و قدرتمندش بود که چون حلقه‌ای محافظ، مواظب‌اش بودند و تمام کارهای منجر به شکست‌اش را نه تنها جبران می‌کردند، بلکه حتی به‌طور معجزه‌آسایی، تبدیل به منفعت می‌کردند.

جیم بات، نماینده مالی بن لادن‌ها و شریک بن محفوظ، در دوران انتخاباتی ۱۹۷۸ در کنارش بود. هر چند بوش در این انتخابات شکست سختی خورد، اما بلافاصله سربرآورد و در ۱۹۷۹ کمپانی نفتی شخصی‌اش **اربوستو انرژی**<sup>۱</sup> را تأسیس کرد. جرج دبلیو. مثل پدرش عمل می‌کند، ولی همیشه نتیجه عکس می‌گیرد. پدر با شهامت در نیروی هوایی جنگید، پسر هم وارد نیروی هوایی شد، ولی در گارد ملی

1. Arbusto Energy

تگزاس، دور خود چرخید و وقت‌کشی کرد. پدر با تأسیس کمپانی نفتی زاپاتا<sup>۱</sup> که با آخرین حرف الفبا (Z) شروع می‌شود، ثروتی عظیم به‌دست آورد. پسر شرکت **آربوستورا** که با حرف اول الفبا (A) شروع می‌شود، تأسیس کرد و تنها به‌لطف اقوام و دوستان سرسپرده پدرش بود که از یک شکست مفتضحانه نجات یافت.

مادربزرگ جرج دبلیو.، مالک داروخانه‌های زنجیره‌ای و شخصیت کلیدی حزب جمهوری‌خواه نیویورک، سه میلیون دلار در آربوستو سرمایه‌گذاری کرد؛ ویلیام دراپر سوم، دوست سرمایه‌گذار خانوادگی که بعدها رئیس بانک **صادرات-واردات** شد، نیز از کمک دریغ نکرد. آخرین عضو این حلقه جیم بات بود که ۵ درصد سهام این شرکت را خرید. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، به‌رغم انکار شدید کاخ سفید، شایعه‌ای پیچید که هنوز کاملاً منتفی نشده است: آیا جیم بات تنها یک پوشش اسمی برای سرمایه‌عظیم سالم بن لادن نبود؟

به‌رحال این سرمایه‌گذاری از نظر مالی پُرشکست، اما از نظر سیاسی پُرثمر بود. **آربوستو** نفت کمی پیدا کرد و هرگز منفعتی نیاورد، ولی در این فاصله جرج بوش معاون رئیس‌جمهور رونالد ریگان شد. جرج دبلیو. بوش اسم شرکت را به **بوش اکسپلوریشن ایل کامپانی**<sup>۲</sup> تغییر داد، ولی تأثیری در قضیه نکرد و نتیجه‌مبثتی گرفته نشد، اما سرمایه‌گذاران همچنان دست و دل‌باز بودند. یکی از این سرمایه‌گذاران به‌نام فیلیپ اوزیلیلی<sup>۳</sup> ده درصد از سهام شرکت را به یک میلیون دلار خرید، درحالی‌که دست بالا همه شرکت بیش از ۳۸۰ هزار دلار نمی‌ارزید. اوزیلیلی در دوران ریاست بوش در سیا، به او خیلی نزدیک بود و در پاناما ثروت عجیبی به‌دست آورد. از این گذشته او با نماینده تگزاس به‌نام جیمز بیکر<sup>۴</sup> رابطه داشت که در آن زمان معاون رئیس‌جمهور بود و در ۱۹۸۸ وزیر امور خارجه بوش شد.

یک میلیون دلار اوزیلیلی قدم‌های متزلزل شرکت را ثبات نمی‌بخشد، ولی دوباره در ۱۹۸۴ وقتی شرکت نفتی بوش در آستانه ورشکستگی بود، بخت همیشه یار به کمک او می‌آید و شرکت بوش با **اسپکتروم**<sup>۵</sup> که یک شرکت نفتی کوچک متعلق به دو تاجر اهل آهایو بود، ادغام می‌شود. و این دو نفر با وجود بی‌لیاقتی

1. Zapata

2. Bush Exploration Oil Co.

3. Philip Uzielli

4. James Baker



آشکار بوش در گذشته، باز هم ایمان بسیاری به او داشتند، زیرا مقام مدیر عاملی مجتمع نفتی جدید را به او سپردند و ۱۳/۶ درصد از سهام را به او تقدیم کردند. به قول جان لو کاره<sup>۱</sup>، «برای حل مسئله، خط پول را بگیرد و بروید.» خط جرج دبلیو. بوش خطی کاملاً واضح است. در واقع همه حامیان مالی او روی پدرش شرط‌بندی می‌کنند. صاحبان اسپکتروم<sup>۲</sup>، روی همین منطق عمل کردند و با پشتیبانی از معاون رئیس‌جمهور، روی انتخابات ۱۹۸۸ حساب کردند که چندان بی حساب نبود. اما در انتظار آینده درخشان و نتایج با ارزشی که از آن حاصل می‌شد، فعلاً جور عملیات پُرشکست پسر را می‌کشیدند. اسپکتروم<sup>۲</sup> پشت سرهم ضرر می‌داد و طبق گزارش اولین شش ماهه ۱۹۸۶، بیش از چهارصد هزار دلار ضرر کرد، به طوری که شرکا نگران شدند که مبدا طلبکاران بقیه پول‌شان را بیرون بکشند و شرکت ورشکسته شود.

### «سابقه کاری او تنها در یک پاراگراف خلاصه می‌شود»

روزنامه‌نگار زنی به نام مولی آیوینگ<sup>۲</sup> می‌نویسد: «اگر عملکرد و سابقه جرج دبلیو. بوش را در کار نفت بررسی کنید، به یک نتیجه قطعی می‌رسید: این مرد نه هرگز یک دلار پیدا کرده و نه یک دلار درآورده است و تنها هنرش این است که همه آن ثروتی را که انباشته شده بود، در چاه‌های نفت نگزاس فرو کند.» او می‌افزاید: «سابقه کاری او در حوزه نفت این است که سال ۱۹۷۷ در میدلند [حومه هوستون] اولین کمپانی نفتی‌اش را تأسیس کرد و در انتخابات کنگره سال ۱۹۷۸ آن را از دست داد. باز کمپانی دیگری تأسیس کرد و بیش از دو میلیون دلار اموال شرکایش را بر باد داد، ولی خودش در همان زمان با ۸۴۰,۰۰۰ دلار در جیب از میدلند رفت.»

این یک واقعیت حیرت‌انگیز است که همه کسانی که با جرج دبلیو. بوش شریک شدند، سرمایه‌شان را از دست دادند، مگر خود او؛ و از این حیرت‌انگیزتر این‌که هربار که شکست خورد کمی پولدارتر شد.

در سال ۱۹۸۶ هارکن کورپوریشن<sup>۳</sup> به کمک اسپکتروم<sup>۲</sup> شتافت و آن را ضمیمه

1. John Le Carré

2. Molly Iving

3. Harken Corporation

خود کرد. این کمپانی متوسط نفتی واقع در دالاس به نوشته تایمز، «یکی از اسرارآمیزترین کمپانی‌ها در دنیای استخراج نفت است». این بار هم داستان تکرار شد، جرج دبلیو. بوش ۶۰۰ هزار دلار معادل ۲۱۲۰۰۰ سهم از **هارکن** دریافت کرد، عضو هیئت مدیره شد و در مقام مشاور با حقوق سالانه ۱۲۰ هزار دلار مشغول به کار شد. حضور بوش در این کمپانی باعث جذب سرمایه‌گذاران دیگر شد که بخش عظیمی از سرمایه کمپانی را صاحب شدند. این بار، دیگر صحبت از شخص در کار نبود، بلکه صحبت از **هاروارد منیجمنت کمپانی**<sup>۱</sup> بود، مؤسسه‌ای که سرمایه‌گذاری‌ها را به نفع دانشگاه صاحب‌نام هاروارد اداره و اجرا می‌کرد.

پُل ره‌آ<sup>۲</sup> مدیر سابق **اسپکتروم** ۷ گفته بود: «مدیران **هارکن** پیش‌بینی می‌کردند که نام بوش خیلی به دردشان خواهد خورد.» با این حال، وضع **هارکن** آن قدر وخیم شد که در ۱۹۸۷ برای پرداخت دیون خود تقاضای قسط‌بندی کرد. معمولاً وقتی شرکتی نیمه‌جان است، خریداران مثل لاشخورها دورش می‌ریزند تا به مناسب‌ترین بها مالک آن شوند. در مورد **هارکن** نیز خریداران خودشان را به این «نیمه‌جان» رساندند، اما هدف دل‌سوزی و نجات بود و همه کسانی که آمدند، ارتباط نزدیکی با بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** داشتند.

جکسون استیفنز<sup>۳</sup>، سرمایه‌داری از آرکانزاس (ایالتی که فرماندارش بیل کلینتون بود)، در استقرار این سازمان در امریکا نقش اساسی داشت و برای مثال راه را برای خرید **فرست نشنال بانک** و اشنگتن هموار کرد. او با عابدی، مؤسس بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** بسیار نزدیک بود.

جرج دبلیو. بوش برای دیدن او به آرکانزاس رفت و کمی بعد شرکت سهامی **استیفنز به کمک هارکن** شتافت و از اتحادیه بانک‌های سوئیس ۲۵ میلیون دلار تحت عنوان وام سرمایه‌گذاری مشترک با بانک **تجارت و مسکن** که شعبه سوئیس بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** است، وام گرفت و این خیلی غیرعادی بود که اتحادیه بانک‌های سوئیس یک کمپانی کوچک نفتی را از ورشکستگی برهاند. در این تاریخ، بن محفوظ، بانکدار بن لادن‌ها و خانواده سلطنتی سعودی، در شرف مالکیت ۲۰

1. Harvard Management Company

2. Paul Réa

3. Jackson Stephens

درصد از بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی بود. یکی از دوستان نزدیک بن محفوظ به نام شیخ عبدالله طه بخش ۱۷/۶ درصدی از هارکن را خرید و سهام‌دار اصلی شد. در این دوره به نظر می‌رسید که خالد بن محفوظ نزدیکی به خانواده بوش و تگزاس را به دو پل اصلی عملیاتش بدل کرده است. جاناتان بتی<sup>۱</sup> و گواين<sup>۲</sup> در مقاله‌ای به نام «بانک غیرقانونی»، می‌گویند که این تبعه سعودی، سرمایه‌گذاری‌های متعددی در ایالت تگزاس انجام داد و از شرکت جیمز بیکر به منزله‌ی دفتر وکلای بیکر و باتز استفاده می‌کرد. جیمز بیکر دوست صمیمی بوش بود و چند سال بعد وزیر امور خارجه او شد و در آن زمان وکیل خانواده بوش بود. در ۱۹۸۵، بن محفوظ **تاووز بانک**<sup>۳</sup> را که یکی از پرابهت‌ترین آسمان‌خراش‌های دالاس بود و به بانک تجارت تگزاس تعلق داشت و خانواده بیکر مؤسس آن بودند و اداره آن را برعهده داشتند، خریداری کرد. قیمت این معامله ۲۰۰ میلیون دلار بود، یعنی ۶۰ میلیون دلار بیشتر از ارزش ساختمانی این بنای عظیم، و اگر در نظر بگیریم که در این زمان، معاملات املاک در امریکا راکد بود، چنین گشاده‌دستی‌یی باعث حیرت خواهد شد.

وقتی پرده از چهره بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی، یا به قول کارشناسی، «سندیکای تبهکاران» برداشته شد، هیچ خدشه‌ای به موقعیت استیفنز و روابط نزدیکش با بوش‌ها وارد نشد. در ۱۹۸۸، ماری آن همسر او رئیس کمیته طرفداران بوش در آکارنزاس بود و در همان زمان شوهرش عضو باشگاه خیلی خصوصی «کلوب صدی‌ها» بود که اعضایش لااقل ۱۰۰ هزار دلار برای نامزد حزب جمهوری خواه خرج کرده بودند تا مبارزات انتخاباتی‌اش را پیش ببرد. در ۱۹۹۱، **شرکت سهامی استیفنز** در ضیافت شامی به منظور تأمین بودجه انتخابات دوباره بوش پدر، صد هزار دلار دیگر پرداخت کرد. او که سرمایه‌داری سرسخت ولی حق‌شناس بود، در سال ۲۰۰۱ نیز در ضیافتی به مناسبت ورود جرج دبلیو. بوش به کاخ سفید، از کمک مضایقه نکرد.

در آوریل ۲۰۰۱ جرج بوش، رئیس‌جمهور سابق، در زمین گلفی متعلق به استیفنز در لیتل راک با استیفنز گلف‌بازی کرد. در آن وقت، بیل کلینتون (که او هم از

1. Jonathan Beaty

2. Gwyne

3. Towers Bank

حمایت استیفنز بهره برده بود) کنار رفته و یک بوش دیگر کاخ سفید را اشغال کرده بود. در پایان بازی، بوش گفته بود: «جک ما شما را خیلی دوست داریم و برای آنچه کردید، بسیار بسیار متشکریم.»

### ارزش اضافه ۸۴۸,۵۶۰ دلاری

بعد از این که **هارکن حلقه نجات** را برای جرج دبلیو. پرتاب کرد، در سال ۱۹۸۸، جرج دبلیو. برای شرکت در مبارزات انتخاباتی پدرش، در واشنگتن مستقر شد و چند رد پا از خود به جا گذاشت. برای جمع‌آوری پول، در ضیافت شامی با حضور نمایندگان دست راستی حزب جمهوری خواه شرکت کرد. چندبار با روزنامه‌نگاران گلاویز شد، چون به نظر او عکس‌های روی جلدی که برای مبارزات انتخاباتی پدرش چاپ می‌کردند، پُر از سوءنیت بود. و این اعمال وجهه او را بدتر کرد.

مارلین فیتزواتر<sup>۱</sup> سخنگوی بوش پدر می‌گوید: «هر پسری سعی می‌کند مورد قبول پدرش باشد، جرج دبلیو. هم همین‌طور.» ولی بوش پسر در دوران مبارزات انتخاباتی پدرش رفتاری پرتشویش و نگران داشت و به قول نزدیکانش حتی اعتراف کرده بود که ترجیح می‌دهد پدرش شکست بخورد و از سیاست کنار برود، چون از پسر یک رئیس‌جمهور که قرار باشد روزی رئیس‌جمهور شود، انتظارات زیادی می‌رود.

در ژانویه ۱۹۹۰، **هارکن انرژی** دوباره به صحنه می‌آید. اعلان یک خبر دنیای نفت را در حیرت فرو برد: بحرین تصمیم گرفته بود که امتیاز استخراج نفت ساحلی را در سرتاسر سواحل خود که یکی از چشمگیرترین مناطق است، به این کمپانی واگذار کند. این تصمیم را کسی درست نمی‌فهمید، چون نه تنها **هارکن** شرکت کوچکی بود که هرگز در خارج از امریکا نفت استخراج نکرده بود، بلکه کوچک‌ترین تجربه‌ای در کار بسیار حساس و فنی استخراج ساحلی نداشت. چنین تصمیمی تنها یک دلیل می‌توانست داشته باشد: خانواده حاکم بحرین می‌خواهد به خانواده بوش خوش خدمتی کند.

با این حال حتی این دلیل هم قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد و این بار نیز نفوذ

1. Marlin Fitzwater

شبکه‌های بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی احساس می‌شود. شیخ خلیفه نخست‌وزیر بحرین و برادر امیر و یکی از سهام‌داران بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی با حرارت بسیار از این طرح پشتیبانی می‌کردند. درست همانند چارلز هولستر<sup>۱</sup>، سفیر وقت امریکا در امارات و کارمند سابق سیا که در سان تیاگو مشغول بسازبفروشی بود، ثروتی اندوخته بود و پول فراوانی برای انتخابات بوش خرج می‌کرد. هولستر از شرکای سابق محمد حمّود، شیعه لبنانی بود که چندین معامله بزرگ در خاک امریکا برای بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی انجام داد و چند ماه بعد، در شرایطی مشکوک در ژنو از دنیا رفت.

البته سایه بن محفوظ در این تصمیم‌گیری سنگینی می‌کرد و خبرهای مختلفی که با هم جور در می‌آیند، حاکی از این بود که بن محفوظ واسطه شده و شاه فهد سعودی و برادرانش را واداشته بود که به این امیرنشین کوچک فشار بیاورند. به هر حال، یک مطلب کاملاً روشن است: بن محفوظ با وجود سقوط بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی و قبل از این که نسبتش با اسامه بن لادن و القاعده روشن شود، واسطه‌ای معتبر و محترم برای بوش پدر و در همان حال شریک چندین پروژه خانواده بن لادن بود. قضیه نفت بحرین خاطره‌ای کاملاً مشابه را زنده می‌کند: در سال ۱۹۶۰، بوش پدر از پشتیبانی مهم و غیرمنتظره‌ای برای کمپانی نفتی اش زاپاتا برخوردار شد و قراردادی پُرمنفعت و بسیار شبیه به قرارداد بحرین، برای استخراج اولین چاه ساحلی و آب عمیق در کویت به او پیشکش شد.

این موقعیت طلایی ناگهان ارزش سهام هارکن را بالا برد و وقتی در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۰، جرج دبلیو. بوش اعلام کرد که دو سوم ذخایرش را به فروش می‌رساند، همه حیرت کردند. در آن زمان، هر سهم ۴ دلار قیمت داشت و بوش سودی بالغ بر ۸۴۸,۵۶۰ دلار به جیب زد. اما هشت روز بعد، هارکن اعلام کرد که ۲۳ میلیون دلار ضرر کرده است و سهام با ۷۵ درصد کاهش در آخر سال به یک دلار معامله می‌شد. کمتر از دو ماه بعد، عراق کویت را اشغال کرد.

---

1. Charles Holster

## فصل سوم

بگذارید با سه داستان کوتاه واقعی دربارهٔ اولین بحران خلیج فارس در ۱۹۹۰-۱۹۹۱ شروع کنیم.

۱. چند هفته بعد از شروع بحران، یک شب جرج بوش سرزده به دفتر برنت اسکوکرافت<sup>۱</sup>، رئیس شورای امنیت ملی در کاخ سفید وارد شد. اسکوکرافت مردی است شصت و پنج ساله، لاغر و تودار که ژنرال سابق نیروی هوایی امریکا بود و با هنری کیسینجر وارد سیاست شد. مردی قاطع، متفکر، دقیق، رازدار و از آن آدم‌هایی که بوش تحسین‌شان می‌کند. این دو دربارهٔ اشغال کویت توسط صدام حسین گفت‌وگو می‌کنند و موارد تاریخی مشابه را بررسی می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که این موقعیت به زمانی شباهت دارد که حزب نازی در آلمان به قدرت رسیده بود. آن دو سرپا گفت‌وگو می‌کردند. دفتر اسکوکرافت اطاقی کوچک و تنگ بود که در یکی از گوشه‌های کاخ سفید قرار داشت. بوش به یکی از پنجره‌ها نزدیک شد، به نظر می‌رسید که به بنای یادبود لینکلن که زیر روشنایی نورافکن‌ها، مثل هاله‌ای در دور دست‌ها به چشم می‌خورد، خیره شده است.

– برنت، از یک چیز مطمئن‌ام. وقتی در سپتامبر ۱۹۴۴، ژاپنی‌ها بمب افکنی را که خلبانش بوم زدند، در همان حالی که وسط اقیانوس شناور بودم، از خودم پرسیدم که چرا زنده مانده‌ام؟ و حالا می‌فهمم که خدا برای من برنامه‌ای داشت.

۲. در ابتدای سال ۱۹۹۱، بوش همکارانش را در اطاق چسبیده به «دفتر بیضی» جمع می‌کند و از کالین پاول فرمانده نیروی هوایی می‌پرسد:  
 - اگر صدام حسین بدون جنگ، کویت را تخلیه کند، آیا برای ما راه‌حل رضایت‌بخشی خواهد بود؟

- بله آقای رئیس‌جمهور. این هدفی است که با متحدانمان تعیین کرده‌ایم. از آن گذشته، نیروهایمان را قربانی نخواهیم کرد.

جیمز بیکر، وزیر امور خارجه که در کنارش نشسته بود، به علامت تصدیق سر تکان داد. این نماینده تگزاسی و از دوستان صمیمی بوش، به دنبال دستیابی به یک پیروزی دیپلماتیک بود و مذاکرات بر سر عقب‌نشینی عراق برای او یک موفقیت بزرگ بود که موقعیت و شهرت قابل توجهی برایش فراهم می‌کرد.  
 سپس برنت اسکوکرافت رشته سخن را به دست گرفت و در تمام مدت ارائه تحلیلش از اوضاع، رئیس‌جمهور به علامت تصدیق سر تکان می‌داد. اسکوکرافت گفت:

- شما به یک نکته توجه نمی‌کنید. اگر صدام عقب‌نشینی کند، موقعیت ما غیرقابل دفاع می‌شود، ما نمی‌توانیم تا ابد ۵۰۰,۰۰۰ سرباز را در منطقه نگه‌داریم. از لحاظ لجستیکی غیرممکن است و از لحاظ سیاسی برای امریکا غیرقابل تحمل است که سربازانش را برای مدت طولانی مستقر کند. کابوس واقعی این است که صدام از خاک کویت خارج شود، ولی قوایش را لب مرز بگذارد و ارتشش همان‌جا بماند و خطر هجوم به کویت دائمی باشد.

بوش در جواب می‌گوید: «این استدلال درست است. قوای متحدان باید امکان یابند ارتش صدام را منهدم کنند و یا لااقل آن‌قدر تضعیف کنند که به این زودی‌ها تهدیدی به حساب نیاید.»

۳. روز نهم ژانویه ۱۹۹۱، جیمز بیکر و طارق عزیز، وزیر امور خارجه عراق، در ژنو ملاقات کردند تا آخرین کوشش‌شان را به کار برند. این گفت‌وگوی دونفره شش ساعت طول کشید اما نتیجه‌ای نداشت. وقتی معلوم شد که به توافقی نخواهند رسید، بیکر به هم‌صحبتش خیره شد و گفت:

- من دیگر دلیلی برای ادامه صحبت نمی‌بینم، بهتر است تمام کنیم.  
 و وزیر امور خارجه عراق بدون اظهار تعجب به آرامی گفت:

— با شما موافقم، دیگر حرفی ندارم بزnm.

هر دو سیاست‌مدار از جا برخاستند و وقتی می‌خواستند از هم جدا شوند، بیکر با لحنی جدی گفت:

— آیا شما درک می‌کنید که جنگ با ایالات متحد آمریکا چیزی شبیه جنگ با ایران نخواهد بود؟

و در واقع طی یک هفته حمله هوایی، تعداد بمبی که بر سر عراق ریخته شد، جمعاً بیش از آن چیزی بود که در سال ۱۹۴۴ بر سر آلمان ریخته بودند.

### «او نمی‌خواست به چمبرلین شبیه باشد»

آنچه از نظرتان گذشت، عزم راسخ یک رئیس‌جمهور و دولتش را نشان می‌دهد که از خطر وجود دیکتاتور بغداد برای منطقه و حتی دنیا کاملاً آگاه بودند. هیچ‌کس این گفته دیک چنی، وزیر دفاع وقت و معاون رئیس‌جمهور فعلی را فراموش نکرده است که «عراق چهارمین قدرت نظامی جهان است»، موفقیتی جهانی مبتنی بر اطلاعات دروغ. دیک چنی در پایان سال ۱۹۹۱ در دفتر بزرگش در پنتاگون، به من اجازه مصاحبه داد. همه پنجره‌ها به سوی رود پتوماک باز می‌شد و این چند ماه قبل از رفتنش بود. پشت میز کار چوبی بزرگی نشسته بود که میز کار ژنرال پرشینگ در جنگ جهانی اول بود. طی مصاحبه، از او پرسیدم: «آیا شما واقعاً فکر می‌کردید که عراق چهارمین قدرت نظامی دنیا است؟» لحظه‌ای ساکت ماند، سپس لبخندی بر لبش نشست و گفت: «من فکر می‌کنم که کمی در برآوردمان اشتباه کردیم.»

یکی از همکاران بوش درباره او می‌گوید: «او به هیچ وجه نمی‌خواست به نوئل چمبرلین نخست‌وزیر انگلستان شبیه باشد که به هیتلر خوش‌بین بود». ولی آنچه کاملاً از همه مخفی مانده بود این بود که بوش با وجود کلمات تندی که طی جنگ خلیج فارس بر زبان آورد، سال‌ها بود که رفتاری به مراتب دوستانه‌تر از چمبرلین در پیش گرفته بود: نه تنها با رژیم صدام حسین و وحشی‌گری‌هایش نرمش به خرج می‌داد، بلکه به او اسلحه می‌فروخت، پول می‌داد و از او حمایت می‌کرد و همه این کارها کاملاً مخفیانه انجام می‌گرفت. ویلیام سافایر<sup>۱</sup> سردبیر یکی از نشریه‌های

1. W. Safire



امریکا نوشت: «این سوءاستفاده سیستماتیک رهبران یک دموکراسی از قدرت، آن‌هم برای تقویت مخفیانه قدرت نظامی یک دیکتاتور چیزی جز ننگ و رسوایی نیست.»

صدام حسین نیز مثل بن لادن در زمان جنگش با روس‌ها در افغانستان، بدون اراده و حمایت امریکا نمی‌توانست موفق باشد و قبل از همه بوش و دار و دسته‌اش به او کمک می‌کردند. این واقعیت به پرسش‌هایی منجر می‌شود که تا به امروز بی‌پاسخ مانده است: آیا صدام حسین بدون پشتیبانی نظامی و تشویق امریکا می‌توانست کویت را اشغال کند؟ در نشریه روزنامه‌نگاران کلمبیا، مقاله‌ای قابل توجه درباره پوشش خبری «عراق گیت» توسط مطبوعات امریکایی (به‌جز مدیران لوس آنجلس تایمز) چاپ شده بود که در آن راس بیکر نوشته بود: «زمانی که در ۱۲ اوت ۱۹۹۰ صدام حسین کویت را اشغال کرد، تنها شمار اندکی از خبرنگاران این سؤال را مطرح کردند که او از کجا توانست تا به آن اندازه قدرت نظامی پیدا کند که دست به چنین اشغالی بزند؟»

همه داستان از ۱۹۸۲ شروع می‌شود. رونالد ریگان در کاخ سفید است و جرج بوش معاون اول او. دو سال است که جنگ مرگ‌بار ایران و عراق آغاز شده است. در ماه مه ۱۹۸۲، ایرانی‌ها تجاوز قوای عراق را در خاک‌شان درهم می‌شکنند و آنان را به عقب‌نشینی به آن سوی مرز وادار می‌کنند. در ماه ژوئن، ایران به نوبه خود به عراق حمله می‌کند. شکست‌های عراق و اشنگتن و متحدان‌اش در منطقه را نگران می‌کند، حکومت‌های نفتی که ناگهان از شکست عراق و سقوط صدام حسین هراسان می‌شوند.

اولین تصمیمی که در این سال در واشنگتن گرفته می‌شود، این است که عراق را از فهرست کشورهای پشتیبان تروریسم بین‌المللی خط بزنند. به گفته نوئل کُچ، مدیر برنامه مبارزه با تروریسم بین‌المللی در پنتاگون، این یک تصمیم «کاملاً سیاسی» است. او می‌گوید: «همه گزارش‌هایی که به ما می‌رسید حاکی از آن بود که عراق به همان شدت سابق به تروریست‌ها کمک می‌رساند.»

این وضعیت تا ۶ سال بعد ادامه داشت، چون در ۱۹۸۸ جان وایت هد معاون وزیر امور خارجه می‌نویسد: «بغداد با این‌که در فهرست نیست، اما پناهگاه شناسایی شده تروریسم است» و از جمله این تروریست‌ها ابوالعباس است که کشتی

آشیل لورو را دزدیده بود. با این‌همه، باز در سال ۱۹۸۲ تصمیم گرفته شد که از راه حکومت‌های منطقه که متحدان امریکا بودند، اسلحه و مهمات به عراق فرستاده شود و محمولات نظامی از طریق اردن، مصر، و کویت برای رژیم بغداد فرستاده شد. از آن‌جمله، ۶۰ هلیکوپتر <sup>۱</sup>هاج<sup>۱</sup> برای مصرف غیرنظامی که در عرض چند ساعت به موتورهای جنگی تبدیل می‌شود، هلیکوپترهای بل<sup>۲</sup> برای سمپاشی کشاورزی که در حمله شیمیایی بغداد به نواحی کردنشین، از جمله دهکده حلبچه مورد استفاده قرار گرفت و طی آن بیش از ۵۰۰۰ نفر که بیشترشان زن و کودک بودند به طرز فجیعی کشته شدند.

### فرستاده ویژه غیرمنتظره

در دسامبر ۱۹۸۳ جرج بوش ریگان را متقاعد کرد که «سفیر مخصوصی» برای دیدار با صدام حسین بفرستد. جنگ ایران و عراق خشونت‌بارتر می‌شد و شدت می‌گرفت. روز ۱۹ دسامبر، فرستاده ویژه وارد بغداد می‌شود و نامه دست‌نویسی از رونالد ریگان را به صدام حسین می‌دهد. ملاقات بین آن دو طولانی و مؤدبانه است. یک افسر عراقی حاضر در این ملاقات می‌گوید: «واقعاً حرف همدیگر را خوب می‌فهمیدند». این مأمور ویژه در بازگشت از بغداد، تصویری چنان تحسین‌برانگیز به رئیس‌جمهور امریکا عرضه می‌کند که دوازده روز بعد، به رهبران کشورهای خلیج فارس این پیام اکید فرستاده می‌شود که «شکست عراق در جنگ ایران بر ضد منافع ایالات متحد است و ایالات متحد تدابیر بسیاری برای جلوگیری از چنین نتیجه‌ای اتخاذ کرده است».

آن‌که با این حرارت از منافع دیکتاتور عراق دفاع می‌کند کسی نیست جز وزیر دفاع فعلی یعنی دونالد رامسفلد، همان کسی که امروز طرفدار سرسخت جنگ با عراق و سرنگونی صدام است. او در ۱۹۸۴ برای گفت‌وگوهای جدید به بغداد برمی‌گردد. در همان روز اقامت او در بغداد، نشریات بین‌المللی فاش می‌کنند که عراق بر ضد قوای ایران سلاح شیمیایی به کار برده است. کمی بعد کشف می‌شود که صحبت از گاز خردل است. روز قبل، این خبر از طرف آژانس خبری ایران اعلان شد

1. Huge

2. Bell

که طی یک حمله شیمیایی بیش از ۶۰۰ سرباز ایرانی در مرز جنوبی از این حمله آسیب دیدند و حملاتی از این دست تکرار شد.

در سال ۲۰۰۲، وزیر دفاع امریکا برای توجیه تصمیم امریکا برای حمله نظامی به عراق این دلیل را می‌آورد که «صدام از امریکا متتفر است و صاحب مهمات و سلاح‌های کشتار جمعی است. او این سلاح‌ها را بر ضد مردم خودش به کار برده است و بی‌تردید بر ضد ما هم به کار خواهد برد». و در پاسخ آن‌هایی که می‌خواهند به او بفهمانند که هیچ رابطه‌ای بین القاعده و بغداد وجود ندارد و هیچ مدرکی در دست نیست که عراق برنامه ساختن بمب شیمیایی و میکروبی را از سر گرفته باشد، می‌گویند: «نداشتن مدرک دلیل نمی‌شود که وجود نداشته باشد.»

البته به نظر نمی‌رسد که آقای رامسفلد در سال ۱۹۸۴ نگران چنین تهدیدی باشد و هیچ حرفی از حمله بزرگ شیمیایی به ایرانیان نمی‌زند. در عوض، بعد از ملاقاتش با صدام، از روابط بین عراق و امریکا اظهار رضایت می‌کند و پیشنهاد می‌کند که روابط سیاسی عادی شود. و این کار در نوامبر ۱۹۸۴ انجام می‌گیرد. دو سال بعد، طی مصاحبه‌ای با نشریه شیکاگو تریبون، وقتی از او سؤال می‌شود که در دوران خدمت‌اش، چه کاری بیش از همه باعث افتخار او شده است؟ جواب می‌دهد «از سرگیری روابط سیاسی با عراق.»

از این دوره به بعد، سیا و بقیه سرویس‌های مخفی اطلاعاتی امریکا با همکاران عراقی‌شان همکاری بسیار نزدیکی را آغاز می‌کنند. در ۱۹۸۶، روزنامه‌نگاری به نام باب وود افشا می‌کند که «سیا اطلاعاتی در اختیار عراق گذاشته بود تا گاز خردل مورد استفاده در حمله به ایران را تکمیل و کاری‌تر کنند.» از این زمان به بعد، عراق از عکس‌های ماهواره‌های جاسوسی امریکا هم استفاده می‌کند که برای هدف‌گیری و بمباران کمک بسیار با ارزشی بود. این مطلب را استودمن<sup>۱</sup>، مدیر ناسا، بعد از جنگ خلیج فارس تصدیق می‌کند. او گفته بود: «مشکلی که پیش آمد این بود که یک متحد را تبدیل به دشمن کردیم. در جنگ ایران و عراق، ما آشکارا طرف عراق بودیم و بعد کاملاً در موقعیت بدی قرار گرفتیم. در واقع صدام و همکاران‌اش به مدت چهار سال به اطلاعات ما، روش‌های ما در جمع‌آوری اطلاعات و وسائلی که به کار می‌بردیم

1. Studeman

دسترسی داشتند. پس در واقع به تمام سیستم‌های امنیتی ما رخنه کرده بودند.»  
 با پایان سال ۱۹۸۳ و آغاز ۱۹۸۴، جرج بوش رسماً پروندهٔ عراق را به دست می‌گیرد و کمک به بغداد بیشتر می‌شود. همهٔ کارها کاملاً پشت پرده انجام می‌گیرد و اغلب کاملاً غیرقانونی است.

در ابتدای سال ۱۹۸۴، دولت امریکا موافقت خود را برای عملیات ساختمانی و لوله‌گذاری اعلام می‌کند تا نفت عراق را بی‌دردر به بازار جهانی برساند و به صدام می‌گوید که از ممنوعیت دریایی و حملات نیروی دریایی ایران نگرانی به خود راه ندهد. مقاطعه‌کار **بیچل کمپانی**<sup>۱</sup> است که بزرگ‌ترین شرکت مقاطعه‌کاری ساختمانی در جهان است. از جملهٔ کارهای این کمپانی عبارت است از شهرسازی در عربستان سعودی (گاهی همراه با گروه بن لادن)، لوله‌کشی در آلاسکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پایگاه‌های غول‌آسای امریکا در ویتنام. **بیچل** شرکتی بسیار قدرتمند و نیز بانفوذ است. جرج شولتز، رئیس سابق **بیچل**، در این زمان وزیر امور خارجه بود و مدیر عامل سابق آن، گاسپار واین‌برگر وزیر دفاع بود. اما این پروژه به دو مانع برمی‌خورد، یکی تأمین بودجهٔ یک میلیارد دلاری آن و دیگری تضمین امنیت آن. این لوله‌ها باید از ده کیلومتری مرز اسرائیل می‌گذشت و تل‌آویو صدام را یکی از بزرگ‌ترین دشمنانش می‌دانست و بعید نبود که به فکر تخریب و انهدام لوله‌ها بیفتد. بعد از مذاکرات طولانی که بوش در آن نقشی مهم داشت، حکومت اسرائیل به‌طور محرمانه قول می‌دهد که اگر لوله‌ها کار گذاشته شود، به آن کاری نداشته باشد.

ولی مسئلهٔ تأمین بودجه مسئلهٔ حساسی است: صدام حسین نیمه‌جان و بی‌پول و بی‌اعتبار مایل بود که بانک **صادرات و واردات** امریکا که اعتبارات صادرات را تضمین می‌کرد، سرمایه‌گذار این پروژه باشد. اما به‌رغم چرب‌زبانی دولت، مسئولان این بانک طی یادداشتی این خواسته را رد کردند: «بانک **صادرات و واردات** با دادن وام به عراق مخالف است، چون ضمانت قابل قبولی برای وصول دیونش در اختیار ندارد.»  
 در ماه ژوئن ۱۹۸۴، بوش شخصاً وارد صحنه می‌شود و به رئیس بانک یعنی ویلیام دراپر تلفن می‌کند که از دوستان نزدیک و همدوره‌ای دانشگاه ییل بود و به‌علاوه، یک عنوان افتخاری دیگر هم داشت: جزو آن گروه از بشردوستان بود که

سرمایه‌شان را فدای تأسیس **ارنوستوی نفتی** جرج دبلیو. کرده بودند. یک هفته بعد، بانک **صادرات و واردات** بردجهٔ ۵۰۰ میلیون دلاری انجام پروژه را تصویب و واریز کرد. البته در نهایت بغداد از این طرح دست کشید، ولی بانک دراپر پس از پادرمیانی جرج بوش، به هر حال تصمیم گرفت به کمک بغداد بشتابد و در ژوئیه ۱۹۸۴، اعتبار کوتاه مدتی به مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار به بغداد تخصیص داد، اما چند ماه بعد که عراقی‌ها نتوانستند قسط ۳۵ میلیون دلاری را بپردازند، بانک پرداخت را قطع کرد و تا زمان دخالت دوبارهٔ بوش، این پرداخت انجام نگرفت. این را هم بگوییم که جبران این بدحسابی‌ها و قسط‌های پرداخت شده همیشه به عهدهٔ امریکایی‌ها بود.

در صادرات محصولات کشاورزی نیز چنین روشی پیش گرفته می‌شود: بین ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰، امریکا به عراق محصولات کشاورزی صادر می‌کند که بخش مهمی از بودجهٔ ۵ میلیارد دلاری آن به ضمانت واشنگتن است. یک افسر امریکایی وضعیت را این‌طور خلاصه می‌کند: «ما مواد غذایی مورد نیاز عراقی‌ها را با نرخ پایین تأمین می‌کنیم.»

در این مورد نیز واقعیت اندکی با این گفته تفاوت دارد. اولین وام به ضمانت وزارت کشاورزی و به مبلغ ۴۰۲ میلیون دلار در پایان سال ۱۹۸۳ داده می‌شود؛ وام بعدی به مبلغ ۵۱/۳ میلیون دلار در سال ۱۹۸۴ داده می‌شود. عراق در طول این سال‌ها به بزرگ‌ترین استفاده‌کننده از برنامهٔ امریکایی وام به صادرات مواد غذایی (با عنوان کمپانی تسهیلات اعتباری) بدل می‌شود و این بار هم از برکت سر جرج بوش. منتها تنها یک مسئله وجود داشت: عراق به جای تهیهٔ مواد غذایی، بخش عمده‌ای از این وام‌ها را برای تهیهٔ سلاح استفاده کرد.

### «تخلفات مالی»

با کاربست این روش به تدریج شاخه‌های عجیب و غریبی سربرآورد. در ۴ اوت ۱۹۸۹، اف بی آی و سرویس گمرکی شهر آتلانتا در ایالت جورجیا شعبهٔ **بانکا ناتیوناله دل لاورو**<sup>۱</sup> را که بزرگ‌ترین بانک ایتالیایی است و به دست دولت

1. Banca Nazionale del Lavoro

اداره می‌شود، مورد بازرسی قرار می‌دهد. شعبه مرکزی بانک در ایتالیا تصدیق می‌کند که ظاهراً «تخلفاتی» در این شعبه کشف شده است که البته تعبیری کاملاً ضعیف است. شعبه این بانک در آتلانتا طی این سال‌ها بدون گرفتن مجوز از مرکز، با یک وام ۴ میلیارد دلاری به عراق موافقت کرده بود که ۹۰۰ میلیون دلار آن به ضمانت وزارت کشاورزی امریکا بود و براساس بررسی‌های بازرسان، معلوم شد که بیش از یک میلیارد دلار از این مبلغ در اختیار شبکه‌ای از مؤسسه‌های پرورشی قرار می‌گیرد که به عراق امکان خرید مخفیانه تکنولوژی پیشرفته نظامی و تسلیحاتی را داد که در جنگ خلیج فارس از آن‌ها استفاده شد. انتخاب این بانک اتفاقی نبوده است. عراقی‌ها از مدت‌ها قبل با این بانک کار می‌کرده‌اند، همان‌طور که با بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی همکاری داشتند. این دو بانک عملیات مشترکی را ترتیب داده بودند که از طریق شعبه آتلانتا انجام می‌شد و سازمان فدرال در گزارش‌های خود روی این نکته انگشت گذاشت که بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی از طریق شعبات خارجی‌اش بارها مبالغ عظیمی را به شعبه بانک ایتالیایی در آتلانتا فرستاده تا برای عملیات در داخل خاک امریکا مصرف شود.

در این فاصله جرج بوش رئیس‌جمهور شد و یکی از نزدیک‌ترین همکارانش روابط بسیار نزدیکی با بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی و نیز با بانک دل لاورو داشت، کسی که در همه تصمیمات مالی پرونده عراق دخالت مستقیم داشت. او کسی نبود جز رئیس شورای امنیت ملی کاخ سفید: برنت اسکوکرافت.

او برای هیئت مشاوران هنری کیسینجر کار می‌کرد که یکی از مشتریان‌شان بانک دل لاورو بود و اسکوکرافت دقیقاً مشول پرونده همین بانک بود. ضمناً او یکی از سهامداران اصلی فرست نشنال بانک واشنگتن بود که بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی به گونه‌ای مشکوک مالک آن شد. او در پاکستان با نواز شریف، نخست‌وزیر و دوست صمیمی عابدی پایه‌گذار بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی، روابط بسیار نزدیکی داشت. مدیران بانک دل لاورو ادعا می‌کنند که رئیس شعبه آتلانتا، کریستوفر دراگول، به تنهایی و بدون مشورت با رؤسایش به انتقال چنین مبلغ عظیمی اقدام کرده است که ادعایی بی‌پایه است، ولی هیچ‌کس نمی‌خواهد خلاف آن را ثابت کند. در اوایل

سال ۱۹۹۰ دیک تورن‌بورگ، دادستان کل امریکا (وزیر دادگستری امریکا)، بازرسان امریکایی را که قصد داشتند از رُم به استانبول بروند و به تحقیقات‌شان ادامه دهند، اکیداً از این سفر منع می‌کند. و بعید است که او بدون دستور کسی که او را در این مقام گذاشته، یعنی رئیس‌جمهور امریکا، چنین تصمیمی گرفته باشد.

### «همه ما در این قضیه همدست ایم»

کریستوفر دراگول، این مجرم خوش‌خلق که ۳۸۷ جرم بر دوشش سنگینی می‌کرد، اما بعداً فقط به ۲۸۷ جرم تخفیف پیدا کرد، اعتراف می‌کند که در گفت‌وگویی که با وزیر صنایع و تولیدات نظامی عراق داشته، از او شنیده است که «همه ما در این قضیه همدست‌ایم و سرویس اطلاعات امریکا همکاری بسیار نزدیکی با سرویس اطلاعاتی حکومت عراق دارد». مدارک بسیاری افشا می‌کنند که بوجه بعضی از شرکت‌های امریکایی را بانک **دل لاورو** تأمین می‌کرده است و مدیران این شرکت‌ها روابط نزدیکی با سرویس اطلاعات مخفی امریکا داشته‌اند، از جمله **آر.دی. آند.دی. ایترنشال اوونیا** مستقر در ویرجینیا که برای عراق کار می‌کرده است.

به گفته یک صاحب‌نظر، «به‌هرحال خیلی ساده‌لوحانه بود که خیال کنیم هر دلاری که برای خرید مواد غذایی به عراق داده می‌شود، به مصرفی غیر از خرید اسلحه برسد.» جرج بوش در نوامبر ۱۹۸۸ رئیس‌جمهور شد و ۴ ژانویه شروع به کار کرد، ولی پرونده‌ای که هرگز حتی در دوره مبارزات انتخاباتی از اهمیت نیفتاد، همین پرونده عراق بود. او در ماه مارس ۱۹۸۷، طی ملاقاتی طولانی با نظار حمدون معاون سفیر عراق، می‌خواست از نتایج مثبت دخالت‌های شخصی خود در کمک به بغداد باخبر شود: حکومت عراق توان استفاده از وسائل نظامی امریکا با تکنولوژی بسیار پیشرفته و حساس را پیدا کرده بود. در ماه‌های بعد، تجهیزاتی معادل ۶۰۰ میلیون دلار راهی بغداد شد. این تکنولوژی روی کاغذ دو کاربرد غیرنظامی و نظامی داشت، ولی در واشنگتن هیچ‌کس حتی لحظه‌ای به کاربرد نهایی آن شک نداشت. بوش قدرت‌ش را به کار برد و با فشار بر بانک **صهارات** واردات اعتباری معادل ۲۰۰ میلیون دلار برای عراق گرفت.

اما در این دوره، کم‌کم سروصدای اعتراض بلند شد. در پایان سال ۱۹۸۶، همه وام‌ها و اعتباراتی که به عراق داده شده بود، از مرز ۵۰ میلیارد دلار می‌گذشت. دو کارشناس این بانک در گزارشی اخطار داده بودند که «حتی خوشبین‌ترین محاسبه‌ها هم نشان می‌دهد که عراق نخواهد توانست حتی بهره این وام را تا ۵ سال آینده بپردازد». کارشناسان به مسئولان بانک **صاهرات و ولادات** تأکید کردند که «از هرگونه برنامه یا پروژه‌ای در رابطه با عراق صرف‌نظر کنند».

در ماه مارس ۱۹۸۷، بوش مستقیماً به مدیر جدید این بانک جان بان<sup>۱</sup> تلفن کرد که «از شما و هیئت مدیره بانک می‌خواهم که خیلی زود موافقت کنید. همان‌طور که می‌دانید نکات بسیار اساسی در سیاست خارجی ما به این پرونده مربوط است. ظاهراً عراق آخرین حمله ایرانی‌ها را متوقف کرده است و ما می‌خواهیم از این موقعیت استفاده کنیم و پیشنهاد صلح بدهیم. حمایت بانک شما از تجارت با عراق چراغ سبزی است به عراق و کشورهای خلیج فارس و اهمیتی را که امریکا برای ثبات در منطقه قائل است، برایشان روشن می‌کند».

کمی بعد با وام کوتاه‌مدت ۲۰۰ میلیون دلاری موافقت می‌شود. جرج بوش در گفت‌وگو با سفیر عراق، اطمینان می‌دهد که امریکا در نظر دارد تجهیزات نظامی بسیار پیشرفته‌ای به عراق بدهد. مجوزهای بی‌شمار وزیر تجارت برای فروش تکنولوژی به عراق به مبلغی بالغ بر ۶۰۰ میلیون دلار نشان می‌دهد که بخش اعظم این تکنولوژی برای توسعه سلاح‌های اتمی، شیمیایی و میکروبی به کار رفته است. از این تاریخ به بعد، عراق شروع می‌کند به حقوق‌سکوت‌گرفتن از امریکا و همان‌طور که یکی از مسئولان سازمان فدرال می‌گوید، عراق تهدید می‌کند که در صورتی بازپرداخت وام‌هایش را انجام خواهد داد که امریکایی‌ها باز هم با دادن وام به عراق موافقت کنند.

در مارس ۱۹۸۸، نیروهای عراقی با گاز سمی به دهکده کردنشین حلبچه حمله کردند و بیش از ۵۰۰۰ نفر را قتل‌عام کردند. دولت جرج دبلیو. بوش با اشاره مداوم به این رویداد، سعی می‌کند سرنگونی صدام را توجیه کند. ولی وقتی این جنایت انجام شد، بوش پدر کوچک‌ترین اعتراضی به این کشتار که با همکاری هلیکوپترهای



اهدایی امریکا انجام شد، از خود نشان نداد. البته این سکوت بوش پدر بی‌پاداش نمی‌ماند: چهار ماه بعد، عراق شرکت بچل، غول ساختمانی امریکا را (که می‌دانیم به رهبران جمهوری خواه خیلی نزدیک است) برای تأسیس کارخانه عظیم شیمیایی انتخاب می‌کند. راه‌اندازی این کارخانه امکان برخورداری از سلاح شیمیایی را برای صدام فراهم می‌کند.

در نیمه سال ۱۹۸۹، گزارش محرمانه‌ای از وزارت کشاورزی امریکا فاش می‌کند که مقامات عراق اعتراف کرده‌اند که بودجه خرید مواد غذایی را که از امریکا گرفته‌اند، صرف خرید تسلیحات نظامی کرده‌اند.

### وام یک میلیارد دلاری

چند ماه بعد، کم‌کم رسوایی بانک ایتالیایی رو می‌شود. با وجود این، در اکتبر ۱۹۸۹ به گفته فرانتز و واس (دو روزنامه‌نگار همکار در لوس آنجلس تایمز)، جرج بوش تصمیم بسیار بدفرجامی می‌گیرد. بر این اساس، او یک فرمان امنیتی ملی صادر و امضاء می‌کند که کاملاً سری است: فرمان این‌اس‌دی ۲۶ که مأموران فدرال را به تشدید همکاری با عراق و کمک به عراق ترغیب می‌کند.

۹ ماه قبل از اشغال کویت، بوش بار دیگر می‌خواهد به صدام یک وام یک میلیارد دلاری بدهد و این بار نیز از ضمانت وزارت کشاورزی استفاده کند، اما وزارت کشاورزی وحشت‌زده از تحقیقاتی که در مورد شعبه آتلانتای بانک دل‌لاوود در جریان بود و وزارت کشاورزی را در ردیف متهمان می‌نشانند، سعی می‌کند که یک میلیارد دلار را به ۴۰۰ میلیون دلار تخفیف بدهد، ولی برای مسئولان سازمان فدرال و وزارت دارایی همین مبلغ هم زیاد است و دستور می‌دهند که دادن هر نوع وامی به عراق قطع شود. گزارشی در تأیید این دستور می‌گوید: «امکان پس گرفتن این مبلغ چیزی در حد صفر یا بسیار کم است.»

چند روز بعد، درحالی‌که همه چراغ‌های چشمک‌زن مالی قرمز هستند، طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق به واشنگتن می‌رود. مرد مورد اعتماد صدام حسین در اولین ملاقاتش با جیمز بیکر در وزارت امور خارجه، لحنی تهدیدآمیز به خود می‌گیرد و می‌گوید که عراق نگران است که مبادا کمتر از یک میلیارد دلار دریافت کند و در این صورت، روابط بین دو کشور «پُرتنش» خواهد شد.

این یک حق‌سکوت واقعی است. این دو پهلوگویی که طارق عزیز در آن استاد است، ظاهری مؤدبانه دارد، اما در اساس بسیار قاطع است.

جیمز بیکر قول می‌دهد که بلافاصله به این پرونده رسیدگی کند و با جرج بوش ملاقاتی طولانی ترتیب می‌دهد. پس از این ملاقات، بوش به کلیتون یوتیر، وزیر کشاورزی، تلفن می‌کند و از او مصرانه می‌خواهد که تصمیمش را عوض کند و رسماً می‌گوید «برنامه اعتباری شما برای حفظ رابطه دوجانبه با عراق حیاتی است» و کمی بعد اضافه می‌کند که «صادقانه می‌گویم که اگر ما مدارک قاطعی داشتیم مبنی بر این که مقام‌های عالی‌رتبه عراقی از قوانین امریکا تخلف کرده‌اند، وارد چنین برنامه‌ای نمی‌شدیم».

این حرف‌ها از یک کلبی مسلکی ناب‌شان دارد، اما نگرانی‌ها را آرام می‌کند و بوش و همکارانش باید چندین روز جنگ و جدل کنند تا زمینه تفاهم برای آرام کردن سازمان قدرال و وزارت دارایی آماده شود، چون آن‌ها دائماً یادآوری می‌کنند که عراق بسیاری از بدهی‌های خارجی را بازپرداخت نکرده است. سرانجام در ۸ نوامبر ۱۹۸۹، با یک میلیارد دلار موافقت می‌شود، اما در دو مرحله، در مرحله اول پرداخت فوری بخشی از آن و در مرحله دوم، در صورتی که اتفاق ناخوشایندی در بازپرسی‌های بانک **دل لاورو** پیش نیاید، مابقی وام.

بیکر دستور می‌دهد که این خبر خوب را به طارق عزیز بدهند. دو روز بعد، آپریل گلازپای سفیر امریکا در بغداد تلگرافی سری از وزارت امور خارجه دریافت می‌کند و بدین ترتیب مأمور می‌شود که پیغام شخصی جیمز بیکر را به طارق عزیز برساند: «این تصمیم‌گیری حاکی از اهمیتی است که ما برای روابطمان با عراق قائل ایم».

با این همه، بیکر و بوش مفاد گزارشی را که کارشناسان وزارت امور خارجه تهیه کرده بودند، دست‌کم نمی‌گیرند: رهبران عراق سرمست از اهمیت تکنولوژی در جنگ با ایران، عقیده پیدا کرده‌اند که تکنولوژی نظامی پیشرفته، بمب و موشک و سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی کلید قدرت واقعی نظامی است.

طی این دوره، همه گزارش‌هایی که به دفتر رئیس‌جمهور می‌رسید، حاکی از قدرت نظامی روزافزون و نگران‌کننده عراق بود.

گزارش بسیار محرمانه‌ای که یک بانک‌دار پرنفوذ در خاورمیانه درباره وضع

اقتصادی عراق تهیه کرده و برای مسئولان امریکایی فرستاده بود، حاکی از این بود که بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۰ یعنی «سال شروع جنگ با ایران، درآمد سالانه نفتی عراق از یک میلیارد دلار به ۲۵ میلیارد دلار رسیده است». اما این بانکدار با لحنی بسیار بدبینانه در آستانه سال ۱۹۹۰ نوشت: «متأسفانه باید بگویم که با وجود حکومت فعلی عراق، وضعیت روزبه‌روز بدتر می‌شود.» او تأکید می‌کند که بدهی‌های انباشته شده عراق که بغداد حتی نمی‌تواند بهره‌اش را پردازد، «به سیاست نسنجیده و خطرناک وام‌هایی با نرخ بهره سنگین ۳۰ درصد در سال خواهد انجامید». آخرین بخش گزارش به مراتب جالب‌تر است، چون با روشنی تمام آینده را پیش‌بینی می‌کند: «صدام حسین کاملاً از اوضاع مالی‌اش آگاه است و در داخل عراق هیچ راهی را پیش پای خود نمی‌بیند، ولی کوییت هست، در چند کیلومتری ارتش بیکارش که در کرانه شط‌العرب اردو زده‌اند. عراق نیاز به دسترسی به آب‌های آزاد خلیج فارس دارد.»

پولی که آقای بوش از کیسه امریکا به جیب صدام ریخت، مدت کمی دوام آورد. صدام هم هیچ تشکری نکرد، درحالی‌که این باج که چه به صورت اسلحه و چه اعتبار به دیکتاتور عراق داده شد، خیلی سنگین بود. در فوریه ۱۹۹۰، عراق ۵۰۰ میلیون دلاری را که در مرحله اول به او داده شده بود، تمام کرد و به اصرار بخش دوم را مطالبه می‌کرد.

در ۲۳ فوریه، صدام برای حضور در شورای همکاری اعراب به عمان رفت و در برابر چند تن از اعضای شورا جملات تندی بر ضد امریکا به کار برد. «آیا این واژگن نیست که به مهاجرت یهودیان روسیه به اسرائیل کمک می‌کند؟ آیا این امریکا نیست که با وجود خاتمه جنگ ایران و عراق، ناوهایش را در خلیج فارس گردش می‌دهد؟» برای صدام حسین دلیل این رفتار روشن بود: «کشوری که بیشترین نفوذ را بر منطقه، بر خلیج فارس و بر منابع نفتی‌اش اعمال کند، برتری‌اش را به عنوان ابرقدرتی بی‌رقیب تثبیت می‌کند. در نتیجه، اگر ساکنان خلیج فارس و دنیای عرب حواس‌شان را جمع نکنند، این منطقه طبق دلخواه امریکا اداره خواهد شد. برای مثال، قیمت نفت به نحوی تعیین خواهد شد که منافع امریکا حفظ شود، ولی منافع دیگران هیچ اهمیتی نخواهد داشت.» او همچنین پیشنهاد می‌کند که همه عواید نفت را که در غرب سرمایه‌گذاری شده است، بیرون بکشند تا سیاست امریکا تغییر کند.

ولی این حمله سخت، به گفته یکی از اعضای شورای امنیت ملی چرت بوش و همکارانش را پاره نمی‌کند.

روز دوم آوریل، صدام با یونیفورم نظامی، سربرهنه و با مدال‌هایش بر سینه، در برابر ارتش سخنرانی می‌کند و این سخنرانی از رادیو پخش می‌شود. سخنرانی او یک ساعت طول می‌کشد، اما چند جمله از سخنرانی‌اش دنیا را متحیر می‌کند. او ضمن اشاره به نتایج رضایت‌بخشی که دانشمندان عراقی در ساختن سلاح‌های شیمیایی جدید گرفته‌اند، می‌گوید: «به‌خدا قسم، اگر اسرائیل کوچک‌ترین تعدی نسبت به عراق نشان دهد، کاری می‌کنیم که نیمی از این سرزمین در آتش بسوزد... کسانی را که ما را با بمب اتمی تهدید می‌کنند، با سلاح شیمیایی ریشه‌کن خواهیم کرد.»

این حرف‌ها همان روز روی میز جیمز بیکر قرار می‌گیرد. بیکر که از تندروی صدام وحشت کرده، با دقت به اظهارنظر همکارانش گوش می‌دهد. پیشنهادی مطرح می‌شود: قطع اعتبارات بانک صادرات و لودات، لغو برنامه‌ای که بودجه‌اش را وزارت کشاورزی تأمین کرده، و بالاخره، منع واردات تجهیزات نظامی توسط رژیم صدام. مقام‌های عالی‌رتبه این نکته را نادیده می‌گیرند که این تدابیر به معنای نابود کردن کامل همه آن امکاناتی است که بیکر و بوش برای کمک‌رسانی به عراق داده بودند. رئیس‌جمهور نظر شخصی‌اش را درباره اظهارات صدام حسین در هواپیمای بوئینگ ریاست جمهوری که او را به آتلانتا و ایندیانا پولیس می‌برد، ابراز کرد. کلماتی که به کار می‌برد خیلی روشن نبود و حاکی از دستپاچگی و نگرانی او بود: «به‌نظر من این نوع حرف زدن هیچ خوب نیست. من بی‌درنگ از عراق خواهم خواست که استفاده از سلاح‌های شیمیایی را کنار بگذارد. من فکر می‌کنم این سلاح‌ها نه برای خاورمیانه خوب است، نه از لحاظ امنیتی برای خود عراق و حتی نتیجه عکس خواهد داشت. من پیشنهاد می‌کنم که این صحبت‌ها را درباره استفاده از سلاح‌های شیمیایی و میکروبی فراموش کنیم.»

«فراموش کنیم!» عجب شوخی تلخی. عراق مدت‌ها بود که به امریکا علامت خطر می‌فرستاد. عراق بارها از سلاح‌های شیمیایی بر ضد ایرانی‌ها و بعد هم بر ضد مردم خودش استفاده کرد و هزاران غیرنظامی را قتل‌عام کرد، آن وقت جرج بوش پیشنهاد می‌کند که فراموش کنیم، درحالی‌که تهدید عراق هر روز بیشتر می‌شود.

دوازده سال بعد، پسرش استدلالی معکوس می‌آورد، حال آن‌که بیشتر گزارش‌ها تأکید می‌کنند که عراق دیگر توان ساخت سلاح‌های کشتار جمعی را ندارد، همان سلاح‌هایی که پدرش را آن‌قدرها نگران نکرد.

### احتمال حمله به کویت

در ابتدای ماه مه، دو علامت خطر دیگر به واشنگتن رسید، اما هیچ‌یک از مقامات آن را جدی نگرفت. اولی از سیا به کاخ سفید رسید که طبق آن احتمال حملهٔ عراق به کویت می‌رفت. این گزارش با ناباوری روبه‌رو شد و خط‌مشی رسمی تغییر نکرد.

کمی بعد یک گروه کارشناس نظامی و سیاسی اسرائیلی که به واشنگتن آمده بودند، گفتند که رفتار به‌ظاهر معقول عراق، نوعی خاک به‌چشم پاشیدن است. آن‌ها اضافه می‌کنند که از ماه فوریه تاکنون، صدام مواضعش را مستحکم‌تر کرده است: عراق از امریکا خواسته بود ناوهایش را از آب‌های خلیج فارس بیرون ببرد و از اعراب می‌خواست که از سلاح مهم نفت استفاده کنند. عراق نه‌تنها اسرائیل، متحد اصلی امریکا در منطقه را تهدید می‌کرد، بلکه صحبت از استفاده از سلاح‌های شیمیایی را پیش می‌کشید. از آن گذشته تفویت دائمی و هیبت‌انگیز قوای نظامیش نشانهٔ دیگری از تیت جنگ‌طلبانهٔ او بود.

ولی اسرائیلی‌ها موفق نشدند اضطراب‌شان را به امریکایی‌ها سرایت دهند. بعضی از مخاطبان آن‌ها لحن صدام را ناشی از وحشت او از حملهٔ هوایی احتمالی اسرائیل به کارخانجات شیمیایی‌اش می‌دانند، آن هم پس از نابودی نیروگاه هسته‌ای اُزیراک<sup>۱</sup> عراق در سال ۱۹۸۱ توسط هواپیماهای اسرائیل.

در هر حال، غفلت و عدم بصیرت دولت امریکا تغییر نکرد و کمک‌های مالی و نظامی به عراق ادامه یافت. به‌علاوه، از تحقیقات اف‌بی‌آی دربارهٔ بانک دل لاورونیز جلوگیری شد. شرکت‌هایی که با موافقت دولت امریکا تکنولوژی نظامی برای عراق فرستاده بودند، اغلب شناخته شده بودند، به‌ویژه هیولتد پاکارد<sup>۲</sup> و تکترونیکس<sup>۳</sup>.

1. Ozirak

2. Hewlett-Pakard

3. Tektronix

به علاوه باید نام شرکت ماتریکس چرچیل<sup>۱</sup> را هم اضافه کرد، شرکتی یا مدیریت عراقی‌ها و مستقر در اوهایو. به گفتهٔ توماس فلائوری از ایتلیجنس جوردنال، «اگر در خلیج فارس جنگی بین قوای عراق و آمریکا در بگیرد، عراقی‌ها با تکنولوژی که خرد آمریکا به آن‌ها داده است، آمریکایی‌ها را می‌کشند.»

در ۲۹ ماه مه، مسئولان سیا، شورای امنیت ملی و وزرای دفاع، کشاورزی، تجارت، دارایی و امور خارجه در سالن کنفرانس سیچوئیشن روم<sup>۲</sup> دور هم جمع شدند. این سالن که در زیرزمین کاخ سفید به منظور خاصی بنا شده است، از هرگونه شنودی مصون است و از دستگاه‌های انفورماتیک بی‌نهایت کاملی برخوردار است، به نحوی که می‌تواند در هر لحظه یا هر نقطه از جهان ارتباط برقرار کرد.

بخش مهمی از این جلسه، صرف ادامه و توسعهٔ عملیات بانک دل لاورو شد. یک گزارش داخلی سیا نشان می‌دهد که این سازمان از مدت‌ها پیش می‌دانست که شعبهٔ آتلانتای بانک دل لاورو وام غیرمجاز به عراق می‌داده است. ضمناً در اواخر ۱۹۸۹، مسئولان بانک دل لاورو در ژم با سفیر آمریکا ملاقاتی طولانی داشتند و از او خواستند که واشنگتن برای لاپوشانی این رسوایی، نهایت سعی‌اش را به کار ببرد. کسانی که آن روز در این سالن کنفرانس جمع شده بودند، آن قدر که از عواقب این رسوایی می‌ترسیدند، نگران تهدیدات عراق نبودند و از این جمله نتیجهٔ خاصی گرفته نشد، مگر این‌که یک پیغام خصوصی از رئیس‌جمهور آمریکا برای صدام فرستاده شود و از او خواسته شود که حرف‌های تندش را نرم‌تر کند.

این پیشنهاد محتاطانه واکنش بوش را برنینگخت. اما اتفاق باورنکردنی‌تر این بود که در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۹۰، یعنی چند هفته قبل از حملهٔ عراق به کویت، مسئولان شورای امنیت ملی کاخ سفید و در رأس آن‌ها اسکوکرافت و نیز جیمز بیکر وزیر امور خارجه فشار بسیار آوردند تا بخش دوم وام یک میلیارد دلاری به بغداد پرداخت شود، درحالی‌که مدارک بسیاری وجود داشت که نشان می‌داد این کمک در راه تسلیحات نظامی و تکنولوژی‌های پیشرفته به منظور تقویت برنامهٔ سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک عراق صرف خواهد شد.

طبیعتاً بحران خلیج فارس و جنگ با عراق باعث شد که بغداد وام ۲ میلیارد

دلاری را بازپرداخت نکند و بار آن بر دوش مالیات‌دهندگان امریکایی بیفتد. برای روشن شدن قضایا باید منتظر اکتبر ۱۹۹۲ و نتیجه تحقیقات سنای امریکا بود. بین فوریه ۱۹۸۵ و نوامبر ۱۹۸۹، لاقلاً ۶۱ محموله کشت میکربی تحویل عراق داده شده بود. این محموله‌ها شامل ۱۹ صندوق باکتری سیاه‌زخم بود که **امریکن تایپ کالچر کالکشن کمپانی**<sup>۱</sup> آن را تدارک دیده بود، شرکتی در نزدیکی آزمایشگاه فورت دیتریک<sup>۲</sup> که تحت مدیریت ارتش امریکا است. آزمایشگاه‌های این شرکت روی سلاح‌های میکربی خیلی «حساس» کار می‌کنند. بین فوریه ۱۹۸۵ و سپتامبر ۱۹۸۸، پانزده محموله سم غذایی<sup>۳</sup> از طرف این آزمایشگاه به آزمایشگاه‌های نظامی صدام صادر شده بود. **یونسکام** (کمیسیون ویژه سازمان ملل برای خلع سلاح عراق) نیز کشف کرد که امریکا مقدار زیادی عامل میکربی به عراق فرستاده است. محموله‌های مختلفی از هیستوپلازما کپسولاتوم<sup>۴</sup> (ماده بیماری‌زای درجه ۳ و عامل بیماری‌ای شبیه سل) در ۲۲ فوریه و ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۵ به بغداد فرستاده شد. عامل درجه ۳ دیگری به نام بروسلامنتیس<sup>۵</sup> نیز در اوت ۱۹۸۶ برای صدام فرستاده شد.

اول ژانویه ۱۹۹۱، جرج بوش بعد از چند روز اقامت در کمپ دیوید به کاخ سفید برگشت. بوش در کمپ دیوید با برونینگ، اسقف کلیسای اسقفی ملاقات کرده بود که از بوش خواسته بود، کمی دست نگهدارد و داخل جنگ نشود و بوش هم تقریباً کلافه جواب داده بود: «این گزارش‌ها را بخوانید، ببینید ارتش بغداد چه می‌کند. وقتی هیتلر یهودیان لهستان را تبعید می‌کرد، کلیساها کجا بودند؟»

بوش به محض رسیدن به کاخ سفید، اسکوکرافت و جان سونونو، معاون‌اش را صدا می‌کند و به آن‌ها اعلام می‌کند که «دیگر همه مسائل اخلاقی‌ام را حل کرده‌ام. چیزها یا سفیدند یا سیاه. این جنگ خیر است علیه شر.»

1. American Type Culture Collection Company

2. Fort Detrick

3. *Clostridium Botulinum*

4. *Histoplasma Capsularum*

5. *Brucella Melentensis*

## فصل چهارم

در سال ۱۹۸۸ وقتی جرج بوش وارد کاخ سفید شد، پسرش، جرج دبلیو. جرداً به فکر آینده‌اش افتاد. اول از همکاران پدرش که اکثراً دوستان قدیمی‌اش بودند، خواست گزارشی دربارهٔ سرنوشت پسران رؤسای جمهور امریکا برایش تهیه کنند. این گزارش ۴۴ صفحه‌ای با عنوان «همهٔ فرزندان رئیس‌جمهور» زندگی خانوادگی و حرفه‌ای این افراد را از نظر می‌گذراند.

سرنوشت یکی از این افراد، جان کینسی آدامز، ششمین رئیس‌جمهور امریکا که ۲۴ سال بعد از پدرش، جان آدامز (دومین رئیس‌جمهور) به این مقام رسیده بود، توجه‌اش را جلب کرد. ضمناً در گزارش آمده بود که دو برادر جان کینسی دائم‌الخمر بودند و یکی از آن دو خودکشی کرده بود.

بوش پسر که می‌دانست تا سن ۴۰ سالگی کشش زیادی به الکل داشته است، به بعضی از توصیه‌های این گزارش دقت بیشتری کرد.

مؤلفان گزارش می‌نویسند: «عجیب است که سیاست از آن مشاغلی است که در آن، پسر یک رئیس‌جمهور خیلی کم مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اگر روزنامه‌نگار شود، خواهند گفت به‌خاطر روابط پدرش بود. اما اگر عضو کنگره شود، به لیاقت خودش ربط می‌دهند. از نظر تاریخی، وقتی پسر یک رئیس‌جمهور می‌خواهد وارد دنیای سیاست شود، همکاری سه عامل مهم لازم است. ۱. دوران ریاست جمهوری پدر باید موفق باشد، یا لاقابل شکست تلقی نشود. ۲. خانواده باید در این تصمیم متحد باشند. ۳. ورود به این کار باید سریع و در دوران ریاست جمهوری پدرش باشد.



جرج دبلیو. همه نسخه‌های این گزارش را از بین برد، ولی مسلماً این گزارش در تصمیمات او تأثیر کلی داشت، چون در ۱۹۹۰ که پدرش در کاخ سفید بود، خود را برای فرمانداری تگزاس نامزد کرد که البته شکست خورد، ولی اراده و پشتکاری از خود نشان داد که تا آن زمان در او دیده نشده بود. برخلاف پدر که در برابر شکست علناً متأثر می‌شد و خود را می‌باخت و حتی در ۱۹۹۲ به افسردگی مبتلا شد، پسر متزلزل به نظر نمی‌آمد. وقتی در ۱۹۹۰ شکست خورد، از همکارانش تشکر کرد و گفت: «خوب، حالا وقت تلاش است». او بدون مشکل ورق را برگرداند و به گفته یکی از نزدیکانش، «به نظر اطرافیان بی‌اعتنا بود».

### سلسله آرام

این‌که جرج دبلیو. سفارش چنین گزارشی را داد، گویای نکته عمیق‌تری است و آن میراث خانوادگی و فشار سلسله خانوادگی است که بر همه تصمیم‌های زندگی‌اش سنگینی می‌کرد. او تا به حال به هر کاری دست زده بود، ارتباط تنگاتنگی با نام و روابط خانوادگی‌اش داشت. صاحب‌نظری می‌نویسد: «آیا واقعاً در انتخاب راه زندگی و سرنوشت‌اش آزادی عمل داشت؟»

به نظر می‌آید که باید جواب منفی داد، ولی شاید کمی تردید لازم باشد. این درست است که از برکت نفوذ و حمایت خانواده، او هم مثل پدر و پدربزرگش ثروت زیادی به‌چنگ آورد (و احتمالاً بدون هیچ نوع شایستگی) تا بتواند به دنیای سیاست وارد شود، ولی اتفاقاً در همین عرصه میراث پدر بود که او برای خود موجودیتی پیدا کرد و از خود استقلال فکری و شخصیتی نشان داد، چیزی که قبلاً در او دیده نشده بود.

یک استاد آهنگر فرانسوی اوایل قرن می‌گوید: «دارایی سروصدا ندارد و سروصدا هم دارایی نمی‌آورد» و این مثل کاملاً در مورد خانواده بوش صادق است. با وجود انکار شدید بوش پدر که «ما یک سلسله خانوادگی نیستیم و من از این کلمه نفرت دارم»، به قول مجله تایم، بوش‌ها به معنای واقعی «سلسله آرام» امریکا هستند. آن‌ها از چهار نسل گذشته، در ثروت و قدرت غوطه‌ورند. ظاهرشان متواضع و بی‌سروصدا است و مردمانی محتاط، معقول و درستکارند، کاملاً برعکس خانواده کندی که خودنما، سکسی و تحریک‌آمیز بودند. به گفته یکی خبرنگار، «جکی کندی

کلاه‌های عجیب و غریب بر سرش می‌گذاشت، اما بار بار بوش درست مثل گردن‌بند مرواریدش آرام است».

با این حال، نباید اشتباه کنیم و این زن را با موی سفید و چهره موقرش، زنی نرم و ملایم خیال کنیم. درست برعکس، این بانو محکم‌ترین شخصیت این خانواده است و جرج دبلیو. چند خصلت را از او به ارث برده است: نوعی سرسختی خاص و اراده‌ای که با فراز و نشیب روزگار متزلزل نمی‌شود، نوعی مرام اخلاقی که حدّ میانه ندارد و همه چیز برایش یا سیاه است یا سفید، اعتماد تمام عیار به غریزه و بی‌اعتمادی بی‌حد نسبت به درون‌نگری و بالاخره یک بی‌تحملی موروثی در برابر حماقت.

در ابتدای سال ۲۰۰۲، جرج دبلیو. تونی بلر نخست‌وزیر انگلیس را در مزرعه شخصی اثر (کرافورد) در تگزاس ملاقات کرد و نظراتش را به وضوح برای او مطرح کرد، کاری که به ندرت از او سر می‌زند. او به خبرنگاری گفته بود: «من به نخست‌وزیر توضیح دادم که سیاست دولت من این است که صدام حسین را سرنگون کنم، شاید نیاید به این صراحت حرف می‌زدم و باید می‌گفتم که از تغییر رژیم حمایت می‌کنیم». برای همه آن‌هایی که بوش‌ها را از نزدیک می‌شناسند، این درست همان رفتاری است که مادرش - در چنین موقعیتی - پیش می‌گرفت.

این خانم به ظاهر متواضع و در باطن بسیار مغرور، درست پس از انتخاب پسرش به ریاست جمهوری گفته بود: «تابه حال، بوش‌ها بر یک چهارم امریکایی‌ها حکمرانی می‌کردند | منظورش جرج دبلیو. و برادر کوچک‌ترش جب<sup>۱</sup> است که به ترتیب حاکم تگزاس و فلوریدا، دو ایالت پرجمعیت امریکا بودند | و حالا همه امریکا به دست یک بوش اداره خواهد شد». یکی از مشاوران سابق بوش پدر به نام جیم پینکرتون در مورد جرج دبلیو. می‌گوید: «او خوش‌بینی روشن رئیس‌جمهورهای امریکا، از جمله پدرش را ندارد. رئیس‌جمهور سابق هرگز فهرستی از دشمنانش تهیه نکرد، اما جرج دبلیو. فهرستی از دشمنانش را همیشه در خاطر دارد.»

### «توارث و نام خانوادگی»

لیاقت و موقعیت مناسب اغلب دو کلید موفقیت‌اند. جرج دبلیو. کاملاً از دومی بهره برد.

در یک مقاله عالی که در هارپرز مگزین چاپ شد، کوین فیلیپس<sup>۱</sup> توضیح می‌دهد که انتخاب پسر ارشد، درست هشت سال بعد از پدرش، به دلیل فضای خاصی بود که در این زمان بر امریکا حکمفرما بود و رأی‌دهندگان را به سوی یک «بازسازی سیاسی» سوق داد. «طی هشت سال، کاخ سفید به دست یک کازانوای واقعی از طبقه متوسط اداره می‌شد که وقتی حاکم آرکانزاس بود، بدون پرده‌پوشی، از پلیس ایالتی برای اسکورت دخترک استفاده می‌کرد. در برابر این بی‌حیایی، چهار سالی که جرج بوش قبل از او کاملاً بدون حواشی در کاخ سفید خانه کرده بود، در اذهان عمومی امریکا نمودار متانت و رفتار اخلاقی بود.» نوعی نوستالژی مردم نسبت به طبقه اشراف سنتی و ارزش‌ها و طرز زندگی‌اش دوباره پا گرفت. جرج بوش با لباس‌های ورزشی رالف لوران، اقامت تابستانی در منطقه مین<sup>۲</sup> و اخلاق متین و بدون خودنمایی‌اش کاملاً تجسم این احساس بود.

البته جرج دبلیو. به قول ماری لین کوایل<sup>۳</sup> (زن معاون رئیس‌جمهور)، «آدمی است که هیچ‌کار حسابی نکرده و هرچه به دست آورده از برکت باباجون‌اش بوده». آدمی سطحی، تنبل، متکبر و بدون هرگونه پیچیدگی فکری، ولی به قول فیلیپس، «برای اولین بار در تاریخ امریکا، خصائل یک نامزد ریاست جمهوری به خصائل پرنس دوگال ولیعهد انگلستان شباهت داشت: توارث و نام خانوادگی».

وینستون چرچیل تصویری بی‌رحمانه از نویل چمبرلین که همانند جرج دبلیو. پسر سیاستمداری معروف بود، ارائه می‌دهد: «او آدمی است که اگر هیچ نامزد دیگری پیدا نشد، شاید شهردار خوبی برای بیرمنگام باشد.»

به جز چند تفسیرگر سیاسی و روشنفکر طعنه‌زن، اکثریت افکار عمومی امریکا قبل از انتخابات، نسبت به جرج دبلیو. خوشبین بودند و این تصور برایشان ایجاد شده بود که جرج دبلیو. ذاتاً قابلیت اداره سیاست خارجی را دارد که البته تصویری واهی بود، چون او قبل از ورود به کاخ سفید، تنها ۵ بار به خارج از امریکا سفر کرده بود که دوبار آن به مکزیک، کشور هم‌مرز نگزاس بود. وقتی نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد، از همه نامزدهای انتخاباتی که از زمان لیندن جانسون و از سال

1. Kevin Philips

2. Main

3. Marilyn Quayle

۱۹۶۴، روی صحنه آمده بودند، ثروتمندتر بود... و این از برکت بیس‌بال بود. در اوایل سال ۱۹۸۹، اِدی چایلز<sup>۱</sup>، میلیونری که از راه نفت پولدار شده بود و از سال‌های ۱۹۵۰ با بوش پدر دوست بود، تصمیم گرفت باشگاه تگزاس رنجرز را بفروشد. جرج دبلیو. یکی از طرفداران پرحرارت این باشگاه بود و از آن‌جا که در واقع بیکار بود، به‌نظرش موقعیتی دلخواه آمد. همه درها به روی او باز شد. او کمی کمتر از ۲ درصد سهام باشگاه را به قیمت ۶۰۰ هزار دلار خرید. ۵۰۰ هزار دلار از بانک میدلند - که خودش زمانی از مدیران بانک بود - وام گرفت و ۱۰۶ هزار دلار هم دوستانش به او دادند. سهام خریداری شده او از دور به‌نظر ناچیز به‌نظر می‌رسید. ریچارد رین‌واتر<sup>۲</sup>، مشاور مالی برادران باس<sup>۳</sup> و از میلیاردرهای تگزاس، بیش از ۱۴/۲ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرده بود. رین‌واتر از کسانی بود که وال استریت چشم‌بسته به او اعتماد داشت. او بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۶، ارث ۵۰ میلیون دلاری برادران باس را به ۴ میلیارد دلار رسانده بود.

دو ماه بعد از ورود بوش پدر به کاخ سفید، جرج دبلیو. در کنفرانسی مطبوعاتی اعلام کرد که دیگر پیشنهادی برای مزایده خرید پذیرفته نمی‌شود و معامله با ۸۶ میلیون دلار سرگرفت. سرمایه‌گذاری جرج دبلیو. خیلی ناچیز بود، ولی همچون «مالک» اصلی باشگاه رفتار می‌کرد، در همه مسابقات شرکت می‌کرد و پای تلویزیون، تفسیر ورزشی می‌کرد. خیلی زود کارش به امضاء دادن و چاپ کارت بیس‌بال با عکس خودش رسید و در همه تگزاس سرزبان‌ها افتاد و محبوب شد. سرمایه‌گذاران پر قدرتی که در این باشگاه با او شریک بودند، این تغییر و تحول را با دقت و علاقه زیرنظر داشتند. خط‌مشی جرج دبلیو. هرچه بیشتر به رونالد ریگان شبیه می‌شد.

۱۶ دقیقه بعد از نیمه‌شب دوم ژانویه ۱۹۶۷، رونالد ریگان به‌عنوان حاکم کالیفرنیا سوگند خورد و در برابر ۳۲ دوربین تلویزیون گفت: «خُب ما باز هم وارد برنامه تلویزیون و نمایش نیمه‌شب شدیم!» برای همه کسانی که در امریکا به او به دیده تردید می‌نگریستند، او آخرین

1. Eddie Chiles

2. Richard Rainwater

3. Bass

گانگستر بود: هنرپیشه‌ای بی تجربه در سیاست در بالاترین مقام ثروتمندترین و پرجمعیت‌ترین ایالت آمریکا نشسته بود. برای ریگان، که مدت هشت سال برای جنرال الکتریک سخترانی کرده بود، این اولین موفقیت سیاسی محسوب می‌شد. یک بار با تارا حتی گفته بود: «در هالیوود، وقتی کسی نمی‌توانست بر قصد یا به‌خواند، کارش به سخترانی در مجلس ضیافت می‌رسید، حالا مرا سختران کرده‌اند.»

نقشی که به او داده بودند، در چارچوب روابط عمومی دستگاه عظیم جنرال الکتریک بود که می‌خواست روحیه کارکنانش را حفظ کند، چون دائماً شعبه‌های تازه پیدا می‌کرد. به این ترتیب، ریگان جمعاً مدت ۲۵۰ هزار دقیقه از پشت میکروفون برای ۳۰۰ هزار نفر حرف زد.

ثروتمندان متنفذ و محافظه‌کار بعد از دیدن چنین نمایش بزرگی، او را نامزد مناسبی برای حکمرانی کالیفرنیا تشخیص دادند، پیش از آن‌که سیزده سال بعد، چهلمین رئیس‌جمهور آمریکا شود.

و این کمابیش همان تحوّل است که در زندگی جرج دبلیو. پیش آمد، البته او یک برگ برنده بیشتر از ریگان داشت: تگزاس پیشاپیش ملک طلق پدرش بود و پدر در کاخ سفید بود. این دو امتیاز مهم باعث شد که نه تنها باشگاه **تگزاس** و **نجم** دستگاه غول‌آسای تبلیغاتی و روابط عمومی برای جرج دبلیو. بشود، بلکه به گونه‌ای دور از انتظار، سودآور باشد.

وقتی تصمیم گرفتند یک استادیوم ورزشی جدید بسازند، شهرداری آرلینگتون نه تنها زمینی برای ساختن یک استادیوم ۴۹ هزار نفری پیشکش کرد، بلکه ۱۳۵ میلیون دلار از بودجه ۱۹۰ میلیون دلاری ساخت آن را تضمین کرد. صاحبان باشگاه برای پرداخت سهم خود در ساخت استادیوم حتی دست به جیب هم نکردند، چون این رقم از برکت افزایش بهای بلیط ورودی تأمین شد. درآمد سالانه باشگاه فقط از حق پخش تلویزیونی و فروش بلیط ورودی از ۱۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کرد، در حالی که به شهرداری آرلینگتون بیش از ۵ میلیون دلار نمی‌داد. بدتر این‌که خانواده‌ای را که نمی‌خواست زمینش را برای ساختن استادیوم بفروشد، از خانه‌اش بیرون انداختند و ۱۳ جریب از ملک شخصی این خانواده به تملک باشگاه درآمد.

در ۸ نوامبر ۱۹۹۳، جرج دبلیو. نامزدی خود را برای حکومت ایالت تگزاس در برابر نامزدی آن ریچاردز از حزب دموکرات، دوست کلیتون و رقیب سرسخت

بوش‌ها اعلام کرد و در برابر تعجب همگان، با ۵۳ درصد رأی در برابر ۴۶ درصد رأی رقیبش در ۱۹۹۴ برنده شد. مبارزه انتخاباتی او بر یک نکته مهم استوار بود: طرفداری از این عقیده که ملک با مسئولیت شخصی مالک خیلی بهتر اداره خواهد شد تا این‌که وابسته به دولت باشد.

چنین نظری برای رأی‌دهندگان تگزاسی که بسیار تکرر و بدین به هر اقدامی از سوی واشنگتن بودند، محبوبیت داشت، ولی از طرف مردی که رفتاری کاملاً برعکس این عقیده داشت، عجیب بود.

کمی بعد از شروع به کار جرج دبلیو. توماس. دی. هیکز<sup>۱</sup> یکی از ثروتمندترین مردان تگزاس که همواره لباس‌های جلب‌نظرکننده و چکمه کابوئی می‌پوشید، خود را به او نزدیک کرد. شرکت سرمایه‌گذاری او از شبکه‌های رادیو و تلویزیونی، کمپانی‌های غذایی و نوشابه‌سازی و شرکت‌های ساختمانی پول‌هنگفتی درمی‌آورد. هیکز یک چک ۲۵,۰۰۰ دلاری برای همیاری در مبارزه انتخاباتی جرج دبلیو. تقدیم کرد و این درست همان مبلغی بود که برای آن ریچاردز دموکرات، رقیب بدشانس بوش و حاکم سابق ایالت اعطا کرده بود.

جرج دبلیو. این موضوع را می‌دانست، ولی کینه‌جویی را کنار گذاشت و چک را پذیرفت و کار خوبی کرد، چون هیکز از بوش مرد بسیار ثروتمندی ساخت و دوستی آن‌ها در سال‌های آینده محکم‌تر شد.

هیکز صاحب یک تیم هاکی روی یخ به نام **دالاس استارز** بود و به دنبال جواز ساخت یک استادیوم جدید بود، مثل بوش که برای بیس‌بال چنین کاری کرده بود. در ژوئن ۱۹۹۷، فرماندار بوش قانون جدیدی تصویب کرد که برای تأمین بودجه بنای استادیوم‌های ورزشی مالیات می‌گذاشت و چهار ماه بعد، ساختمانی با بودجه ۲۳۰ میلیون دلار در دالاس برای بازی هاکی و بسکتبال شروع شد. در نتیجه این کار، قیمت تیم هیکز بالا رفت و ضمناً به نفع یکی از شرکای جرج دبلیو. یعنی رینواتر میلیاردر تمام شد، چون قرار بود بعد از اتمام ساختمان استادیوم، یک کمیسیون ۱۰ میلیون دلاری بگیرد.

کمی بعد در سال ۱۹۹۸ هیکز برای خرید باشگاه **تگزاس ونجورز** ابراز علاقه کرد.

مبلغ پیشنهادی او ۲۵۰ میلیون دلار، یعنی سه برابر پولی بود که بوش و شرکایش در ۱۹۸۹ وسط گذاشته بودند. وقتی قرارداد نوشته شد، جرج دبلیو. نتوانست شادی‌اش را پنهان کند و گفت: «بیشتر از آنچه در خواب می‌دیدم، پولدار شدم». در واقع، ۱۵ میلیون دلاری که به جیب رئیس‌جمهور آینده آمریکا می‌رفت، نسبت به سرمایه اولیه، منفعت عظیمی بود.

### «همدردی» و «تفاهم»

بوش پسر می‌خواست در سیاست یک محافظه‌کار «قاطع، ولی سرشار از همدردی» باشد. در دوره حکمرانی در تگزاس، بیش از هر کجای آمریکا حکم اعدام صادر شد. این «همدردی» صریح بوش وقتی به دوستان و شرکایش می‌رسید، تبدیل به «تفاهم» می‌شد. طی این دوران، یک بازی پشت پرده منافع حول جرج دبلیو. در جریان بود.

زمانی که او به حکمرانی انتخاب شد، سهام‌اش در **تگزاس رنجرز** را برخلاف قانون و اخلاق، در صندوق امانات نگذاشت. طبق قانون، سیاستمدار منتخب باید ثروت شخصی‌اش را در یک حساب سپرده بگذارد و در تمام دوران مسئولیت‌اش، به آن دسترسی نخواهد داشت. این قضیه نگران‌کننده نبود، برعکس، او بخشی از ۱۵ میلیون دلار منفعت سرشارش را در حسابی با مدیریت دوستش رین‌واتر گذاشت. به‌رحال او کاری به قوانین نداشت و از مجازات مصون بود. در سال ۱۹۹۰ وقتی سهام هارکین را به بهایی چنان بالا فروخت و کمتر از دو ماه قبل از حمله صدام به کویت، برخی از کارشناسان جرمی را مطرح کردند و به جرج دبلیو. مظنون بودند که به اطلاعاتی سری از طریق پدرش دسترسی داشته است، ولی رئیس سازمان نظارت بر عملیات بورس که از طرفداران پرو و پاقرص رئیس‌جمهور بوش بود، پرونده را بایگانی کرد.

یکی از تصمیم‌های جرج دبلیو. در اولین دوره حکمرانی‌اش، خصوصی کردن بیمارستان‌های روان‌پزشکی بود. به گفته هوستون کرائیکل<sup>۱</sup>، این تصمیم کاملاً به نفع

شرکت سهامی **ماجلان هلت سرویسز**<sup>۱</sup> تحت مدیریت رین واتر بود.

سپس، توماس هیکز را رئیس شرکت سرمایه‌گذاری دانشگاه تگزاس کرد، سازمانی خصوصی که قانون مصوب او برای اداره مجموعه دارایی‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دانشگاه تگزاس تأسیس کرده بود. خزانه‌ای تمام‌عیار با ۱۳ میلیارد دلار سهام.

۹ میلیون دلار در گروه رین واتر، یعنی «**کریسنت اِکوئیتی**<sup>۲</sup> سرمایه‌گذاری شد و هیئت‌مدیره به ریاست هیکز تصمیم گرفت که ۱/۷ میلیارد دلار دیگر نیز از سرمایه دانشگاه تگزاس را در شرکت‌های خصوصی سودآورتر سرمایه‌گذاری کند. البته این فکر بدی نبود، ولی یک سوم این مبلغ در شرکت‌های دوستان و شرکای هیکز سرمایه‌گذاری شد، همه سهام‌داران این شرکت‌ها از هواداران حزب جمهوری خواه بودند و در مبارزات انتخاباتی بوش در ۱۹۹۴ پول زیادی کمک کردند.

این رفتار حتی در تگزاس که ثروت‌های شخصی و اموال دولتی و عمومی رابطه تنگاتنگی با هم دارند، تکان‌دهنده بود. در مارس ۱۹۹۹، روزنامه دالاس مورینگ در گزارشی فاش کرد که کارمندان این دستگاه از پرده‌پوشی حاکم بر تصمیمات این کمیته تحت مدیریت هیکز و تصمیمات کمیته برای سرمایه‌گذاری انتقاد کردند و به تعارض منافع اعضای هیئت مدیره اشاره کردند. گزارشی دیگر فاش می‌کند که سیاست «تند» سرمایه‌گذاری هیکز تا ۱۶ درصد منفعت داشت که کمتر از عملکرد **داو جونز** و بسیار پایین‌تر از نتایج سایر سرمایه‌گذاران بود.

یک ابتکار دیگر که در آن دوره نادیده ماند، پیچیدگی و ابهام شبکه مالی و سرمایه‌گذاری بود که خانواده بوش به هم بافته بود. قدرتی سرپوشیده و موازی که پیوندهای حیرت‌انگیزی ایجاد کرده بود.

اول مارس ۱۹۹۵، فقط چند هفته بعد از شروع کار جرج دبلیو. در مقام حکمران تگزاس، توماس هیکز تصمیم می‌گیرد ۱۰ میلیون دلار از سرمایه دانشگاه تگزاس را در گروه **کارلایل** واقع در واشنگتن سرمایه‌گذاری کند. این گروه در سایت اینترنتی‌اش این‌طور معرفی می‌شود: «پیش‌برنده استراتژی سرمایه‌گذاری در تقاطع دولت و جهان تجارت».



یکی از اولین معاملات **کارلایل** در ۱۹۸۹ بازخرید **کاتیرایر**، بزرگ‌ترین شرکت غذای حاضری در خطوط هواپیمایی است. در ۱۹۸۹ جرج دبلیو. وارد هیئت مدیره این سازمان شد و تا ۱۹۹۴ این شغل را حفظ کرد و هرگز درآمد آن را به کمیون امور اخلاقی تگ‌زاس اعلام نکرد.

### رازداری بیمارگونه

**کارلایل** چیزی بسیار مهم‌تر از یک شرکت سرمایه‌گذاری بود. این شرکت پیش از هر چیز شبکه‌ای بود از کسانی که بالاترین قدرت را در دست داشتند، خیلی راحت به همه تصمیم‌گیرندگان سیاسی و اقتصادی دسترسی داشتند و قادر بودند در تصمیمات مهم اعمال نفوذ کنند.

مقر مرکزی **کارلایل** در واشنگتن فی‌نفسه یک نماد بود: واقع در خیابان پنسیلوانیا، درست در نیمه راه کاخ سفید و کنگره آمریکا و نزدیک وزارت‌خانه‌های اصلی آژانس‌های فیدرال.

**کارلایل** که بسیار سری عمل می‌کند (به گفته کارشناسی، «این‌جا بسیار مقتدر و بسیار مرموزند»)، با ۱۶ میلیارد دلار سرمایه مهم‌ترین شرکت خصوصی سرمایه‌گذاری در ایالات متحده آمریکا است. این شرکت در بیش از ۶۴ شرکت در سراسر دنیا با ۷۰ هزار کارمند سهام دارد. بیش از ۴۵۰ بانک و صندوق مستمری‌بگیران در آن سرمایه گذاشته‌اند، از جمله کالپرز که بزرگ‌ترین صندوق مستمری‌بگیران آمریکا است و حقوق بازتشتگی کارمندان خدمات عمومی ایالت کالیفرنیا را اداره می‌کند.

**کارلایل** در ۱۹۸۷ تأسیس شد، در ۱۹۸۹ فرانک کارلوکی مدیر آن شد که سال‌ها رئیس سیا و سپس وزیر دفاع رونالد ریگان بود و بدین ترتیب **کارلایل** قدرت بیشتری پیدا کرد. کارلوکی کسانی را به همکاری انتخاب کرد که همه در پنتاگون و مراکز اطلاعات کار کرده بودند.

وزارت دفاع که به آن لقب «شرکت سهامی پنتاگون» داده بودند، خود مؤسسه عظیمی بود که با همه غول‌های صنعتی رابطه نزدیک داشت. کارلوکی شخصاً با

مدیران این مؤسسه‌ها آشنا بود و سرمایه‌گذاری‌های اصلی‌اش را به بخش دفاع سوق داد و انتخابش درست بود، چون در عرض ۱۲ سال، درآمد سالانه **کارولایل** به ۲۴ درصد از سرمایه‌گذاری رسید و امروز هم دوسوم سرمایه‌گذاری‌ها یا سهامش در شرکت‌هایی است که در بخش دفاعی و ارتباطات کار می‌کنند، به طوری که **کارولایل** یازدهمین تولیدکننده تسلیحات نظامی در امریکا است و شرکت‌های آن عمدتاً تانک، بال هواپیما، موشک و مجموعه‌ای از تجهیزات دیگر را تولید می‌کنند.

کارلرکی در مصاحبه‌ای گفت: «من دونالد رامسفلد را خیلی خوب می‌شناسم. از سال‌ها پیش رفیق بودیم و با هم در یک دانشگاه بودیم.» آن دو به تازگی چندبار با یکدیگر و با دیک چنی (معاون رئیس‌جمهور) ملاقات کردند تا در مورد «طرح‌های نظامی» مذاکره کنند. به قول چارلز لوریس، مدیر عامل «**مرکز درستکاری عمومی**» که سازمانی غیرانتفاعی است، «**کارولایل** به عمیق‌ترین شکل ممکن، با حکومت پیوند خورده است.»

یک مثال کافی است تا این همکاری متقابل را آشکار کند: **کارولایل** در ۱۹۹۷ شرکت **یونایتد دیفنس ایندستریز**<sup>۱</sup> واقع در ویرجینیا را که یک شرکت اسلحه‌سازی است، به قیمت ۸۵۰ میلیون دلار خرید.

در سپتامبر ۲۰۰۱، با موافقت رسمی جرج دبلیو. این شرکت با پنتاگون قراردادی ۱۲ میلیارد دلاری بست تا در توسعه طرح **کروز پدرو**<sup>۲</sup>، یک سیستم آتشباری پیچیده همکاری کند. این قرارداد در حالی بسته شد که طی سه سال قبل از عقد قرارداد، کارشناسان نظامی پنتاگون نظر داده بودند که این سیستم اصلاً به درد جنگ مدرن نمی‌خورد و طرح را رد کرده بودند.

شگفت‌انگیز این‌که مسئول شرکت سرمایه‌گذاری با وزیر دفاع رئیس‌جمهوری صحبت می‌کند که خودش زمانی حقوق‌بگیر این شرکت بوده است. باز هم جالب‌تر این‌که پدر رئیس‌جمهور فعلی یکی از ستون‌های **کارولایل** است، درست مثل، جیمز بیکر وزیر سابق امور خارجه.

جیمز بیکر یکی از ۱۸ شریک شرکت است (هر کدام ۱۸۰ میلیون دلار) و یک سرمایه‌گذار در کشورهای خارج است و بوش پدر مشاور مخصوص برای بخش

1. United Defense Industries

2. Crusader

آسیایی کارلایل است که از گره تا عربستان سعودی را دربرمی‌گیرد. اما بوش پدر که فتوحاتش در جنگ خلیج فارس تاج افتخار بر سر او گذاشت، طرف مذاکره ممتازی برای عربستان سعودی است. پیتر آیزنر<sup>۱</sup> از همان مرکز درستکاری عمومی می‌گوید: «مشکل زمانی پیش می‌آید که معاملات خصوصی با سیاست دولتی یکی می‌شود. وقتی رئیس‌جمهور سابق با امیر عبدالله ولیعهد پادشاه سعودی ملاقات می‌کند و به او می‌گوید «درباره سیاست امریکا در خاورمیانه هیچ نگرانی نداشته باشید»، یا وقتی جیمز بیکر در شمارش آرای انتخابات ریاست جمهوری به نفع بوش پسر دخالت می‌کند، این رفتارها به چه معنا است؟ ولی همین رفتارها باعث موفقیت کارلایل شده است.»

### «اشتراک آشکار منافع»

از نظر لاری کلی من<sup>۲</sup> مدیر جودیشل وایچ<sup>۳</sup> (یک سازمان حقوقی غیردولتی)، حضور جرج بوش در مدیریت کارلایل نشانه «اشتراک آشکار منافع است. هر دولت یا سرمایه‌گذار خارجی‌ای که بخواهد مورد لطف رئیس‌جمهور امریکا قرار بگیرد، با کارلایل سروکار پیدا می‌کنند و با بوش رئیس‌جمهور سابق که سرمایه‌گذاری‌های شرکت را در خارج تضمین می‌کند. بسیاری از دولت‌ها و شرکت‌های خصوصی حق دارند که منافع کارلایل را با منافع دولت امریکا یکی بدانند.»

همان‌گونه که چارلز لوئیس تأکید می‌کند، این اشتراک منافع می‌تواند از این هم فراتر رود: «جرج بوش می‌تواند از منافع خصوصی که با دولت سروکار دارد سود به دست آورد، مادام که پسرش رئیس‌جمهور است و به‌نوعی می‌تواند روزی از تصمیمات اتخاذ شده دولت خودش از طریق سرمایه‌گذاری پدر منتفع شود. امریکایی متوسط از همه این بازی‌ها بی‌خبر است.»

درحالی‌که جنگ تازه‌ای در عراق تدارک دیده می‌شود، موقعیت کارلایل برای معاملات پُرثمر عالی است: یونایتد دیفنس ایندستریز<sup>۴</sup> تانک برادلی می‌سازد که از حالا در بیابان‌های مرزی عراق موضع گرفته‌اند و موشک‌هایی با پرتاب عمودی که مورد

1. Peter Aisener

2. Larry Klayman

3. Judicial Watch

استفاده ناوهای جنگی امریکا مستقر در سواحل خلیج فارس‌اند. به‌علاوه، جرج بوش برای سخنرانی در برابر شتونندگان دست‌چین‌شده کارلایل دستمزد می‌گیرد: هر سخنرانی ۱۰۰ هزار دلار.

طی اقامت جرج بوش در عربستان سعودی که به‌مناسبت نمایشگاه اقتصادی به‌همراه جان میجر - مسئول دیگر کارلایل و نخست‌وزیر سابق انگلیس - به آنجا سفر کرده بود، مورد استقبال شاه فهد و خصوصاً ولیعهد او قرار گرفت و افتخار گردش در کشتی تفریحی سلطان و شرکت در ضیافت شام در قصر ریاض را پیدا کرد. رهبران سعودی به او گفتند که مایلند سیستم تلفنی مملکت را خصوصی کنند و از سرمایه‌گذاران خارجی استقبال می‌کنند.

چندین شرکت از سراسر دنیا به این طرح اظهار علاقه کردند، ولی شرکت تگزاسی اس بی سی انتخاب شد که دو امتیاز بزرگ داشت: از شرکای کارلایل بود و کارلایل به‌عنوان مشاور مالی برای دولت سعودی کار می‌کرد و به‌علاوه، مدیران آن تا ۵۰,۰۰۰ دلار به مبارزات انتخاباتی بوش پسر کمک مالی کرده بودند.

و آخرین مثال از ارتباط دوجانبه بوش‌ها و کارلایل: زمانی که جرج دبلیو. حاکم تگزاس بود، چند نفر را برای هیئت مدیره صندوق مستمری‌بگیران آموزش و پرورش تگزاس انتخاب کرد. چند سال بعد، همین هیئت مدیره تصمیم گرفت از پشتوانه دولتی، صد میلیون دلار در کارلایل سرمایه‌گذاری کند.

### جرج بوش در خانه خانواده بن لادن

واقعیت دیگر این است که کارلایل به‌خصوص بعد از ۱۱ سپتامبر هرگز تمایلی نداشت که یکی از شرکای مالی اش را علنی کند: یکی از شرکای مالی این شرکت که جرج بوش مشاور مالی اش بود، خانواده بن لادن بود. سرمایه‌گذاری این خانواده در ۱۹۹۵ رسماً به دو میلیون دلار می‌رسید و عواید حاصل از این سرمایه‌گذاری بهره‌ای ۱/۳ میلیون دلاری بود که حدود ۴۰ درصد می‌شود. این خانواده شریک شماره ۲ شرکت در ۲۹ سرمایه‌گذاری مختلف یا بازخرید بود و چندین شرکت هوانوردی را در اختیار داشت. یک کارشناس مالی که با خانواده بن لادن روابط تجاری دارد، می‌گوید که شراکت آن‌ها در کارلایل در اصل خیلی بیشتر از این حرف‌ها است و ۲ میلیون دلار فقط «مشارکت اولیه» محسوب می‌شود. در لندن، یک وکیل کارهای

حقوقی کارلایل و خانواده بن لادن را اداره می‌کرد و او همان بود که مسئول کارهای خانواده سلطنتی انگلستان نیز بود. فرانک کارلوقی و جیمز بیکر چندین بار به زیارت جده و محله خانواده بن لادن رفتند تا با برادران اسامه ملاقات کنند. خانواده بن لادن ۵ میلیارد دلار درآمد سالانه دارد و ۴۰ هزار نفر حقوق‌بگیر و طی این سال‌ها فعالیت‌هایش را تنوع و گسترش داده و خصوصاً با چند شرکت از بزرگ‌ترین صنایع امریکا روابط نزدیکی برقرار کرده است.

غول صنعتی جنرال الکتریک با یک شرکت توزیع برق در جده که مدیر آن خانواده بن لادن بود، مشارکت داشت. جنرال الکتریک تجهیزات چندین کارخانه را تأمین می‌کرد. موتورولا<sup>۱</sup> اعتراف کرده است که دستگاه‌های بی‌سیم و تلفن همراه به خانواده بن لادن فروخته است و با این خانواده در شرکت این‌دپوم (شرکت تلفن ماهواره‌ای که اکنون ورشکسته شده) شریک بوده است. خانواده بن لادن همچنین با غول کانادایی نورتل نتورک<sup>۲</sup> که رئیسش فرانک کارلوقی بود، شریک بودند. از شرکای دیگرشان، می‌توان به شرکت سهامی تل‌لابز<sup>۳</sup> در ایلی نویز و پیکچر کورپز<sup>۴</sup> در ماساچوست اشاره کرد.

خانواده بن لادن از سال‌ها قبل برای شرکت‌های خارجی شریک خوبی بودند و روابطشان با امریکا به‌ویژه بعد از جنگ خلیج فارس که این گروه فرودگاهی با تجهیزات کامل برای استقرار طولانی سربازان امریکایی در خاک سعودی ساخت، گرم‌تر و نزدیک‌تر شد. ولی دقیقاً همین پروژه پایگاه که شاه فهد و نزدیکانش طراحی کردند و خانواده بن لادن به اجرا درآوردند، باعث خشم شدید اسامه و قطع رابطه‌اش با حکومت سعودی شد، چون سرزمین مقدس را برای پذیرایی از کفار نجس کرده بودند.

مدت‌هاست اعضای خانواده بزرگ بن لادن تأکید می‌کنند که برادر یا نایب‌ادری‌شان را که از ۱۹۹۴ دیگر ملیت سعودی هم ندارد، طرد کرده‌اند و دیگر کوچک‌ترین رابطه‌ای با او ندارند، اما محققان نسبت به این اظهارات بدبین‌اند. یکی از این محققان می‌گوید: «این‌ها یک قبیله‌اند و بعید نیست که بعضی با او رابطه

1. Motorola

2. Nortel Network

3. Tellabs Inc.

4. Picture Corps

ایدئولوژیک یا خانوادگی داشته باشند.» ثروت شخصی اسامه، چه به صورت نقد و چه سهام که چیزی بین ۵۰ تا ۳۰۰ میلیون دلار است، در برابر ثروت کل خانواده به هیچ وجه وزنه‌ای تعیین‌کننده در سمتگیری‌های آن‌ها به حساب نمی‌آید.

با این همه چند نکته جلب توجه می‌کند. در مورد سوءقصدی که در ۱۹۹۶ در تهران با یک کامیون مواد منفجره روی داد و ۱۹ نظامی امریکایی کشته شدند، تحقیقات نشان می‌دهد که سوءقصد از جانب شبکه القاعده صورت گرفته است که از مدت‌ها پیش به منزله گروهی تروریست و بسیار خطرناک برای منافع امریکا شناخته شده بودند. کمی بعد به خانواده بن لادن برای ساخت باندها و تأسیسات فرودگاهی برای نیروهای امریکایی سفارش داده می‌شود و تأکید می‌شود که این فرودگاه در صحرا قرار گیرد تا از نظر امنیتی قابل تهدید نباشد.

خانواده بن لادن تا حدودی از طریق کارلایل، ارتباط نزدیکی با بزرگ‌ترین شخصیت‌های حزب جمهوری خواه و خصوصاً جیمز بیکر و بوش دارند.

رئیس‌جمهور سابق طی سفرهایش به عربستان سعودی، دائماً به دیدار آن‌ها می‌رفت. مثلاً در ۱۹۹۸ به همراه جیمز بیکر و سال بعد به تنهایی با هواپیمای متعلق به خانواده بن لادن به عربستان سعودی سفر می‌کند. بعد از یک فراموشی ناگهانی که احتمالاً ناشی از ضربه ۱۱ سپتامبر است، جرج بوش اعتراف می‌کند که در ژانویه ۲۰۰۰ خانواده بن لادن را در جدّه ملاقات کرده است. ولی خانم جین بیکر دستیار سابق او می‌گوید: «رئیس‌جمهور بوش با آن‌ها دوبار ملاقات داشته است و هیچ رابطه‌ای با خانواده بن لادن ندارد».

در واقع، رابطه بین دو خانواده بیست سال پیش از این شروع شده بود. در ۲۹ مه ۱۹۸۸، سالم بن لادن مدیر و حافظ منافع خانواده پشت فرمان هواپیمای شخصی اش درست پس از شروع پرواز از سان آنتونیو در تگزاس، در اثر برخورد به سیم‌های برق فشار قوی سقوط کرد و کشته شد. سالم بن لادن خلبان کشته کاری بود که بیش از ۱۵ هزار ساعت پرواز داشت و به گفته شاهدان این تصادف «غیرمنتظره و غیرقابل توضیح» بود.

جیم بات، دوست جرج دبلیو، مرد مورد اعتماد سالم بن لادن بود که هواپیماهای سیا را خرید، و در دهه هفتاد در *آویوستو*، اولین شرکت نفتی جرج دبلیو، سرمایه‌گذاری کرد. یکی از شرکای قدیمی بات می‌گوید: «بات چنین پولی نداشت،

شاید سالم بن لادن به او پول داده باشد.<sup>۱</sup> در عملیات مالی سالم در تگزاس می‌توان مدارک خرید فرودگاه **هوستون گلف** را پیدا کرد که بعد از مرگ او، سهامش به دوست و شریکش خالد بن محفوظ می‌رسد که صاحب بزرگ‌ترین بانک عربستان سعودی و سهامدار ۲۰ درصد از بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** است که همان‌طور که می‌دانیم، در کارهای خلاف و جنایی و تروریستی دست داشت. بن محفوظ که شخصاً به جرج دبلیو. بوش در معاملات کمک می‌کرد، امروز متهم به انتقال میلیون‌ها دلار از طریق بانک خود به سازمان القاعده است. ولی همه این داده‌ها ظاهراً هیچ چیز را برای خانواده بن لادن تغییر نداد و بانک **ملی تجارت** که به خانواده بن لادن تعلق دارد، هنوز یکی از پرکارترین مراکز عملیات این خانواده است.

روابط دیگر خانواده بن لادن: از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷، خانواده بن لادن همکاری تنگاتنگی با شرکت اچ‌سی‌پرایس<sup>۱</sup> در دالاس داشت که متخصص کار گذاشتن لوله نفت در خاورمیانه بود. سپس توافق‌نامه سرمایه‌گذاری مشترک بین خانواده بن لادن و شرکت **پرایس** که نامش را به شرکت سهامی رسمی **برادران شاو** تغییر داده بود، به امضا رسید. این شرکت وابسته است به **هالی‌برتون کورپوریشن**<sup>۲</sup> که پس از بازخرید آن در شرایطی مشکوک از **درسلو اینداستریز**<sup>۳</sup>، مهم‌ترین شرکت مهندسی و تجهیزات نفتی در جهان است.

**هالی‌برتون** یک شرکت تگزاسی است که تا ژانویه ۲۰۰۱ مدیر عامل آن معاون رئیس‌جمهور فعلی، یعنی دیک چنی بود. **درسلو اینداستریز** نیز که در تگزاس است، اولین شرکتی بود که در سال ۱۹۴۸ به جرج بوش کاری پیشنهاد کرد.

### «اشتراک منافی که به رسوایی تبدیل می‌شود»

**جو دیشل و اچ** که همان‌طور که قبلاً گفتیم دربارهٔ سوءاستفاده و فساد در دستگاه دولت تحقیق می‌کند، از رابطه بوش و **کارلایل انتقاد** می‌کند و می‌گوید: «این اشتراک منافع دیگر به رسوایی تبدیل شده است. تصور این که پدر یک رئیس‌جمهور که خود زمانی رئیس‌جمهور بوده، با سازمانی [گروه بن لادن] همکاری می‌کند که پس از رویداد

1. HC Price

2. Halliburton Corporation

3. Dressler Industries

تروریستی ۱۱ سپتامبر تحت نظر اف بی آی است، وحشتناک است. رئیس جمهور بوش نباید بخواهد، بلکه باید دستور دهد که پدرش از کارلایل استعفا دهد. «بالاخره در اکتبر ۲۰۰۱ و یک ماه بعد از ۱۱ سپتامبر، کارلایل با اعلامیه کوتاهی اطلاع می‌دهد که خانواده بن لادن از سازمان کارلایل کنار رفته‌اند. بسیاری از کارشناسان این اطلاعیه را به دیده مشکوک می‌نگرند. همان‌گونه که وال استریت جورنال می‌نویسد: «اگر امریکا به منظور مقابله با عملیات تروریستی اسامه بن لادن، بودجه نظامی‌اش را بیشتر کند، این اقدام یک ذی‌نفع غیرمنتظره دارد؛ خانواده بن لادن...». در این زمان هنوز اعلام جنگ صلیبی بر ضد عراق نشده بود...

روز ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۱، رئیس جمهور بوش در باغ گل سرخ کاخ سفید ظاهر شد و در یک کنفرانس مطبوعاتی، با لحنی چرچیل‌وار، بر ضد مراکز سرمایه‌گذاری که از سازمان‌های تروریستی و حامیان‌شان حمایت می‌کنند، اعلام جنگ داد: «بانک‌های امریکایی که ثروت این گروه‌ها یا افراد را در اختیار دارند، باید این حساب‌ها را ببندند. مردم امریکا و بازرگانان از داد و ستد با آنان اکیداً ممنوع‌اند.» ولی به گفته یک مفسر: «آقای رئیس جمهور همیشه آن‌گونه که امروز دستور می‌دهد، عمل نمی‌کند: معاملات شخصی خانواده بوش در ارتباط با سرمایه‌گذارانی است که در عربستان سعودی از بن لادن حمایت می‌کنند.»

عنوان این مقاله این است: «رد پای پول بن لادن ما را به میدلند می‌رساند» (یعنی به محله‌ای که خانه جرج دبلیو. بوش در آن قرار داشت).



## فصل پنجم

بندر بن سلطان بهترین معرف پیچیدگی، ابهام و تفاهم در رابطه بین امریکا و عربستان سعودی است. به گفته یک کارشناس، رابطه میان اولین قدرت دنیا و تولیدکننده و صادرکننده اصلی نفت کره زمین بیشتر به «ازدواج حسابگرانه می ماند تا پیوند قلبی». نفت رابطه اصلی و سیمانی است میان کشوری که خود را بزرگترین دموکراسی کره زمین معرفی می کند و یک کشور سلطنتی دین سالارانه بدون هیچ نوع آزادی بیان یا حق انتخاب سیاسی. همان گونه که رابرت کیزر و دیوید آتاوی در واشنگتن پست نوشته اند: «هر شریکی وحشت زده می شد، اگر شریک دیگر او را مجبور به پیروی از ارزش ها، مذهب و آداب و رسوم اش می کرد.»

بندر بن سلطان از ۱۹۸۳ سفیر عربستان در واشنگتن بود. او که پسر شاهزاده سلطان، وزیر دفاع و برادر شاه فهد است، تا سن بلوغ از سوی پدرش به رسمیت شناخته نشد، چون مادرش خدمتکار بود.

او با گذشته زمان در خانواده سلطنتی نفوذی بسیار پیدا کرد و در امریکا بسیار مورد توجه بود. بعضی می گویند که مدیر واقعی دیپلماسی سعودی هم اوست. همه مردم واشنگتن ضیافت های مجلل او، قصر ییلاقی فوق العاده اش با ۲۵ اتاق و ۱۶ حمام و دکوراسیون مدرن را که در اسپن<sup>۱</sup> کلرورادو قرار دارد به یاد دارند. از آن گذشته، بندر از خودش و نقش مملکتش در جهان تصویری عالی دارد. او که با کاخ سفید

---

1. Aspen

به‌خصوص در دوره ریگان و بوش، روابط نزدیکی داشت، به‌سیا بسیار نزدیک است و به عملیات سرّی خیلی علاقه نشان می‌دهد. زمانی که سیا از مجاهدان افغان در جنگ با روسیه حمایت می‌کرد، هر میلیون دلاری که سیا خرج می‌کرد، یک میلیون دلار هم سعودی‌ها روی آن می‌گذاشتند و به‌این ترتیب سعودی‌ها بنابه درخواست سفیرشان بیش از ۳۰ میلیون دلار خرج کردند.

وقتی سرهنگ دوم الیور نورث، عضو شورای امنیت ملی کاخ سفید در دوره ریگان، به‌دلیل جواب منفی کنگره، دربه‌در به‌دنبال تأمین بودجه برای کتراس‌ها (شورشیان نیکاراگوئه که با حکومت سانديست تحت حمایت روسیه می‌جنگیدند) بود، بندر مخفیانه ۲۰ میلیون دلار به‌منزله هدیة خانواده سلطنتی داد. در اولین بحران خلیج فارس در سال ۱۹۹۰، بارها با هواپیمای شخصی اش (بوئینگ ۷۰۷) بین عربستان سعودی و واشنگتن رفت و آمد کرد.

او کسی بود که به امریکایی‌ها امکان داد قفل در سعودی‌ها را بشکنند و حضور نیروهای خارجی در خاک‌شان را به آن‌ها بقبولانند، تصمیمی که تا به آن زمان رد شده بود و خاندان سعودی، در مقام پرده‌دار و نگهبان زیارت‌گاه مقدس اسلام، خود را مخالف با هر نوع حضور نیروهای غربی در خاک‌شان نشان می‌دادند.

این تغییر عقیده بسیار مهم در ۳ اوت ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، زمانی که صدام تازه کویت را اشغال کرده بود. بندر سلطان پیغامی از طرف رئیس‌جمهور دریافت کرد که همان بعدازظهر به پتتاگون فراخوانده شده بود. در پتتاگون، وزیر دفاع و کالین پاول، فرمانده ارتش، در انتظار او بودند. آن‌ها خورد را در اطاقی کاملاً محفوظ به‌نام «تانک» حبس کردند که مجهز به‌دستگاه خاص مخدوش‌کردن صداست و شنود از بیرون غیرممکن است.

در این اطاق با دیوارهای برهنه، سه مرد دور میز کوچکی نشسته بودند. وزیر دفاع مسئله حرکت نیروهای عراقی به‌سوی مرز سعودی را مطرح کرد و عکس‌های ماهواره‌ای را نشان داد و گفت که امکان دارد عراقی‌ها جلوتر بروند و صدام حسین هوس کند خود را به چاه‌های نفت شرق خاک سعودی برساند.

سفیر سعودی گفت که حتی اگر این خطر واقعی باشد، رهبران سعودی شک دارند که امریکا بخواهد جلوی صدام را بگیرد، و به رفتار جیمی کارتر در زمانی که با جنگ ایران و عراق منطقه آتش گرفته بود، اشاره کرد. در آن زمان، رئیس‌جمهور

امریکا پیشنهاد کرده بود که ۱۲ هواپیمای اف-۱۵ بدون مهمات برای دفاع از مملکت سعودی بفرستد. سفير سپس افزود که «امروز فقط یک دیوانه چنین هدیه‌ای را می‌پذیرد» و یادآوری کرد که شاه‌فهد و اطرافیان‌ش دائماً درخواست کمک نظامی از امریکا می‌کنند و به یک قدرت‌نمایی صرف نیاز ندارند.

آن‌گاه دیک چنی پرونده‌ای را جلوی سفير گذاشت: «عالی جناب، زحمت بکشید این را بخوانید تا ببینید تا چه حد تصمیمان جدی است.»

به گفته یکی از حاضران، شاهزاده هرچه بیشتر می‌خواند، چهره‌اش تغییر می‌کرد و حالت رضایت به خود می‌گرفت. این طرحی بود که چند ساعت قبل تنظیم شده بود و شامل ارسال ناوهای جنگی، قوای هوایی تاکتیکی و قشون زمینی بود. جمعاً ۷۰۰ هواپیما، ده‌ها ناو جنگی و ۱۴۰ هزار سرباز.

با خواندن گزارش، بندر با لبخند به سوی چنی برگشت و گفت: «آقایان وسعت و غنای این طرح مرا تحت‌تأثیر قرار داد. آنچه خواندم نشان می‌دهد که شما واقعاً می‌خواهید به ما کمک کنید. حالا می‌فهمید که چرا پیشنهاد کارتر را برای ارسال چند هواپیما رد کردیم، چون ما را به دردسر می‌انداخت، ولی هیچ کمکی به ما نمی‌کرد. بندر سلطان گفت که بلافاصله با عمریش (شاه‌فهد) تماس خواهد گرفت تا جزئیات برنامه را برای ایشان توضیح دهد. فردای آن روز جرج بوش به فهد تلفن زد و گفت: «اعلی‌حضرت، باید بدانید که صدام حسین به کویت بسته نمی‌کند و ما با شما هستیم.»

وقتی چند ماه بعد، بوش برای بازدید از پایگاه نیروهای امریکایی به عربستان سعودی رفت، در ریاض با بندر روبوسی کرد و به او گفت «شما آدم خوبی هستید» و بندر می‌گفت که چشم‌های رئیس‌جمهور اشک‌آلود بود.

بعد از جنگ خلیج فارس، بندر یکی از معاشران خانواده بوش شد و مرتب به خانه بیلاقی کین‌بونک‌پورت<sup>۱</sup> در مین دعوت می‌شد. خانواده به او لقب «بندر بوش» داده بودند. بندر هم در مقابل، بوش را برای شکار قرقاول به ملک خود در انگلستان دعوت کرد. روابط امریکا-سعودی غرق در خوشبختی بود.

### عربستان سعودی « کمی دور است »

اما این قلمرو سلطنتی در آغاز با سادگی و بی‌پیرایگی پا گرفته بود. در سال ۱۹۳۰، ابن سعود، پایه‌گذار عربستان سعودی محرومانه گفته بود که «آن قدر فقیر است که حتی سنگی ندارد زیر سر بگذارد.» این کشور که با گرد آمدن بادیه‌نشینان پایه گذاشته شده بود، تنها منبع درآمدش حق‌الزیارهٔ مکه و مدینه بود و بعضی سال‌ها این درآمد آن قدر پایین بود که کشور تازه‌پا در آستانهٔ ورشکستگی قرار می‌گرفت. در آن زمان، ملک سعود از کمپانی‌های نفتی، خصوصاً کمپانی‌های انگلیسی دعوت می‌کرد که بیابند نفت استخراج کنند. حتی ملک سعود به یک تاجر انگلیسی گفته بود: «من در مقابل یک میلیون دلار، هر چه امتیاز نفت بخواهند واگذار می‌کنم.»

البته این رقم خیلی پایین و مضحک بود، اما باز هم هیچ‌کس تمایلی نشان نداد. آن قدر نفت در دسترس داشتند (به‌ویژه با استخراج نفت در کمپانی پترولیوم عراق) که شرکت‌های بزرگ بر سر یک نکتهٔ اساسی توافق کرده بودند: نفت سعودی هرگز نباید از مخازن زیرزمینی بیرون بیاید تا تولید افزایش نیابد. شبه‌جزیرهٔ عربستان کوچک‌ترین جذابیت بازرگانی و سیاسی برای قدرتمندان نداشت.

وقتی پایه‌گذار قلمرو سلطنتی در ۹ نوامبر ۱۹۵۳ در کاخ طائف در شرق مکه از دنیا رفت، به گفتهٔ هری سنت‌جان فیلیپ، مشاور ابن سعود و پدر کیم فیلیپ جاسوس معروف شوروی، کمتر تبعهٔ سعودی بود که از سلطنت او استفاده کرده باشد و برندهٔ بزرگ امریکا بود.

در فوریهٔ ۱۹۴۵، رئیس‌جمهور روزولت که از کنفرانس یالتا بازمی‌گشت، در کشتی بزرگ امریکایی کینی که در دریاچهٔ بزرگ آمیر در وسط کانال سوئز لنگر انداخته بود، با ابن سعود ملاقات کرد. این ملاقات به خواست روزولت و برای این بود که سلطان در قضیهٔ فلسطین پادرمیانی کند تا یک راه‌حل صلح‌آمیز پیدا شود.

رئیس‌جمهور امریکا عربستان سعودی را برای امریکایی‌ها «کمی دور» تلقی می‌کرد و با گذشت زمان، هنوز این عقیده کم‌رنگ نشده است. پایه‌های روابط در کشتی کینی گذاشته شد، روابطی که بیشتر ضمنی بود تا آشکار و بعد از گذشت ۶۰ سال همچنان بر همان اصل اولیه استوار است: «ما از شما حمایت می‌کنیم و در مقابل شما نفت ما را تأمین کنید.»

ابن سعود در حسابش مرتکب اشتباهی شد که بی‌نهایت به نفع امریکا تمام شد. او کمپانی‌های نفتی امریکایی را به جای انگلیسی‌ها انتخاب کرد، چون فکر می‌کرد که «این‌ها کمتر به قدرت سیاسی وابسته‌اند». کنسرسیوم نفتی آرامکو که در عربستان سعودی کار می‌کرد، مجموعه‌ای از بزرگ‌ترین شرکت‌های نفتی امریکایی بود که مدیران‌شان همگی از قدرتمندان واشنگتن بودند و در کنگره و کاخ سفید نفوذ بسیار داشتند.

در عرض چندین دهه، ورق تاریخ به کلی برگشت و عربستان سعودی خود را به منزله یک غول نفتی با ذخایر عظیم و قدرت تولید ۸ تا ۱۰ میلیون بشکه نفت در روز به دنیا تحمیل کرد و دیگر نمی‌شد دربارهٔ مسائل مربوط به نفت بدون نظر سعودی‌ها تصمیم مهمی گرفت. آخرین بحران و روابط بین دو کشور به تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ برمی‌گردد، یعنی زمانی که ملک فیصل (عراق) به اوپک پیوست و قیمت هر بشکه نفت را از کمتر از ۳ دلار به بیشتر از ۱۱ دلار رساند. «سلاح نفت» امکان انتقال صدها میلیارد دلار از کشورهای مصرف‌کننده به کشورهای تولیدکننده را می‌داد. عربستان سعودی فوق‌العاده ثروتمند شد و امریکایی‌ها فوراً به فکر راهی برای برگرداندن این «دلارهای نفتی» افتادند تا کسری بودجهٔ امریکا را جبران کنند. کافی بود که دولت سعودی اوراق بهادار خزانه را بخرد. همین‌طور هم شد.

طی سال‌های بعد، مفسران و کارشناسان در مورد نوع استفادهٔ کشورهای خلیج فارس و در رأس آن‌ها عربستان سعودی از ثروت بیکرانی که در اختیار داشتند، سؤال می‌کردند. آیا این امکان وجود نداشت که کنترل بخش اعظمی از اقتصاد دنیا را در دست بگیرند؟ چنین فکری یک نکتهٔ بدیهی را نادیده می‌گرفت. درآمد عظیم نفت کشورهای تولیدکننده که دوباره به مصرف‌کنندگان غربی برمی‌گشت، به هیچ‌وجه نشانهٔ قدرت نبود، بلکه تزلزل و آسیب‌پذیری‌شان را نشان می‌داد. کافی بود بحران بزرگ دیگری پیش بیاید تا همهٔ این حساب‌ها مسدود شود. به علاوه، عربستان سعودی یک کشور رانت‌خوار بود و ثروت عظیمی که این‌طور سهل و سریع به دست آمده بود (درآمد بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار) با سیاست منطقه‌ای محتاطانه و گاهی مرددانه‌اش دو چندان می‌شد.

پیامد این انفجار ثروت نوعی چشمداشت متقابل بود: امریکایی‌ها دائماً برای

خرید به سعودی‌ها فشار می‌آوردند، از خرید تجهیزات نظامی و هواپیمای بوئینگ گرفته تا کارهای ساختمانی که عموماً شرکت غول‌آسای بچل انجام می‌داد. در مقابل، سعودی‌ها نیز درخواست پرداخت کمیسیون‌های ۵ درصدی به شاهزادگان سعودی را که تعدادشان به ۸۰۰۰ نفر می‌رسید، داشتند. در مصاحبه‌ای که به تازگی در تلویزیون امریکا پخش شد، بندر بن سلطان اعتراف عجیبی کرد. به گفته او از ۴۰۰ میلیارد دلاری که حکومت سعودی طی سی سال گذشته برای مدرن کردن مملکت صرف کرده بود، حدود ۵۰ میلیارد دلار در اثر سوء مدیریت یا فساد هدر رفته بود. او در ادامه گفته بود: «خُب، این ما نیستیم که فساد مالی را اختراع کرده‌ایم.»

حتی رفتار امریکا برای دفاع از این مملکت نیز از تنگ‌نظری به دور نبود. برای مثال، هواپیماهای ارتش امریکا هزینه سوخت پروازشان برفراز خاک سعودی را نمی‌دادند و هزینه اقامت پایین‌ترین افسر سعودی که برای دیدن دوره آموزش به امریکا فرستاده می‌شد، خیلی گران‌تر از هزینه اقامت افسرانی بود که از کشورهای دیگر، به خصوص از کشورهای عضو ناتو به آن‌جا می‌آمدند.

طی سال‌ها، سعودی‌ها همان قدر که نفت به امریکا می‌دادند، پول نفت را هم به آن‌جا پس می‌فرستادند. مگر یک کشور کوچک و کم جمعیت و توسعه نیافته می‌توانست قدرت جذب صدها میلیارد دلار را داشته باشد؟

البته مدت‌ها است که قضیه به کلی عوض شده است. در سال ۱۹۸۱ درآمد سالیانه نفت ۲۲۷ میلیارد دلار بود و ۵ سال بعد به ۳۱ میلیارد دلار تنزل کرد. در طول دهه ۱۹۹۰، درآمد سالانه حدود ۶۰ میلیارد دلار بود و در سال ۲۰۰۲ به حدود ۵۰ میلیارد دلار رسید.

عربستان سعودی دچار بحران و رکود اقتصادی است. درآمد سرانه که در ۱۹۸۱، ۱۹۰۰۰ دلار بود، در ۱۹۹۷ به ۷۳۰۰ دلار رسید و پایین‌تر نیز خواهد آمد. از آن گذشته این کشور بالاترین میزان تولد را در جهان داراست و به این ترتیب در سال ۲۰۱۵، برای آن جمعیتی تا ۳۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. ولی مسئولان این مسئله را مشکل حساب نمی‌کنند. شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد سعودی در جواب خبرنگاری گفته است: «هرچه جمعیت ما بیشتر شود، برای ما بهتر است، وقتی به ۴۵ میلیون نفر رسیدیم، آن وقت درباره تنظیم خانواده صحبت می‌کنیم.»

با این حال، حتی ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون دلاری که این کشور سالانه برای نگهداری

نیروهای نظامی امریکا در خاک خود خرج می‌کند، نوعی فشار سنگین و بار اضافی به‌شمار می‌آید.

یک تبعه سعودی منتقد حکومت و مقیم امریکا گفته است: «رهبران سعودی مملکت را بد اداره می‌کنند، ولی متحدان خوبی هستند.» بندر بن سلطان نمونه این متحد خوب است و به نوشته نشریه‌ای، «دوست ابدی» است.

### «قلب رئیس‌جمهور جای درستی قرار دارد»

سال‌های ریاست جمهوری کلinton به خودش شباهت داشت: کسالت‌آور بود. بن سلطان حوصله‌اش از مقامش سررفته بود، او مثل گذشته آن قدر امتیاز نداشت و هر وقت دلش می‌خواست نمی‌توانست رئیس‌جمهور و همکارانش را ببیند. پیروزی جرج دبلیو. برای او موهبت بزرگی بود. بوش پدر نزد مقامات سعودی محبوبیت داشت و پس از عملیات طوفان صحرا، در واقع یک «قهرمان ملی» به حساب می‌آمد. ولی خیلی زود یأس و سرخوردگی و عدم تفاهم بروز کرد.

این سرخوردگی و عدم تفاهم در ماه اوت ۲۰۰۱ به اوج رسید: درگیری فلسطین و اسرائیل شدت می‌گرفت و پاسخ اسرائیلی‌ها به انتفاضه دوم سخت‌تر و خونین‌تر می‌شد. تلویزیون عربستان سعودی هر روز فیلم‌های خبری طولانی نشان می‌داد که جوانان فلسطینی در برابر تانک‌های اسرائیلی قد برافراشته‌اند. شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد سعودی بسیار عصبانی و متأثر بود و از جلوی تلویزیون تکان نمی‌خورد. شاهزاده عبدالله برادر ناتنی فهد، ۷۹ سال دارد و بعد از یک حمله مغزی در ۱۹۹۵، قسمتی از بدنش فلج شده است. می‌گویند که او در اقیانوس فساد سعودی، پاک مانده و درستکار است و سرسپرده امریکا نیست. ولی همان‌طور که سیمور هرش<sup>۱</sup> یکی از مشاوران سابق کاخ سفید به خبرنگاری گفته بود: «تنها دلیل این‌که فهد را زنده نگه داشته‌اند، جلوگیری از این است که عبدالله به سلطنت برسد.»

از زمان انتخاب آریل شارون به نخست‌وزیری اسرائیل در فوریه ۲۰۰۱، شاهزاده امیر عبدالله نامه پشت نامه برای بوش می‌نوشت و می‌خواست که روی رئیس دولت اسرائیل فشار آورد، ولی کاملاً بی‌نتیجه بود. پدر رئیس‌جمهور (شریک

1. Seymour Hersh

کارلایل) تلفنی طولانی به امیر عبدالله زد و او را از حُسن نیت پسرش مطمئن کرد و حتی به او گفت: «قلب رئیس‌جمهور جای درستی قرار دارد.» ولی فایده‌ای نداشت. در ۲۳ اوت، تانک‌های اسرائیلی وارد شهر هیرون شدند و شاهزاده ولیعهد از دیدن منظره هولناک یک سرباز اسرائیلی که چکمه‌اش را بر سر زنی که بر زمین افتاده بود، فشار می‌داد، غرق وحشت و نفرت شد. فردای آن روز جرج دبلیو. بوش را در یک مصاحبه تلویزیونی در مزرعه کرافوردش دید که می‌گفت: «اسرائیلی‌ها زیر تهدید تروریسم مذاکره نمی‌کنند، به همین سادگی است که می‌گویم و اگر فلسطینی‌ها می‌خواهند پشت میز مذاکره بنشینند، من جداً به عرفات توصیه می‌کنم که همه قدرت‌ش را به کار ببرد تا جلوی تروریسم را بگیرد. من می‌دانم که اگر بخواهد خیلی بهتر از این‌ها می‌تواند کار کند.»

از نظر شاهزاده سعودی، حرف‌های رئیس‌جمهور یک طرفداری بی‌بروگرد از اسرائیل و حکم محکومیت قطعی فلسطین بود. پس گوشی تلفن را برداشت و بلافاصله بندر بن سلطان را در قصر آپن‌اش خواست، اما سفیر در خانه نبود و زمانی پیغام را دریافت کرد که در عربستان سعودی شب از نیمه گذشته بود.

صبح فردای آن روز، امیر عبدالله بار دیگر به برادرزاده‌اش تلفن کرد و دستور داد که پیغامی دندان‌شکن برای بوش ببرد. بندر بن سلطان کالین پاول و لیزا رایس، رئیس شورای امنیت ملی کاخ سفید را ملاقات کرد و نامه ۲۵ صفحه‌ای عمویش، ولیعهد را به آن‌ها داد. محتوای نامه و پیغامی که در آن بود، مقامات امریکایی را میخکوب کرد. به گفته یک افسر سعودی، مضمون نامه این چنین بود: «ما تصور می‌کنیم که تصمیم استراتژیک امریکا این است که صددرصد منافع ملی‌اش در خاورمیانه را روی شارون بگذارد. این کاملاً حق امریکا است، ولی عربستان سعودی هم حق دارد این تصمیم را نپذیرد. از امروز به بعد، شما به راه خودتان بروید و ما به راه خودمان. از این پس ما منافع ملی خودمان را حفظ می‌کنیم.»

علاوه بر این، به بندر بن سلطان دستور داده شد که بلافاصله بازگردد و اعلام قطع رابطه کامل با امریکا شود. روز ۲۵ اوت، به فرمانده ارتش سعودی که شب قبل برای یک دیدار رسمی به واشنگتن رفته بود، دستور بازگشت فوری به ریاض داده می‌شود، بدون آن‌که کوچک‌ترین تماسی با هم‌تایان امریکایی‌اش داشته باشد. هیئت چهل نفری افسران سعودی که در پایتخت فدرال بودند، بلافاصله به عربستان سعودی بازگشتند.



این واقعاً یک شوک الکتریکی بود. بندر بن سلطان انتظار داشت که جواب رئیس جمهور ۵ یا ۶ روز طول بکشد، ولی بعد از ۳۶ ساعت، نامه‌ای دو صفحه‌ای به دست او رسید که به گفتهٔ عادل جبیر، مشاور سیاست خارجی ولیعهد، «نشان می‌داد که موضع بوش در مورد اسرائیل و فلسطین با نظرات کلیتون، وقتی کاخ سفید را ترک می‌کرد، تفاوتی ندارد.» دیدگاه‌های طرح‌شده در این نامه دربارهٔ اصل و شرایط فرایند صلح به کلی با شرایط پیشنهادی شارون فرق داشت.

امیر عبدالله در نامهٔ خود نوشته بود: «من این برداشت عجیب امریکایی‌ها را رد می‌کنم که خون یک کودک اسرائیلی با ارزش‌تر از خون یک کودک فلسطینی است. من این استدلال را رد می‌کنم که وقتی یک فلسطینی را می‌کشید، این یک عمل دفاعی است، ولی وقتی یک فلسطینی یک اسرائیلی را می‌کشد، عمل او تروریستی به حساب می‌آید.»

بوش به او جواب داده بود: «خون یک بی‌گناه، چه فلسطینی باشد چه اسرائیلی، چه یهودی، چه مسلمان، چه مسیحی، خون یک بی‌گناه است.» و افزوده بود: «هر عمل تحقیرآمیز و اهانت‌باری را رد می‌کنیم» که به نظر امیر عبدالله پاسخی آمده بود به اشارهٔ شاهزاده به رفتار سرباز اسرائیلی با زن فلسطینی.

این جواب امریکا سعودی‌ها را به هیجان آورد و خوشحال کرد. همهٔ آن‌ها مثل بندر بن سلطان باور کرده بودند که «موضع امریکا ناگهان و در عرض سی و شش ساعت تغییر نکرده، بلکه یک تصمیم قبلی و جاافتاده بوده و فقط منتظر فرصت مناسبی بوده‌اند تا اعلام کنند.»

امیر عبدالله برای روابط دو کشور آیندهٔ بهتری مجسم می‌کرد و به بوش اصرار می‌کرد مطالبی را که در نامه نوشته برای عموم اعلام کند. در شروع ماه سپتامبر، رهبران رسمی دو کشور برای قدم بعدی برنامه‌ریزی می‌کردند: کنفرانس مطبوعاتی بوش یا پاول، ملاقات بین رئیس‌جمهور امریکا و یاسر عرفات به مناسبت مجمع عمومی سازمان ملل... همهٔ نظرات بررسی شده بود.

بندر بن سلطان در ابرها پرواز می‌کرد و دو کشور به یکدیگر وعده‌های خوش می‌دادند. سعودی‌ها سعی می‌کردند منافع امریکا را حفظ کنند و واشنگتن قول می‌داد که برای برقراری صلح همهٔ سعی‌اش را به کار ببرد.

روز دهم سپتامبر، بندر بن سلطان در استخر قصرش در واشنگتن سیگار می‌کشید

و راضی و آرام بود. صبح روز ۱۱ سپتامبر، وقتی فاجعه «مرکز جهانی» را با ناباوری تماشا می‌کرد، فهمید که به احتمال قوی همهٔ امیدهایش بر باد رفته است. ولی هنوز ۲۴ ساعت وقت لازم بود تا بدترین قسمت قضیه را بداند. روز ۱۲ سپتامبر ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه، جرج تنت، رئیس سیا، تلفنی به او خبر داد که ۱۵ یا ۱۶ تن از سوء قصدکنندگان ملیت سعودی داشته‌اند و به گفتهٔ خود بندر، «درست مثل این بود که برج‌های دوقلو را روی سر من منفجر کردند».

### شنود مکالمات بن لادن

برنت اسکوکرافت مشاور نزدیک رئیس‌جمهور می‌پرسد: «آیا هر کشوری حرف کشور دیگر را می‌فهمد؟ به احتمال قوی نه و من فکر می‌کنم ما به نحوی سعی می‌کنیم از مذاکره دربارهٔ مطالبی که مشکل واقعی هستند، طفره برویم. روابط ما خیلی مؤدبانه، ولی بسیار سطحی است.»

البته این عدم تفاهم وجود داشت، اما سال‌ها بود که امریکا آن قدر اطلاعات در دست داشت تا بتواند تصویری دقیق از وضعیت واقعی کشور سعودی تهیه کند. نزدیک ده سال، ماهواره‌های جاسوسی و مراکز شنود اژانس امنیت ملی مکالمات اعضای خاندان سلطنتی را شنود می‌کردند و از گفت‌وگوها و اختلاف عقیده بین رهبران این سرزمین سلطنتی دین‌سالارانه باخیر بودند. به علاوه، از دامنهٔ فساد و وحشت این رهبران از سازمان‌های بنیادگرا خبر داشتند و می‌دانستند که این رهبران میلیون‌ها دلار به این سازمان‌ها می‌پردازند تا کسی علیه حکومت اقدام نکند.

در سال ۱۹۹۶، همین اطلاعات جاسوسی به امریکایی‌ها فهماند که پول سعودی‌ها است که بن لادن را تقویت می‌کند و به کیسهٔ چندین سازمان کوچک تروریستی دیگر در خلیج فارس و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی ریخته می‌شود و همین گروهک‌ها جمع خواهند شد و سازمان القاعده را تشکیل خواهند داد.

بن لادن برای اژانس امنیت ملی ناشناخته نبود. مکالمات تلفنی اش دائماً شنود می‌شد. به گفتهٔ جیمز بامفورد نویسندهٔ کتاب مجموعهٔ اسراره این رهبر تروریست از تلفن همراه اینمارسات<sup>۱</sup> استفاده می‌کرد که از طریق ماهوارهٔ دریایی بین‌المللی تماس

برقرار می‌کند. این سیستم مورد استفاده ناوها و گروه‌های استخراج نفت قرار می‌گرفت. بن لادن خوب می‌دانست که مکالماتش شنود می‌شود، ولی به گفته کارشناسان ظاهراً هیچ اهمیتی به این مطلب نمی‌داد و گاهی کارکنان اژانس امنیت ملی برای مهمانان مهم نوار گفت‌وگوی بن لادن با مادرش را پخش می‌کردند.

به گفته سیمور هرش این شنودها توطئه‌چینی اعضای خانواده سلطنتی برای قبضه قدرت و یا چانه زدن بر سر تقسیم کمیسیون‌های سودآور را فاش می‌کرد. هرش می‌گوید چندین مکالمه شنودشده فاش می‌کرد که بن سلطان واسطه فروش اسلحه بین لندن و یمن و اتحاد جماهیر شوروی است که کارمزد آن به چندین میلیون دلار می‌رسیده است.

شاهزده امیر عبدالله تلاش می‌کرد تا مانع از امتیازات ۸۰۰۰ شاهزاده سعودی شود و آنان را وادار کرد تا قبوض عقب‌مانده تلفن‌شان را که بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰، به رقم نجومی ۸۸۰ میلیون دلار رسیده بود، بپردازند. به علاوه، ۲۰ درصد از درآمد نفت نیز متعلق به خاندان سلطنتی بود. گزارش‌های اژانس امنیت ملی فاش می‌کند که این خانواده سلطنتی روزبه‌روز از اکثریت اتباعش بیگانه‌تر و دورتر می‌شود و مردم سعودی روزبه‌روز بیشتر به آن اسلام‌گرایی رادیکالی که اسامه بن لادن تبلیغ می‌کند، کشش پیدا می‌کنند.

پس از ۱۱ سپتامبر و چند هفته تحقیقات که دخالت سعودی‌ها را در طرح و اجرای این سوءقصد مرگبار افشا می‌کرد، عربستان سعودی چهره متهم به خود گرفت. چارلز فریمن، سفیر آمریکا در ریاض در دوره جنگ خلیج فارس، با یادآوری سؤالی که جرج دبلیو. بعد از ۱۱ سپتامبر مطرح کرده بود: «آیا شما با ما هستید یا بر ضد ما؟» می‌گوید: «اگر از عربستان سعودی چنین سؤالی بکنیم، جوابش چه خواهد بود؟»

مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه کلینتون می‌افزاید: «عربستان سعودی رفتار عجیبی با ما در پیش گرفته است، از طرفی نمی‌خواهد بین همسایگانش طرفدار آمریکا به حساب بیاید، از طرف دیگر می‌خواهد رابطه‌اش را به نوعی با ما حفظ کند.» آینده حضور نیروهای نظامی آمریکا در این کشور که شامل ۵۰۰۰ نفر نیروی زمینی، هوایی و دریایی بود، نامعلوم بود. شاهزاده امیر عبدالله می‌خواست آن‌ها خاک سعودی را ترک کنند و یک کارشناس کاملاً مطلع سعودی به نام نواف عبید تأکید می‌کند که «کاملاً واضح است که حضور نظامی آمریکا در خاک سعودی از

لحاظ امنیت ملی دیگر گزینه مناسبی نیست. این عقیده قبل از رویداد ۱۱ سپتامبر، در ریاض حاکم بود.»

با این همه، در انظار عمومی از هیچ کاری مضایقه نمی‌شد تا ظواهر امر حفظ شود، حال آن‌که رسانه‌های امریکا به شدت از عربستان سعودی انتقاد می‌کردند که در مبارزه با تروریسم مشارکت واقعی ندارد. این بدبینی در کنگره نیز مرتب تکرار می‌شد. شاهزاده امیر عبدالله در یک مصاحبه تلویزیونی، مطبوعات امریکا را متهم کرد که «آبروی مملکت سعودی را می‌برند.»

بوش بلافاصله به او تلفن می‌کند. امیر عبدالله این مکالمه را این‌طور تعریف می‌کند: «او اول شروع به ابراز تأسف کرد و بعد گفت: ما این حرف‌ها را قبول نداریم، من هم قبول ندارم و اکثریت امریکایی‌ها هم قبول ندارند.»

الجیبر مشاور سیاسی ولیعهد کمی بعد به مقامات امریکایی می‌گوید: «این هذیان است که ریاض با تمام قدرت با القاعده مبارزه نمی‌کند. بدانید که اسامه بن لادن از حکومت سعودی بیشتر از امریکا متنفذ است.»

### ملاقاتی ناگوار

شاهزاده امیر عبدالله و رئیس‌جمهور بوش برای اولین بار در ۲۵ آوریل ۲۰۰۲ با هم ملاقات کردند. رئیس‌جمهور شاهزاده سعودی را به مزرعه کرافورد در تگزاس دعوت کرد که نشان می‌دهد چقدر این ملاقات برایش اهمیت داشت.

بعد از ۵ ساعت گفت‌وگو (دو ساعت بیشتر از قراری که گذاشته بودند) دو رهبر چهره‌ای راضی داشتند و به گفته یک مقام رسمی کاخ سفید، «این ملاقات بسیار گرم بود و هیچ‌کدام از دو طرف کلمه تهدیدآمیزی بر زبان نیاورد.» و این به زبان سیاستمداران کاملاً سنجیده، گویای این است که درباره همه مطالب مطرح، از جمله فرایند صلح اسرائیل و فلسطین، جنگ با طالبان، مبارزه با تروریسم و حمله احتمالی به عراق، تفاهم کامل وجود داشت. اما این یک تصویر کاملاً فریبنده و دروغین از واقعیت بود.

ملاقات‌ها در تنش و عصبانیت و خشم برگزار شد. شاهزاده امیر عبدالله قبل از ملاقات با رئیس‌جمهور، با دیک چنی چنی معاون او ملاقات کرد و چند جمله تند به کار برد: «شیده‌ام که بعضی از همکاران شما گفته‌اند که عربستان سعودی با وجود

مخالفت‌های واضح و علنی‌اش، حاضر است در جنگ با عراق با شما همراهی کند. خیر، جواب ما منفی است! وقتی در عربستان سعودی بودم گفتم نه، امروز نیز می‌گوییم نه، فردا هم خواهیم گفت نه! یکی از حاضران گفت که «چهره چنی کاملاً خشک شد و هیچ جوابی نداد.»

در ملاقات با بوش، خشم شاهزاده امیر عبدالله به دلیل دیگری تیز شد. یک ماه قبل از آن تاریخ، شاهزاده طرحی را برای صلح بین اسرائیل و فلسطین پیشنهاد کرده بود. از نظر او، این طرح می‌توانست اراده رئیس‌جمهور امریکا را برای ایجاد یک حکومت فلسطینی در عرض سه سال تقویت کند. او به بوش گفت: «ما روشنایی را در انتهای تونل می‌بینیم، ولی هنوز خود تونل را نداریم.»

شاهزاده امیر عبدالله همه اعتبار و حیثیت‌اش را خصوصاً در میان حکومت‌های عرب در کفه ترازو گذاشته بود، چون این طرح پیشنهادی نهایتاً دولت اسرائیل را به رسمیت می‌شناخت. ولی به گفته چند نفر از هیئت همراه شاهزاده، به نظر او رفتار بوش بسیار توهین‌آمیز آمد. بوش چندان با طرح او آشنا نبود و از تمام جزئیات آن کاملاً بی‌خبر بود و در طول ملاقات فقط به اختصار به آن اشاره کرد. شاهزاده ولیعهد تحقیر شده از جلسه بیرون رفت. به گفته یکی از شاهدگان، اگر یک کلمه برای خلاصه کردن این دیدار مناسب باشد، آن کلمه «ناگوار» است.

بحران خیلی عمیق بود، ولی همه سعی می‌کردند ظاهر را حفظ کنند. در اکتبر ۲۰۰۱، کمی بعد از بمباران افغانستان به دست امریکا، دونالد رامسفلد به عربستان سعودی رفت و عکسی از این ملاقات در همه دنیا چرخید که در آن وزیر دفاع را در دیدار با فهد در قصر ریاض نشان می‌دهد. ولی شاه که بعد از سکتة مغزی در سال ۱۹۹۵ همیشه با ۲۶ پزشک همراه بود، در نهایت می‌توانست روی صندلی بنشیند و چشمانش را باز نگه دارد، اما بیشتر اوقات مخاطبش – حتی از نزدیکانش – نمی‌شناخت. یک سلطان به صورت گیاه درآمده در حال «مذاکره» با وزیر امریکایی درباره سرنوشت منطقه: تصویری مضحک و سوررئالیستی و درعین حال تصویر خوبی از سیر جدید رابطه دو کشور بود. به گفته یک مقام سعودی پیش از ۱۱ سپتامبر، ظاهراً مقامات دو کشور با یکدیگر همکاری و مذاکره می‌کردند، اما در واقع، کینه و سوءظن هر دم بیشتر در این «دوستی قدیمی ۶۰ ساله» رخنه می‌کرد. او می‌افزاید: «این رابطه به دلیل رشته‌های محکم‌اش بسیار به «رابطه خاص» لندن و واشنگتن شبیه است.»

تروریست‌ها با انفجار برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی کاملاً این رابطه عاشقانه را از هم پاشیدند و به نظر رسید که امریکایی‌ها ناگهان «چهره سیاه» (عبارتی از یکی از مقامات) عربستان سعودی را کشف کرده‌اند.

یکی از مسئولان پنتاگون که در این سفر همراه رامسفلد بود، می‌گوید: «ما خوب می‌دانستیم که در همان زمانی که وزیر دفاع با سلطان و شاعرزادگان گفت‌وگو می‌کند، در چند صد متری قصر در قهوه‌خانه‌ها و مدارس قرآنی، بن لادن یک قهرمان محسوب می‌شود و درباره شاهکارهای او صحبت می‌کنند.»

### «مرده یا زنده»

اف بی آی و سیا از عربستان سعودی گله می‌کردند که از دادن اطلاعات کافی درباره هواپیماریان انتحاری به آن‌ها اکراه دارد. کسی از مرکز اطلاعات می‌گفت: «آنان می‌ترسیدند که اگر رد پاها را بگیریم، فهرست‌مان افراد بیشتری را دربرگیرد.»

با این‌همه سال‌ها بود که اسامه بن لادن موضوع مورد توجه سیا بود و درباره رهبر تروریست‌ها و شبکه القاعده اطلاعات زیادی جمع کرده بودند و همه این اطلاعات را در اتاقی مخصوص در مقر سازمان در لانگلی نگهداری می‌کردند که نام آن را به شوخی «اتاق بن لادن» گذاشته بودند.

با این حال پرسشی مطرح بود که سازمان سیا را در مخمصه می‌انداخت و سیا از پاسخ به آن خودداری می‌کرد: «از مجموع این اطلاعات چه استفاده‌ای شده است؟» بن لادن در دوره جنگ با روس‌ها در افغانستان، به وسیله سیا تجهیز و مسلح شده بود و خبری حاکی از این بود که در ژوئیه ۲۰۰۱، یعنی دو ماه قبل از سوءقصد ۱۱ سپتامبر، رئیس دفتر سیا در دوی به عیادت بن لادن که در بیمارستان امریکایی بستری بود رفته است، درحالی که او متهم به چندین سوءقصد مرگبار بود. در مرکز سرویس‌های مخفی می‌گویند «او همیشه هدف اصلی ما بوده، ولی همیشه مثل ماهی از تور در می‌رفته است» و البته خودشان هم به این حرف اعتقادی ندارند.

شعار «مرده یا زنده» جرج دبلیو. بوش، به‌رغم دامنه عملیات نظامی در افغانستان، کم‌کم تبدیل به شعار «نه مرده نه زنده» شده است.

در واشنگتن معلوم شده بود که تعداد روزافزونی از سعودی‌ها به جنبش‌های بنیادگرا که به القاعده کمک و کمک مالی می‌کنند، می‌پیوندند. گفته می‌شود که هر

هفته به هنگام پایان نماز جمعه در عربستان سعودی، در مساجد پول جمع‌آوری می‌کردند که به ۵۰ میلیون دلار می‌رسید و بخشی از آن از راه‌های پیچیده و ابتکاری به دست شبکه‌های تروریستی می‌رسید.

در نوامبر ۲۰۰۱ طی همایشی در بحرین، شاعرزاده طائف وزیر کشور و برادر شاه اعلام کرد که «دولت تا به حال یک نفر را که با اتفاق ۱۱ سپتامبر رابطه داشته باشد، دستگیر یا بازداشت نکرده است».

برنت اسکوکرافت که به تازگی از سوی جرج دبلیو. بوش به ریاست دفتر شورای اطلاعات خارجه منصوب شده بود، این رفتار سعودی‌ها را با لحنی کنایی که در به کار گرفتن آن استاد است، این‌طور تعبیر می‌کند: «سعودی‌ها، با ما همکاری می‌کنند... ولی خیلی آرام و سرفرصت. آن‌ها احتیاط را رعایت می‌کنند. اسامه بن لادن یک عرب سعودی است.» او همچنین توضیح می‌دهد که رابطه دوجانبه از دیرباز بر مبنای اصل «بده بستان» بوده است و با اشاره به عملیات طوفان صحرا می‌گوید: «ما سعی کردیم خودمان را با خواست آن‌ها تطبیق دهیم و سربازانمان را از شهرها دور نگه داریم، ولی آن‌ها هم همکاری کردند و پایگاه‌هایی در خاک خود به ما دادند.» ولی خود این هم یک مشکل شده بود: حضور یازده ساله ارتش کشور «کافر» و پشتیبان اسرائیل در سرزمین مقدس اسلام بی‌وقفه اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد و اسامه بن لادن بر همین مبنا اعلام «جهاد» کرد. او در ۱۹۹۶ فتوا داد که «هیچ وظیفه مقدسی بالاتر از این نیست که دشمن امریکایی را از سرزمین مقدس بیرون بریزیم.»

حضور نظامی امریکایی‌ها در پایگاه هوایی غول‌آسای شاهزاده سلطان در میان صحرا و حدود صد کیلومتری ریاض، رهبران سعودی را عصبی‌تر و مرددتر می‌کرد. دیگر بین واشنگتن و حکومت سعودی توافق‌نظری در مورد موقعیت استراتژیک در منطقه وجود نداشت. سعودی‌ها دائماً به ایران نزدیک‌تر می‌شدند، همان همسایه‌ای که دشمن سنتی بود، اما امریکایی‌ها همواره آن را تهدیدی برای منافع خود می‌دانستند. به‌علاوه، ایران و عربستان دیگر عراق تضعیف‌شده را برای خود تهدیدی به حساب نمی‌آوردند، درحالی‌که امریکا به‌مرحال مترصد بود به این کشور حمله کند.

به‌علاوه، واقعیت مهم دیگری از نظر امریکایی‌ها پنهان ماند، واقعیتی که سیاست‌شناس سعودی نواف عبید در تز خود برای دانشگاه هاروارد آن را کاملاً

توصیف کرده است: «سازمان‌های اطلاعاتی امریکا هیچ‌وقت نفوذ وهایی‌گری [اسلام بینادگرایی که همزمان با سلسله سعودی در عربستان پا گرفت] را جدی نگرفتند، چه در زمان تحریم نفت در ۱۹۳۷ و چه در مورد طالبان. تحلیل‌گران امریکایی ماهیت، گرایش‌ها و جنیش وهایی در عربستان سعودی و رابطه رهبران غیرمذهبی با این جنیش را دست‌کم می‌گیرند و یا اصلاً نمی‌فهمند. کشور عربستان وارد دوران تحولات عظیم و سریع می‌شود که ازدیاد شدید جمعیت، سقوط درآمد نفت و ابهام و ناروشنی حاکم بر توارث سلطنت حاکی از آن است. در چنین موقعیتی، مذاهب قدرتی روزافزون می‌یابند که چالشی به مراتب با اهمیت‌تر را پیش‌روی امریکا قرار خواهد داد.»

### بذر تروریسم

روز ۲۶ اوت سال ۲۰۰۲، جرج دبلیو. بوش از مزرعه کرافورد خود به شاهزاده ولیمهد سعودی تلفن کرد تا خیال او را آرام کند. قضیه این بود که دفتر سیاست دفاعی وابسته به پنتاگون به مدیریت ریچارد پریل «باز»، اجازه داده بود که گفته‌های یک تحلیل‌گر سازمان راند کورپوریشن<sup>۱</sup> (وابسته به وزارت دفاع) در یکی از جلسات این دفتر به مطبوعات درز کند. این تحلیل‌گر عربستان سعودی را «بذر تروریسم» و «اولین و خطرناک‌ترین دشمن امریکا در خاورمیانه» توصیف کرده بود. به‌علاوه، توصیه کرده بود که همه حساب‌های مالی سعودی‌ها مسدود شود و استان شرقی این کشور که دارای بزرگ‌ترین ذخایر نفت است، از مابقی کشور جدا شود. لوران موراوک مشاور سابق وزارت دفاع فرانسه نیز اظهار نظر کرده بود که «سعودی‌ها در تمام حلقه‌های زنجیر تروریسم فعال هستند، از طرح‌ریزی تا تأمین بودجه، از هوادار ساده تا ایده‌ثولوگ و رهبر... عربستان سعودی از دشمنان ما پشتیبانی می‌کند و به متحدانمان حمله می‌کند.» لحن این تحلیل سیاسی بسیار تند و خشنونت‌آمیز بود و واکنش‌ها در ریاض آمیزه‌ای از سرگردانی و نگرانی بود. بوش در مکالمه ۱۸ دقیقه‌ای‌اش با شاهزاده امیر عبدالله به او اطمینان داد که نظر این همکار سازمان راند «هیچ رابطه‌ای ندارد با تصمیمات دولت من، با خود من یا وزیر دفاع یا معاون من.»

1. Rand Corporation



ولی این تکذیب‌های سیاستمداران این واقعیت را پنهان نمی‌کرد که از نظر دولت امریکا، عربستان سعودی روزبه‌روز بیشتر مورد سوءظن قرار می‌گیرد. یازده ماه بعد از ۱۱ سپتامبر، ارادهٔ سعودی‌ها برای همکاری در تحقیقات مشترک هنوز هم یک تمایل باقی مانده بود. صدها تقاضا از جانب اف بی آی و سایر سرویس‌ها از هم‌تایان سعودی‌شان برای گرفتن اطلاعات دقیق بی‌جواب و بی‌نتیجه می‌ماند. سعودی‌ها هنوز اطلاعات کامل دربارهٔ ۱۵ نفر از ۱۹ نفری که سوءقصد ۱۱ سپتامبر را ترتیب داده و اهل عربستان سعودی بودند، آماده نکرده بودند. به علاوه، فشارهای مکرر بر دولت سعودی نیز برای بستن حساب‌های کسانی که مظنون به حمایت مالی از القاعده بودند، با بی‌اعتنایی غیرمنتظره‌ای روبه‌رو بود.

در واقع، ریچارد پرل و وظیفه‌اش را به بهترین وجهی انجام می‌داد، یعنی آنچه را که رسماً نمی‌توانستند بگویند، با صدای بلند اعلام می‌کرد و حرف‌هایش چون پتکی بر سر سعودی‌ها فرو می‌آمد.

فردای آن روز در ۲۷ اوت، جرج دبلیو. بوش بندر بن سلطان سفیر سعودی و خانواده‌اش، به خصوص همسر او، یعنی شاهزاده خانم حیفه دختر سعودالفیصل پادشاه سابق سعودی که در ۱۹۷۵ به قتل رسید، را برای دیداری خصوصی به مزرعه‌اش دعوت کرد. آن دو دربارهٔ همکاری مشترک در مبارزه با تروریسم و البته دربارهٔ صدام حسین حرف زدند که به عقیدهٔ بوش، «تهدیدی برای صلح جهانی است و دنیا و منطقه بدون وجود او امن‌تر و بهتر خواهد شد». بعد دو خانواده و لیزارایس سر میز نهار نشستند. عکس این نهار که در انتشارات کاخ سفید چاپ و در همه جا پخش شد، آن دو را نشان می‌دهد که خیلی آرام و سرحال به نظر می‌رسند و بندر بن سلطان روی دستهٔ مبل نشسته و با بوش شوخی می‌کند.

بندر بن سلطان بهترین کسی بود که می‌توانست توهم توافق و همفکری بین واشنگتن و ریاض را به نمایش بگذارد. یک مقام امریکایی دربارهٔ او می‌گوید: «در او هیچ آثاری از اسلام تندرو نیست. او عاشق سیگار برگ کوه‌پایس است و می‌ترسد که بن لادن و شبکهٔ القاعده سیگارشان را توقیف کنند.»

۱۳۰,۰۰۰ دلار

باید گفت که بندر بن سلطان عاشق زندگی مجلل بود. او دوست داشت در

ضیافت‌های شام و اشنگتن، همه نگاه‌ها را به خود جلب کند. او مردی متفرد بود که دسترسی مستقیم به اطاق بیضی کاخ سفید داشت. ولی افسوس که برای او و حکومت بوش این توهم‌ها و خیال‌پردازی‌ها دوره کوتاهی داشت و نتیجه تحقیقات ماجرای ۱۱ سپتامبر واقعیت‌های نگران‌کننده‌ای را برملا کرد.

در ماه اکتبر، کمیته وابسته به کنگره که درباره ۱۱ سپتامبر تحقیق می‌کرد، خبردار شد که یک دانشجوی سعودی به نام عمران البیومی مقیم کالیفرنیا در سان‌تیاگو به خلیل المحضر و نواف الحزومی (دو خلبانی که هواپیمای شان را روی پنتاگون انداخته بودند) کمک کرده تا در امریکا مقیم شوند. به علاوه، البیومی از ثروتمندان سعودی پول دریافت کرده است. البیومی قبل از اقامت در امریکا، سال‌های زیادی برای وزارت دفاع و نیروی هوایی سعودی کار می‌کرد. بنا بر تحقیقات، وقتی دو تروریست از کولالامپور مالزی و پس از شرکت در یک جلسه مهم القاعده به سان‌تیاگو آمدند، البیومی در فرودگاه به استقبال آن دو رفت و برای آن‌ها مسکنی تهیه دید و چکی به نام خودش بابت وجه ضمانت دو ماه اجاره گذاشت. سپس به آن‌ها کمک کرد که در مدرسه خلبانی در فلوریدا نام‌نویسی کنند.

البیومی درست قبل از سوءقصد ۱۱ سپتامبر، امریکا را به قصد انگلستان ترک کرد و در آنجا توقیف و بلافاصله آزاد شد. از آن پس رد او را گم می‌کنند، ولی به نظر می‌رسد که به عربستان سعودی برگشته باشد.

مأموران اف بی آی در آپارتمان او دفترچه تلفنش را پیدا می‌کنند و در آن شماره تلفن یکی از کارمندان سفارت را در واشنگتن می‌بینند و دو تن از اعضای بخش امور اسلامی کنسولگری را درباره تماس احتمالی با البیومی مورد سؤال قرار می‌دهند. گزارش کامل این بازپرسی به دلیل محتوای «حساس» آن روز ۲۲ نوامبر به کاخ سفید فرستاده می‌شود و بوش فردای آن روز، یعنی شب یکشنبه به هنگام بازگشت از اروپا، از این گزارش مطلع می‌شود.

مجله نیوزویک این خبر را که مثل بمب صدا می‌کند، در سایت اینترنتی خود می‌آورد: همسر بندر بن سلطان سال‌هاست که برای زن یکی از دوستان نزدیک البیومی پول می‌فرستد.

همهٔ چک‌های شاهزاده خانم حیفا از حساب شخصی‌اش در ریگس‌بانک<sup>۱</sup> در واشنگتن صادر شده بود. بندر بن سلطان بلافاصله به مدیر بانک تلفن می‌زند که شبانه بانک را باز کند تا مسئولان سفارت سعودی بتوانند چک‌ها را به‌طور دقیق بررسی کنند و ببینند که آیا این چک‌ها در وجه شخص سوّمی پشت‌نویسی شده است یا نه.

این قضیه به سال ۱۹۹۸ برمی‌گردد، یعنی زمانی که همسر بندر از یک سعودی مقیم سان‌تیاگو به‌نام بسنان نامه‌ای دریافت می‌کند. او در این نامه می‌نویسد که همسرش که ملیت اردنی دارد، به بیماری تیروئید دچار است و معالجهٔ او هزینهٔ هنگفتی برمی‌دارد و در نتیجه تقاضای کمک کرده بود.

زکات در اسلام واجب است و هر مسلمان معتقدی باید درصدی از مالش را صرف راه خیر کند. در آوریل ۱۹۹۸، بندر بن سلطان از حساب شخصی‌اش ۱۵۰۰۰ دلار برای این زن می‌فرستد. بین نوامبر ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲، همسر بندر هر ماه مبلغ ۲۰۰۰ دلار برای این زن می‌فرستد که روی هم بالغ بر ۱۳۰،۰۰۰ دلار می‌شود.

الجیر، مرد شمارهٔ دو سفارت سعودی در پاسخ به پرسش تلویزیون امریکا می‌گوید که دست‌کم یکی از چک‌های صادر شده برای همسر بسنان، به‌نام همسر البیومی پشت‌نویسی شده است که البته در واقع به‌نظر می‌رسد که بیشتر از این‌ها باشد.

نتیجهٔ تحقیقات بازپرسان این بود که بسنان و البیومی در سان‌تیاگو دوست و همسایه بودند. بعضی به‌خود بسنان شک داشتند که به تروریست‌ها کمک کرده است. آن‌ها در مسجد با هم ملاقات کرده بودند و بسنان اعتراف کرده بود که از طرفداران جنبش القاعده است و «قهرمانان ۱۱ سپتامبر را تحسین می‌کند». او در نوامبر ۲۰۰۱، به‌دلیل نداشتن ویزای معتبر به عربستان سعودی و همسرش نیز به اردن برگردانده شد.

تصوّر این‌که پول یکی از اعضای خاندان سلطنتی سعودی حتی به‌طور غیرمستقیم به تروریست‌ها کمک کرده باشد، همهٔ خانواده را به وحشت انداخت و باعث خشم بسیاری از مقام‌های امریکایی شد. شاهزاده خانم حیفا اعتراف کرد که

1. Riggs Bank

«این خبرها مثل بمب بر سر او فرود آمده است.» و استفاده شاهزاده خانم از همان کلمات شوهرش به هنگام شنیدن خبر مبتنی بر دست‌داشتن ۱۵ تبعه سعودی در حادثه ۱۱ سپتامبر، عجیب است.

روابط و ملاقات‌های هواپیماریان مسلماً حیرت‌انگیز است. در نیویورک تایمز مارس ۲۰۰۲، از تروریست دیگری صحبت می‌شود به نام عبدالعزیز العمری که در بانک الرجیحی جده متعلق به یکی از ثروتمندترین خانواده‌های سعودی نام الرجیحی، حساب دارد. نام و نشانی صالح الرجیحی، برادر سلیمان الرجیحی مدیر بانک، در دفتر تلفن و دیه‌الحج، منشی سابق خانواده بن لادن در تگزاس دیده شد که در سال ۲۰۰۱ به جرم سوء قصد سال ۱۹۹۸ به سفارت امریکا در آفریقا محکوم شد.

در واشنگتن، سروصدای اعتراض بلندتر شد و به دولت بوش ایراد گرفته شد که به قدر کافی به سعودی‌ها فشار نمی‌آورد، از ترس این‌که مبادا متحدان دیگر عرب را ناراحت کند. به ویژه به گزارشی از شورای پرنفوذ روابط خارجی اشاره می‌شد که فاش کرده بود که عربستان سعودی بزرگ‌ترین سرچشمه مالی القاعده است و از دولت امریکا به شدت انتقاد کرده بود که قاطعانه رفتار نمی‌کند. در این گزارش به دولت عربستان سعودی ایراد گرفته شده بود که «کورکورانه» به مسئله سازمان‌های خیریه اسلامی که مورد استفاده سازمان‌های تروریستی است، نگاه می‌کند. ۳۰۰ جمعیت خیریه مستقر در خاک سعودی سالانه مبلغی حدود ۴ میلیارد دلار جمع می‌کنند که ۳۰۰ میلیون دلار آن از مراکز خیریه سرتاسر دنیا فرستاده می‌شود.

به گفته وزارت دارایی امریکا، مجموع حساب‌های بسته شده در همه دنیا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر به ۱۱۳ میلیون دلار می‌رسد. سعودی‌ها نیز ۳۳ حساب بالغ بر ۵/۶ میلیون دلار را مسدود کرده‌اند که در برابر بودجه تهدید تروریستی با این عظمت رقم ناچیزی است.

سازمان‌های اطلاعاتی و محققان امور مالی پس از بررسی طولانی و دقیق، فهرستی از ۹ بازرگان بسیار ثروتمند تهیه کردند که به‌طور گسترده پشتیبان مالی شبکه القاعده بوده‌اند. هفت نفر از آن‌ها اهل عربستان سعودی‌اند، یکی پاکستانی و آخری مصری است. کاخ سفید این فهرست را در اختیار دارد، ولی هنوز از هر نوع استفاده یا افشای آن خودداری می‌کند.

سوم دسامبر ۲۰۰۲، وال استریت جورنال دربارهٔ تشکیلات مالی یک تاجر سعودی به نام یاسین القادی ۴۶ ساله که سال‌ها ساکن شیکاگو بوده، مقاله‌ای چاپ کرد. یک ماه بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر، خزانه‌داری امریکا حساب‌های او را در اروپا و امریکا بست و او را «تروریست جهانی» شناخت. القادی در امریکا و اروپا، سازمان‌های خیریه تأسیس می‌کرد که میلیون‌ها دلار برای شبکهٔ القاعده تهیه می‌کردند.

تا زمان حمله به برج‌های دوقلو، امریکا به سازمان‌های تروریستی زیاد اهمیت نمی‌داد، درحالی‌که در ۱۹۹۶ فهرستی تهیه شده بود شامل ۳۱ بنگاه خیریهٔ سعودی که به شدت مورد سوءظن کمک به هسته‌های القاعدهٔ اسامه بن لادن بودند.

در اکتبر ۲۰۰۱، بنیاد موفق به منزلهٔ پایگاه مالی القاعده شناسایی شد و حساب‌های این بنیاد بلافاصله بسته شد. مدیر این بنیاد یاسین القادی بود، ولی در تحقیقات نکات دیگری هم کشف شد: بیشترین سهم از ۲۰ میلیون دلاری که سرمایهٔ اصلی این بنیاد بود به بانکدار معروف خالد بن محفوظ تعلق داشت: مردی که سخاوت بی‌نهایتش برای اسامه بن لادن (شوهر خواهرش)، القاعده و همین‌طور جرج دبلیو. بوش بسیار پرمفعت بود، چون از سال ۱۹۷۰، بودجهٔ فعالیت‌های نفتی مصیبت‌بار جرج دبلیو. را در شرکت نفتی تگزاس تأمین کرده بود تا آن‌جا که او را از ورشکستگی نجات داده بود.

فرض بر این است که سرمایه‌گذاران در دوستی آدم‌هایی بی‌طمع و وفادارند، ولی این فرض بیشتر مانند قصه‌های پریان است تا واقعیت. چرا در میان همهٔ رویدادهای نامحتمل، چنین روابط صمیمانه‌ای بیش از ۲۰ سال بین رئیس‌جمهور فعلی امریکا و مردی که مظنون به پشتیبانی از القاعده است، ادامه یافته است؟ این یک معما است، ولی شاید پل تروکس<sup>۱</sup> نویسندهٔ کتاب ساحل پشه کلید حل آن را پیدا کرده باشد. او در یکی از کتاب‌هایش، داستان گفت‌وگوی یک استاد جوان دانشگاه و یک بانکدار پرتفوذ بین‌المللی بر سر میز شام را تعریف می‌کند. استاد جوان می‌گوید: «من چین را می‌شناسم، جمعیتش اکنون از یک میلیارد نفر می‌گذرد.» بانکدار پاسخ می‌دهد: «نه این‌طور نیست، در آن‌جا فقط دو نفر هستند که من هر دویشان را می‌شناسم.»

شاهزاده نایف وزیر کشور و برادر شاه فهد، اطلاعات مربوط به همکاری مقامات سعودی در کمک مالی به القاعده را «شایعات عاری از هرگونه واقعیت» می‌نامد. خشم و غضب شاهزاده ناشی از گیر کردن در محمصه بود، چون به‌رحال می‌دانست که امریکایی‌ها مدارک غیرقابل انکاری در دست دارند که ثابت می‌کند که چند تن از اعضای خاندان سلطنتی دارای منصب‌های کلیدی سال‌هاست که به‌طور مرتب مبالغ هنگفتی که جمعاً به ۲۰۰ میلیون دلار می‌رسد، به اسامه بن لادن باج داده‌اند تا در خاک سعودی مرتکب اعمال تروریستی نشود.

در شورای امنیت ملی کاخ سفید، یک گروه کاری به‌ریاست لیزا رایس در آخر ماه نوامبر دستور عملی که بیشتر شبیه التیماتوم بود، به رئیس‌جمهور ارائه دادند: اگر در عرض ۹۰ روز مقامات سعودی حلقه‌های مالی تروریست‌ها را نابود نکنند، دولت امریکا به‌طور یک‌جانبه، افراد مظنون را به دادگاه معرفی خواهد کرد.

هرچند عربستان سعودی واردات نفت امریکا را تأمین می‌کند، ولی به گفته یکی از مسئولان پنتاگون، جرج دبلیو. بوش و همکارانش «گره طناب را دور گردن آن‌ها محکم می‌کنند». یک جنگ روانی تمام‌عیار به منظور کسب موافقت سعودی‌ها با استفاده از پایگاه‌های هوایی مستقر در خاک آن‌ها که برای جنگ احتمالی با عراق لازم است. سعودی‌ها تا این لحظه مخالفت کرده‌اند، اما ترس از افشاگری‌ها آن‌ها را متزلزل می‌کند. پایگاه شاهزاده سلطان در قلب دستگاه نظامی امریکایی‌ها است و اهمیت استراتژیک‌اش نه به دلیل باندهای پرواز، بلکه بیشتر به دلیل «مرکز عملیات مرکب هوایی» است که در ساختمانی در وسط پایگاه قرار دارد.

این مرکز بی‌نهایت پیچیده امکان بررسی اطلاعات دریافتی از عکس‌های ماهواره‌ای و از هواپیماهای شناسایی که کامل‌ترین گزارش‌ها را تهیه می‌کنند، می‌دهد. ضمناً قادر است عملیات صدها واحد را همزمان کنترل و آن‌ها را هدایت کند. البته در صورت مخالفت سعودی‌ها با استفاده از این مرکز، طراحان جنگی امریکا می‌توانند روی مرکز کمکی که در قطر آماده کرده‌اند، حساب کنند. ولی به گفته یکی از همین طراحان، «مثل این است که بخواهید با یک اتومبیل دارای موتور کوچک در یک بزرگراه مسابقه سرعت بدهید. استفاده از پایگاه قطر به منزله مرکز عملیات «طرح ب» خواهد بود و عربستان سعودی همچنان برای ما ارجحیت دارد و ترجیح می‌دهیم با آن‌ها همکاری کنیم تا این‌که روابط مان را قطع کنیم و برویم.»

## فصل ششم

صبح روز ۱۱ سپتامبر سردبیر یک روزنامه معروف سخت به دستگاه بوش تاخته بود که هیچ برنامه و نظری دربارهٔ سیاست خارجی خود ندارند. اما با اتفاقی که در آن روز افتاد، این دستگاه بی حال و بی تصمیم، مثل خود دونالد رامسفلد، ناگهان تغییر ماهیت داد. او به قول ویلیام کریمتول «از یک وزیر دفاع تبدیل به یک وزیر جنگ خوب شد».

جرج دبلیو. بوش چند روز بعد وقتی از فراز پتاکون که هنوز دود می کرد می گذاشت، به دستیارانش گفت: «درست نگاه کنید، آنچه می بینید شروع اولین جنگ قرن بیست و یکم است.» کمی بعد درحالی که خودش را برای حمله نظامی به طالبان آماده می کرد، وعده داد که همهٔ جهان را بر ضد تروریست ها متحد کند. دشمن شناسائی شده بود و به گفتهٔ بوش «جنگ صلیبی» شروع می شد.

چند مرد که فقط به کاتر مسلح بودند، ناگهان غرب را از خواب غفلت در برابر خطری بیدار کردند که سال ها بود سرویس های اطلاعاتی می دانستند و اخطار می دادند. سرویس ضد تروریسم آمریکا بن لادن را از زمان عملیات بر ضد سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا و حمله به کشتی یواس اس کول<sup>۱</sup> در بندر عدن ردیابی کرده بودند و در آن موقع القاعده بر ضد منافع آمریکا در جهان اعلام جهاد کرده بود.

---

1. USS Cole

گروه‌های اطلاعاتی در سراسر جهان با هزینه کردن میلیون‌ها دلار، همه به همان نتیجه‌ای رسیده بودند که جرج بنت رئیس سیا در فوریه ۲۰۰۱ در برابر کمیسیون اطلاعات سنا اعلام کرد: «سازمان تروریستی بن لادن فوری‌ترین و جدی‌ترین خطر برای امنیت ملی کشور است.»

آیا این امکان وجود داشت که سازمان عظیم بن لادن را محاصره کنند؟ کارشناسی به طنز می‌گوید: «او مدیر عامل شرکت سهامی جهاد است که یکی از شعبه‌هایش جهاد دات کام<sup>۱</sup> است» و بدین ترتیب به مهارت آن‌ها در استفاده از اینترنت و تسلط کامل‌شان بر تمام وسائل جهانی کردن عملیات‌شان طعنه می‌زند.

یکی از افسران سابق ارتش پاکستان که قبل از پیوستن به جنبش اسلام‌گرای مسلح کشمیر، کلاه‌سبزه‌های ارتش آمریکا را تعلیم می‌داد، می‌گوید: «مسلمان‌ها درست مثل امریکایی‌ها یک بینش جهانی دارند. نظم نوین جهان امریکایی وجود دارد که به قرآن دست‌درازی می‌کند، ولی همه جهان به الله متعلق است، پس قانون جهانی الله باید در همه جا حکمفرما شود.»

دو سال قبل از حملات به سفارت‌خانه‌های آمریکا در آفریقا، سیا و آژانس امنیت ملی آمریکا پنج نفر را زیر نظر و شنود گرفتند که مظنون به هسته القاعده در کنیا بودند، اما هیچ اطلاعاتی به دست نیامد چون مظنون‌ها اسم مستعار داشتند و با رمز صحبت می‌کردند. اسامه بن لادن تا قبل از انفجار برج‌های دوقلو، یک رهبر اسرارآمیز چندملیتی گسترده در سرتاسر جهان به حساب می‌آمد. بعد از این فاجعه، ناگهان این شیخ تهدیدآمیز بعدی دیگر به خود گرفت و خطرناک و وحشتناک و خصوصاً... واقعی شد. اولیویه روی<sup>۲</sup> می‌گوید: «آیا ما با یک شیخ سروکار پیدا کرده‌ایم که دنیای غرب را وحشت‌زده می‌کند و نامش «تروریسم بین‌المللی چند چهره» است، امروز اسلامی است و فردا نام دیگری به خود می‌گیرد، هر بار مجهزتر می‌شود و هدفش برپا کردن قیامت است، تنها مرگ و ویرانی می‌خواهد و به دنبال دست یافتن به سلاح‌های کشتار جمعی است؟ نکته جدیدی که در روز ۱۱ سپتامبر آشکار شد این بود که استفاده از سلاح کشتار جمعی توسط تروریست‌ها را به طور عینی دیدیم. ولی نکته جدید در درک این خطر مهیب است و نه اجرای عینی آن.»



به نظر ترز دلپش، «رئیس‌جمهور امریکا ۹ ماه پس از پرداختن به مشکلات فوری داخلی، ناگهان با حیرت‌انگیزترین و ویران‌کننده‌ترین حمله‌ای که امریکا به خود دیده بود، روبه‌رو شد. در شروع سپتامبر ۲۰۰۱، نه رئیس‌جمهور، نه وزیر دفاع به هیچ وجه آماده‌ی روبه‌رو شدن با چنین مصیبتی نبودند. اولی به‌زحمت انتخاب شده بود و چه در خارج و چه در داخل خاک امریکا چندان مورد قبول نبود و دومی با مشکلات فراوانی مواجه بود تا خود را به پنتاگون تحمیل کند و شایع است که می‌خواست استعفا بدهد.»

### یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای

یک‌سال و نیم بعد از این ماجرا، بوش و دولتش یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای کردند. بن لادن که باید «زنده یا مرده» دستگیر شود، هنوز هم «زنده» است، هم دست‌نیافتنی، و شبکه‌ی القاعده خطر فزاینده‌ای است برای امنیت غرب. پس چرا همه‌ی انرژی و خشم و امکانات واشنگتن روی عراق و صدام حسین متمرکز شده است؟

از ابتدای سال ۲۰۰۲، دونالد رامسفلد اعلام کرد که «حکومت صدام حسین امروز خطرناک‌تر از دسامبر ۱۹۹۸ است که بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل خاکش را ترک کردند و بدون هیچ شک‌ی برنامه‌ی ساختن سلاح‌های کشتار جمعی و توان نظامی‌اش بسیار متحول شده است.»

این اظهارات به این دلیل جالب است که در طول ده ماه از ژانویه تا سپتامبر، نه بوش و نه رامسفلد حتی یک‌بار هم درباره‌ی خطر عظیم عراق حرفی نزده بودند. واقعیت این است که برای دولت امریکا که برنامه‌ی سیاست خارجی‌اش را در سرلوحه‌ی کار قرار داده است، بهتر است به جای بن لادن که معلوم نیست کجاست و محبوبیتش نیز روزبه‌روز بین اعراب بیشتر می‌شود، تلافی را بر سر صدام حسین در بیاورند که هم جایش کاملاً معلوم است، هم هیچ‌کس دوستش ندارد.

### مردی که «غیرقابل تصور را متصور کرده»

این تغییر هدف به‌طرف بغداد در واقع چهار روز بعد از ۱۱ سپتامبر انجام گرفت و

نشانه آغاز مبارزه‌ای بی‌سروصدا و بی‌وقفه چندین ماهه تا پیروزی نهایی «بازهای شکاری» بود.

روز ۱۴ سپتامبر، جرج دبلیو. بوش مشاوران اصلی‌اش را به کمپ دیوید (اقامتگاه آخر هفته رئیس‌جمهورهای امریکا) دعوت کرد. شنبه صبح، جرج تنت (رئیس سیا) و وزرای امور خارجه و دفاع به آن‌ها پیوستند. در طول جلسه‌ای که بیش از ۴ ساعت طول کشید، گزینه‌ها و خطرهای دخالتهای نظامی در افغانستان بررسی شد.

سپس پُل ولفویتز<sup>۱</sup>، معاون وزیر دفاع، اجازه صحبت خواست. او پیشنهاد کرد که عملیات نظامی مورد نظر تنها طالبان و القاعده را در افغانستان هدف بگیرد، بلکه با دیگر گروه‌های تروریستی خاورمیانه مثل حماس و حزب‌الله هم بجنگد و اضافه کرد: «چندین کشور در نقاط مختلف از تروریست‌ها حمایت می‌کنند، با این واقعیت چه می‌کنید؟ البته القاعده در افغانستان است، ولی نباید رفتاری کنیم که معنی‌اش تروریست خوب و تروریست بد باشد. شما نمی‌توانید علیه القاعده باشید، اما طرف حزب‌الله، و از ایران و خصوصاً عراق نام می‌برد که این سازمان‌ها را حمایت می‌کنند.

کالین پاول در جواب می‌گوید که ظاهراً هیچ رابطه‌ای بین عراق و ۱۱ سپتامبر وجود ندارد و ولفویتز جواب می‌دهد که عراق محور این تهدید تروریستی است و کسانی که درباره عراق می‌گویند «هنوز نه»، منظورشان این است که «هرگز». او با حرارت زیاد حرف می‌زند، و دو بار سخن رامسفلد را که تازه با او هم‌عقیده است، قطع می‌کند.

در فاصله کوتاه قطع جلسه، سخنگوی کاخ سفید به این دو نفر نزدیک می‌شود و می‌گوید: «بهتر است مسئولان وزارت دفاع یک‌صدا باشند» که تعبیری مؤدبانه بود برای این خواسته که بهتر است ولفویتز صدایش را ببرد.

با این‌همه دخالت و اظهار عقیده ولفویتز آن‌قدر جلب نظر بوش را کرد که به او گفت بعد از جلسه بماند. در این قصر چوبی دایره‌وار به نام «لورل لوج<sup>۲</sup>»، بوش کنار بخاری دیواری نشسته بود و با گروه معدودی از همکارانش از جمله کوندولیزا

1. Paul Wolfowitz

2. Laurel Lodge

رایس، به ولفویتز که دیدگاه‌هایش را تشریح می‌کرد گوش می‌داد. استدلال ولفویتز این بود که خطر اساسی بسیار مهم‌تر از مشکلاتی است که بن لادن و افغانستان ایجاد می‌کنند و رئیس‌جمهور باید مسئله تروریسم را در کلیت‌اش ببیند و کشورهای مثل عراق را نیز که از تروریسم حمایت و به آن کمک مالی می‌کنند، در نظر گیرد.

پل ولفویتز ۵۸ ساله و استاد سابق دانشگاه پرینستون و مدرسه معتبر «مطالعات پیشرفته بین‌المللی» چنان تأثیری در بوش به جا گذاشت که گویی تنها اوست که چنین مطلب عمیقی را کشف کرده است و این تا حدی درست بود، چون دفتر یادداشت لیزا رایس و کالین پاول پُر از برنامه‌ریزی سیاسی در مورد چین و روسیه بود، دیک چنی درگیر مسائل داخلی بود و رامسفلد نیز مشغول مذاکره دربارهٔ موشک‌های دفاعی.

ولفویتز «غیرقابل تصور را متصور کرد» و معماری جغرافیای سیاسی پیشنهادی او برای رئیس‌جمهور تازه کار با دیدگاه‌های تندرو و عمل از روی غریزه، فریبنده بود. از آن گذشته، ولفویتز که یک مذهبی دوآتشه و آرمانگراست، به قدرت امریکا در ساختن جهانی بهتر مبتنی بر ارزش‌های مذهبی معتقد است. رئیس‌جمهور امریکا که فاقد هرگونه خردورزی و روشنفکری است و قوهٔ تشخیص درست و حسابی ندارد، بلافاصله تحت تأثیر این دانشگاهی کلیمی و پسر استاد دانشگاهی که به شش‌زبان حرف می‌زد، قرار گرفت. ولفویتز به او گفت: «من اصلاً فکر نمی‌کنم این عقیده غیرواقع بینانه باشد که عراق پس از سقوط صدام حسین، اگر درست اداره شود - و فراموش نکنیم که امتیازات کشور عراق با افغانستان غیرقابل مقایسه است -، به اولین کشور دموکراتیک عرب بدل شود (البته به استثنای دوران کوتاه دموکراسی در لبنان). حتی اگر این دموکراسی شبیه دموکراسی رومانیایی‌ها هم باشد، باز در مقایسه با بقیهٔ دنیای عرب، یک پیشرفت بزرگ است.»

برای کارشناسان وزارت امور خارجه که دور کالین پاول را گرفته‌اند، این عراق دموکراتیک یک خواب و خیال است. از نظر آنان، اشغال عراق توسط نیروهای خارجی بدون تردید این کشور را به تجزیه و آشوب کامل می‌کشد و درگیری قبایل مختلف نیروهای امریکایی را در بر خواهد گرفت و این یک کابوس واقعی خواهد بود.

یکی از مشاوران پاول گفته بود: «ولف‌ویتز با کلی بافی رئیس‌جمهور را اغوا کرد و به او گفت: به کردهای عراق نگاه کنید، در منطقه خودشان در شمال و تحت حمایت امریکا، برای خودشان یک «جامعه باز» مطابق با معیارهای موجود در خاورمیانه تشکیل داده‌اند.» مشاور کالین پاول می‌افزاید: «در حقیقت این کردها که مثلاً با ما متحدند، به همه نوع قاچاق با دولت صدام دست می‌زنند، به خصوص با پسر دیکتاتور عراق که در همه مدارهای موازی اقتصاد کشور دست دارد.»

رفتار ولف‌ویتز به طرز عجیبی با رفتار رابرت مک‌نامارای چهل سال قبل و در دوره جنگ ویتنام شبیه است. مک‌نامارا، مدیر عامل سابق ~~لورده~~ به ویتنام از چشم یک مدیر مالی به یک شرکت در حال ورشکستگی نگاه می‌کرد که قربانی مدیریت نادرست شده و کافی است طرح جدیدی برایش ریخت تا سرپا شود. مک‌نامارا به دولت جان‌کندی وابسته بود، سیاستمدارانی که دیوید هالبرستام<sup>۱</sup> با آمیزه‌ای از تحسین و طنز، آن‌ها را «بهترین و باهوش‌ترین» توصیف کرده است. آن‌ها هم مثل ولف‌ویتز، گل‌سربد دانشگاه‌های امریکا محسوب می‌شدند و با این حال همه تئوری‌های‌شان در برابر واقعیات از هم پاشید. مک‌نامارا که اعتقادی کورکورانه به روش‌های عقلانی داشت، می‌گفت: «مشکلات را شناسایی کنید، راه‌حل در دست شما است.» و چهل سال بعد، تشخیص ولف‌ویتز به همان اندازه در مورد عراق غلط از آب درآمد و مبارزه با «سلاح‌های کشتار جمعی» و تغییر حکومت عراق را در هم آمیخت. او و اطرافیانش در جواب کسانی که می‌گویند اول باید مسئله سلاح‌های کشتار جمعی را حل کرد، می‌گویند رژیم را سرنگون کنید، آن‌ها هم حل می‌شود.

پل ولف‌ویتز تنها نیست. نزدیک‌ترین دوستش که همیشه با هم متحدند، ریچارد پرل است که هیچ مقام رسمی ندارد، ولی در قسمتی از پنتاگون نزدیک به رامفولد دفتری دارد. او به همه اطلاعات خصوصی و کاملاً محرمانه دسترسی دارد. در دوره ریگان، او معاون وزیر دفاع بود و به او لقب «شاهزاده تاریکی» داده بودند، چون علاقه زیادی به عملیات پشت‌پرده و اسرارآمیز داشت. دشمن قسم خورده کمونیسم بود و نفوذ بی‌اندازه‌اش تناسبی با اهمیت واقعی شغلش نداشت، به نحوی که وقتی

رونالد ریگان در سال ۱۹۸۶ در جلسهٔ بزرگ و مهم ریک‌جاویک<sup>۱</sup> با گورباچف ملاقات کرد، ریچارد پل تنها نمایندهٔ وزارت دفاع در میان همراهانش بود که جای کاسپار واین‌برگر (وزیر دفاع) را گرفته بود.

در ۱۹۸۷ از پنتاگون استعفا داد و قراردادی ۳۰۰ هزار دلاری برای نوشتن یک رمان سیاسی-جنائی امضاء کرد که خط‌مشی تند<sup>۲</sup> نام داشت. جریان این داستان در دوران جنگ سرد می‌گذرد و ماجرای یک مأمور پنتاگون است که با بوروکراسی و لیبرال‌هایی که طرفدار مسالمت با شوروی بودند، مبارزه می‌کند.

پل یک ایده‌ثولوج و اخلاص‌گری است که دونالد رامسفلد دلش می‌خواست که به‌عنوان معاون انتخابش کند، ولی می‌دانست که شخصیت ناسازگارش با مخالفت ستاروبه‌رو خواهد شد. در تابستان ۲۰۰۱، او را رئیس ادارهٔ سیاست دفاعی کرد که سازمانی است مشورتی و مأمور کار و تحقیق و طرح سیاست دفاعی آیندهٔ امریکا. هنری کیسینجر وزیر امور خارجهٔ سابق نیز در کنار اوست. بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر، پل این دفتر درجهٔ دو را تبدیل به اداره‌ای جنجالی کرد که خودش سخنگوی بانفوذ آن شد. او دربارهٔ عراق درست همان برنامه و منطقی را که در مورد روسیه داشت، در پیش گرفت.

به‌گفتهٔ ناظری، «در میان بازهای شکاری، پل نقش عروسک خیمه‌شب‌بازی را دارد که حرف‌های عروسک‌گردان را به گوش می‌رساند.» او به‌این ترتیب به‌دستگاه بوش امکان می‌دهد که آنچه را نمی‌توانند رسماً بگویند، به گوش عموم برسانند. مثلاً رامسفلد از توضیح دقیق دربارهٔ سرنگونی رژیم عراق امتناع می‌کند و پل تقریباً از صحبت دربارهٔ هر موضوع دیگری به‌جز این خودداری می‌کند.»

کالین پاول به او و تشکیلاتش لقب «بمب افکن» داده است. وقتی خبرنگاری از پل پرسید:

— اگر ما به عراق برویم و صدام را سرنگون کنیم، بعد چه خواهد شد؟

جواب شنید:

— خوب، من خیال می‌کنم غائلهٔ تروریسم تمام می‌شود.

— چرا شما این قدر خوش‌بین‌اید؟

– چون وقتی طالبان و رژیم صدام حسین را از بین بردیم، در واقع این پیغام را برای دیگران فرستاده‌ایم که شماها نفر بعدی هستید. همین جمله کوتاه بهترین سیاست است. شما نفر بعدی فهرست ما هستید و اگر سازمان‌های تروریستی مستقر در خاک‌تان را نابود نکنید، آن وقت ما شما را هم از بین می‌بریم.

### بازهای شکاری همه قواعد را می‌شکنند

پول و ولف‌ویتز که هر دو در کمیسیون پرنفوذ «سه‌جانبه» حضور دارند، در سال ۱۹۷۶ در «گروه ب» یا هم آشنا شدند، گروهی که رئیس وقت سیا، یعنی جرج بوش برای ارزیابی خطر روسیه و تنظیم گزارشی در این مورد درست کرد و کسانی را برای شرکت در آن انتخاب کرد که خط‌مشی تندی در برابر مسکو داشتند و از دید آنان، هنری کیسینجر و نیکسون که طرفدار سیاست مسالمت‌آمیز بودند، دشمن محسوب می‌شدند.

گزارشی که تهیه شد طرحی سیاه و ویران‌کننده بود. آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی را غولی توسعه‌طلب معرفی کرده بودند که برنامه تولید سلاح‌های جدید را دارد، چیزی که در واقع هرگز پیش نیامد. در گزارش کوچک‌ترین اشاره‌ای به شکست و مشکلات اقتصادی روس‌ها نشده بود. نتیجه‌گیری «گروه ب» قاطعانه این بود که مسکو می‌تواند جنگ اتمی راه بیندازد و پیروز شود. نویسندگان این گزارش آن را یک اسلحه سیاسی تلقی می‌کردند که می‌تواند جلوی طرفداران کنترل سلاح‌ها و کاهش بودجه نظامی را در واشنگتن بگیرد.

پل ولف‌ویتز به صراحت می‌گوید: این گزارش «یک حمله چریکی علیه دیدگاه محافظه‌کارانه است و در این مورد خاص، مبارزه‌ای است با گرایش حاکم بر آژانس‌های اطلاعاتی که خیال می‌کنند حریف‌شان هم مثل آن‌ها استدلال می‌کند.» نیکولاس لیمان در نیویورکر نوشت: «نکته قابل توجه در این بازها این است که همه قواعد را می‌شکنند. دنیای سیاست خارجی بر توافق دوجانبه استوار است، چیزی که بازها سی سال است با آن مقابله می‌کنند. آنان با خط‌مشی مسالمت‌آمیز با روسیه مخالفت کردند و امروز از همیشه پرنفوذترند. رئیس‌جمهور بوش بر وفاداری کامل همکاران نزدیکش و لزوم محرمانه ماندن همه مذاکرات داخلی تکیه می‌کند و اصرار دارد، ولی بازها هدفی غیر از انتخاب دوباره بوش دارند. آنان تصمیماتی

می‌گیرند یا اعلام می‌کنند که هنوز رئیس‌جمهور در حال فکر کردن درباره‌ی آنها است (ولف‌ویتز یک هفته بعد از ۱۱ سپتامبر اعلام کرد که امریکا باید ماجرا را با کشورهای پشتیبان تروریسم تمام کند). رفتار واشنگتن در مقابل بازهای شکاری اش آمیزه‌ای است از مخالفت رسمی و تحسین درونی. این‌ها آن‌قدر بی‌احتیاطی از خود نشان می‌دهند که انتخاب‌شان را به‌عنوان یک مقام رسمی غیرممکن می‌کند و با این‌همه، مسئولیت‌ها و پست‌های بسیار حساس را در اختیار دارند. لجاجت و تندروی فکری‌شان برای آنها نفوذ نامتناسبی را ایجاد کرده است. سرچشمه‌های موضع‌گیری‌های بوش طی سال گذشته آشکارا به بازها می‌رسد.»

یکی از مهم‌ترین دلایل قدرت این مردان این است که بیش از سی سال است که همدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر گروهی واقعی و متحد را تشکیل داده‌اند که به بالاترین قدرت رسیده است. غیر از ولف‌ویتز و پرل، دو وزنه سنگین دیگر دولت بوش چنی معاون رئیس‌جمهور و رامسفلد وزیر دفاع هستند که یکدیگر را از سال ۱۹۶۷ و از دوره نیکسون می‌شناسند. رامسفلد دوبار مافوق چنی بوده است، یک‌بار در مقام مدیر دفتر فرصت‌های اقتصادی و بار دوم در مقام سخنگوی کاخ سفید در زمان **جروالد فورد** وقتی رامسفلد وزیر دفاع شد، این مقام به چنی رسید، همان‌طور که چنی در زمان بوش پدر، وزیر دفاع بود. آن‌دو خیلی به هم نزدیک‌اند و همسران‌شان اکثراً تعطیلات‌شان را با هم می‌گذرانند. در دوره مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰، چنی نزدیک‌ترین مشاور جرج دبلیو. بود و دیدگاه رامسفلد نیز در مورد دفاع ضد موشکی بسیار مورد توجه بود.

لوئیس لیبی<sup>۱</sup> بازوی راست بسیار متفقد معاون رئیس‌جمهور و ملقب به «روروک»، با پل ولف‌ویتز در دانشگاه ییل آشنا شد و به اصطلاح «محو» او شد. او در آنجا در کلاس درس علوم سیاسی ولف‌ویتز شرکت می‌کرد. در دولت ریگان دستیار ولف‌ویتز در وزارت امور خارجه و بعداً در زمان بوش پدر که ولف‌ویتز در برنامه‌ریزی سیاسی زیر دست دیک چنی کار می‌کرد، لیبی را به همکاری دعوت کرد. در دوران جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۰ ولف‌ویتز از اولین کسانی بود که عقیده داشت نیروی زمینی بفرستند.

این گروه معتقد بود که اگر امریکا زود نجنبید، دنیا که بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، از دو قطبی بودن بیرون آمده است، به کلی از اختیار امریکا درخواهد رفت. به نظر آن‌ها، امریکا کاملاً حق داشت ضربه اول را بزند و جرج دبلیو. بوش را که کاملاً تحت تأثیر عقایدشان قرار داشت، به ریگان از پدرش نزدیک‌تر می‌دانستند.

### «حرفم را باور کنید!»

همان زمانی که جرج تنت رئیس سیا مفهوم «تروریسم بی وطن» را بسط می‌داد و پاول روی «تحریم عاقلانه» عراق کار می‌کرد و می‌خواست سخت‌گیری در مورد واردات آذوقه و دارو را سبک‌تر و در عوض سخت‌گیری در مورد سلاح‌ها را شدیدتر کند، گروه چهارنفری چنی، رامسفلد، لوفویتز و پرل موضع‌شان را در برابر عراق سخت‌تر می‌کردند.

در ژانویه ۲۰۰۲ یکی از همکاران‌شان گفته بود: «آنان تصمیم کلی‌شان را گرفته‌اند، ولی هنوز هیچ مدرکی که بغداد را به ۱۱ سپتامبر وصل کند، ندارند». چند هفته بعد از ۱۱ سپتامبر، لوفویتز جیمز وولزی<sup>۱</sup>، یکی از دوستانش و رئیس سابق سیا را به لندن فرستاد. وولزی در یکی از جت‌های نیروی هوایی امریکا سفر می‌کرد و مأموریتش این بود که هر طور شده رابطه عراق و القاعده را ثابت کند که البته موفق نشد.

اطلاعاتی به دست آمده بود که طبق آن محمد عطا فرمانده چریک‌ها با یک مأمور سرویس مخفی عراق در پراگ ملاقات کرده است. وزیر کشور چک نخست این خبر را تأیید کرد، اما بعداً تکذیب کرد و گفت نمی‌تواند آن را تأیید کند.

واسلاو هاوول رئیس‌جمهور چک در ملاقاتی که با جرج دبلیو. بوش داشت، قضیه را منتفی کرد. او گزارشی را که به دست او رسیده بود و کاملاً شایعه را بی‌اساس می‌کرد به رئیس‌جمهور امریکا نشان داد. محمد عطا نه تنها با مأموران عراقی تماس نگرفته بود، بلکه حتی به حضور او در پراگ نیز اطمینانی نبود.

بازها که نسبت به «اصل و واقعیت» بی‌اعتنا بودند، ماه‌ها بود که این شایعه را تکرار



می‌کردند. وقتی در مورد رابطهٔ صدام‌حسین و سازمان تروریستی القاعده و به‌طورکلی هر سازمان تروریستی دیگر از ولف‌ویتز سؤال می‌شد، او مسئلهٔ مرگ مشکوک ابونظال در بغداد را پیش کشید که سال‌ها بود هرگونه عملیات خشونت‌آمیز را کنار گذاشته بود، و اضافه می‌کرد که اگر سلاح‌های شیمیایی و میکروبی که در اختیار عراق است، به‌دست تروریسم بین‌المللی بیفتد، خطر بزرگی برای دنیا خواهد بود. پس جنگ با عراق واجب است.

اعتقادی کورکورانه و برداشتی کاملاً خشک راهبر عمل این گروه است. وقتی دیوید کورن خبرنگار از ریچارد پِرل پرسید: «چه مدارکی دال بر این‌که صدام حسین برای امریکا تهدیدی فوری است دارید؟» جواب شنید: «حرفم را باور کنید!» درحالی‌که بغداد تنها جبههٔ مبارزه با تروریسم نیست، این گروه آنرا در قلب این مبارزه نشان می‌دهند. آنان که از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به‌خودشان دست‌خوش می‌گویند و آنرا پیروزی رونالد ریگان می‌دانند، فراموش کرده‌اند که رئیس‌جمهور سابق امریکا با عملیات نظامی علیه مسکو، موفق به این کار نشد، بلکه با متزلزل کردن حواشی شوروی، یعنی لهستان و افغانستان موفق شد.

### «عراق در دستور کار من است»

معروف است که «واشنگتن شهری است که همه در آن بیرحمانه می‌جنگند تا نظر رئیس‌جمهور را به‌خود جلب کنند» و باید گفت که «باز»ها در این کار موفق بوده‌اند.

از همان ۱۵ سپتامبر، یعنی وقتی که جرج دبلیو. به حرف‌های ولف‌ویتز گوش داد و دورنمای فریبدهٔ او از بازسازی جغرافیای سیاسی منطقه را که نتیجهٔ سقوط صدام‌حسین بود درنظر آورد، پیروزی به‌دست آمده بود. از نظر وزیر مشاور دفاع، ایران (یک کشور دیگر تروریست) به‌ناچار در محاصرهٔ کشورهای متحد با امریکا می‌افتاد: افغانستان در شرق، پاکستان در شرق و جنوب، ترکمنستان در شمال شرقی، ترکیه در شمال غربی و بالاخره عراق در غرب.

بوش به‌گفتهٔ یکی از نزدیکانش، وقتی به کمپ دیوید رسید در این حالت روحی بود که «سراسامه بن لادن را برایم بیاورید» و دو روز بعد به‌هنگام ورود به کاخ سفید، نگاهش عوض شده بود. او به محض ورود، به لیزا رایس، نزدیک‌ترین دستیارش

اعلام کرد: «ما اول از اسامه بن لادن شروع می‌کنیم و فرماندهان و القاعده‌اش، ولی عراق در دستور کار من قرار دارد، فکر می‌کنم آن‌ها هم در این کار دست دارند و این قدم بعدی است.»

در اوایل آوریل ۲۰۰۲، ریچارد پرل تصویری ستایش‌آمیز از او ارائه داد: «من هیچ شکمی ندارم که جرج دبلیو. همان دوران‌دیشی رونالد ریگان را داراست. او توان آن را دارد که تغییرات بسیار مهمی در عراق و در جاهای دیگر منطقه بدهد.» در سپتامبر ۲۰۰۲، گزارشی از طرف «پروژه برای قرن آمریکا» تأکید می‌کند که «در هیچ برهه‌ای از تاریخ، نظم و امتیّت ملی تا به این اندازه برای منافع و آرمان‌های آمریکا مناسب نبوده است. هدف اصلی برای قرن آینده حفظ و ارج نهادن بر این «صلح امریکایی» است.» تهیه‌کنندگان این گزارش پل ولف‌ویتز و لوئیس لیبی بودند.

خط‌مشی «بازها» از پشتیبانی قاطع اسرائیل برخوردار است. در ۱۹۹۶، ریچارد پرل برای نخست‌وزیر آینده اسرائیل، یعنی بن‌جامین نتانیا‌هو تحلیلی ارائه داد و توصیه کرد که اسرائیل باید با همکاری با ترکیه و اردن، در تضعیف سوریه بکوشد و «یکی از راه‌های جلوگیری از جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای سوریه، سرنگونی صدام‌حسین از قدرت است.»

پرل با گروه مطبوعاتی هالینگر همکاری می‌کند که ناشر دیلی تلگراف در انگلستان است و در اسرائیل نیز عضو شورای سردبیری اورشلیم پُست است که هر دو نشریه ارگان محافظه‌کاران است. پرل و ولف‌ویتز با شبکه خبری فاکس نیز چاتل که با سی‌ازان همسو است، همکاری دارند. این شبکه متعلق به غول مطبوعاتی، یعنی رابرت ماردوک است که تریبونی را در اختیار آن دو گذاشته است. پرل که در آمریکا **ایتروپرایز انستیتوت** محقق است و یکی از اعضای اصلی مرکز تحقیق و تفکر است، مدیران بسیاری را به دولت ریگان و جرج دبلیو. بوش تقدیم کرده است؛ او با دیوید وورمزرا، مسئول تحقیقات خاورمیانه‌ای این سازمان روابط خیلی نزدیکی دارد. میراو همسر وورمزرا با همکاری سرهنگ ایگال کارمون (مسئول سابق سرویس اطلاعات نظامی اسرائیل) پایه‌گذار **انستیتوی تحقیقات مطبوعات خاورمیانه (Memri)**

است، سازمانی که تشریحات عرب را ترجمه و تحلیل می‌کند، اما اصل بی‌طرفی را که لازمه تحقیق است، به هیچ وجه رعایت نمی‌کند.

میراو وورمز نیز مانند پرل با **میدل ایست فوروم** همکاری می‌کند که یکی از مفسران به نام لوری میلوری کتابی با عنوان جنگ نیمه کاره صدام علیه امریکا چاپ کرده و تمام سعی‌اش را به کار برده است تا ثابت کند که بغداد گرداننده اصلی اولین سوء قصد به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ بوده است.

ولی باید گفت که ولفویتز و بیژگی متفاوتی دارد، مثلاً شهادت انور سادات را در سفرش به اورشلیم بسیار تحسین می‌کند. کسانی که ولفویتز را می‌شناسند می‌گویند که آن قدر که دغدغه ظهور یک اسلام متعادل را دارد، دغدغه امنیت اسرائیل را ندارد. در جنگ خلیج فارس، او بود که اسحاق شامیر را متقاعد کرد که حتی در صورت پرتاب موشک‌های اسکاد از سوی عراق به سرزمین اسرائیل، واکنش تند نشان ندهد. یکی از همکاران نخست‌وزیر اسرائیل می‌گوید: «اما به سختی خواهد توانست آریل شارون را متقاعد کند».

این پشتیبانی از سرزمین اسرائیل خصوصاً از دست راستی‌ها که تبلورشان حزب لیکود است، با انتقاد دائمی از رژیم‌های «غیردموکراتیک» عرب خصوصاً دو کشور نزدیک به واشنگتن، یعنی مصر و عربستان سعودی همراه است.

در داخل پنتاگون می‌گویند «رامسفلد مدیر عامل بنگاه و ولفویتز طراح استراتژیک و ارائه‌دهنده نظریه‌های جدید است.»

وین وبر یکی از نزدیکان پرل ولفویتز می‌گوید: «پرل مفرط طراح استراتژی‌ها و سیاست‌ها و پیامدهای استراتژیک و جغرافیایی آن‌ها است.» بعضی‌ها از وزیر دفاع انتقاد می‌کنند و عقیده دارند که کاملاً تحت تأثیر معاونش عمل می‌کند و خصوصاً درباره بحران اسرائیل - فلسطین تحت نفوذ دیدگاه بسیار یک‌جانبه او است. در ۸ اوت ۲۰۰۲، در جلسه‌ای در پنتاگون وزیر دفاع از «سرزمین‌های اشغالی» حرف زد و توضیح داد که منظور او سرزمین‌هایی است که کشورها در جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ از دست دادند. او می‌افزاید «از آن زمان به بعد اسرائیلی‌ها در بخش‌هایی از این سرزمین‌های اشغالی که نتیجه جنگی بود که برده بودند، ساکن شدند. آن‌ها قطعات مختلفی از این سرزمین‌های به اصطلاح اشغالی را پیشنهاد کردند که هیچ‌گاه طرف مقابل حاضر به قبول آن نشد.»

## اسب سیاه بازهای شکاری

از نظر رامسفلد و چنی و بوش، مقام و قدرت ولف‌ویتز کاملاً به‌حق و منطقی است. در ۱۹۷۹، دوازده سال پیش از عملیات طوفان صحرا پل ولف‌ویتز که تحلیل‌گری جوان در پنتاگون بود، چند گزارش محرمانه دربارهٔ خطری که منطقهٔ خلیج فارس را تهدید می‌کند نوشت و عراق را برای همسایگانش و همچنین برای امریکا خطرناک دانست.

کالین پاول وزیر امور خارجه، اسب سیاه بازهاست. ولف‌ویتز به یکی از نزدیکانش گفته بود که «تا حدود زیادی از آن‌رو منصب شمارهٔ ۲ را در پنتاگون قبول کردم که پاول را زیر نظر داشته باشم و کنترل‌اش کنم.» این رویارویی بیرحمانه است، ولی به اصطلاح با پنبه سر می‌برند.

یکی از افسران پنتاگون دربارهٔ پاول می‌گوید: «بی‌نهایت محتاط است، آن‌قدر محتاط که هر پیشنهاد جسورانه‌ای را حتی اگر منطقی باشد، بلافاصله رد می‌کند.» پاول می‌گوید که «احتیاط ایراد نیست، بلکه حسن است و اگر احتیاط عیب بزرگی بود، مطمئنم مسئولانی که طی این سال‌ها برایشان کار کرده‌ام، مرا نگه نمی‌داشتند.» بازها رفتار او را طی جنگ خلیج فارس مثال می‌آورند. او در آن زمان با فرستادن ناو جنگی برای ترساندن صدام حسین مخالف بود، کاری که شاید جلوی اشغال کویت را می‌گرفت. ولی کسی که در آن موقع خیلی به این کار اصرار داشت، پل ولف‌ویتز بود. سپس پاول پیشنهاد داد که قبل از فرستادن قوای نظامی، یک دورهٔ طولانی تحریم اقتصادی به عراق تحمیل کنند. عاقبت پس از ۵ روز جنگ زمینی، وقتی همهٔ اطلاعات خبر می‌داد که نیمی از گارد جمهوری و نظامیان زبدهٔ صدام توانسته‌اند فرار کنند، باز با بمباران آن‌ها مخالفت کرد. او نمی‌خواست امریکا نقشی خشونت‌آمیز از خود نشان بدهد. ویلیام کریستول مدیر نشریهٔ پرنفوذ و محافظه‌کار ویکلی استاندارد در سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت که بوش پدر «با وجود مقاومت پاول»، وارد جنگ با عراق شد و پسرش را هم به همین کار تشویق می‌کند.

باب وودوارد روزنامه‌نگار واشنگتن پُست و یکی از افشاکنندگان قضیهٔ واترگیت، گزارش می‌دهد که در ۱۹۹۳ در دورهٔ بیل کلینتون، پاول که در آن زمان فرماندهٔ ارتش بود، به‌همین اندازه در فرستادن قشون امریکا به بوسنی احتیاط نشان داد و درحالی‌که

کشتار فجیع مسلمانان ادامه داشت، او مخالف دخالت امریکا بود. او همانند مورد جنگ خلیج فارس، بر این عقیده بود که دخالت نظامی تنها با فرستادن نیروهای زمینی ممکن است و به نظر او، افکار عمومی امریکا نمی‌پذیرد که زندگی جوانانش برای یک درگیری «حل‌شدنی» به خطر بیفتد. ده سال بعد صلح به بوسنی برگشت. این رفتار، عکس‌العمل شدیدی را در مادلین آلبرایت، نماینده امریکا در سازمان ملل برانگیخت: «چه فایده‌ای دارد که چنین قوای نظامی فوق‌العاده‌ای داشته باشیم، ولی نتوانیم از آن استفاده کنیم؟»

سال‌های ریاست جمهوری کلینتون، در نظر بوش و اعضای دولت‌اش، یک «بی‌آبرویی» بزرگ است. در جمله‌ای در کاخ سفید، وقتی کالین پاول یک‌بار دیگر پیشنهاد کرد که در برخورد با عراق متعادل‌تر و محتاط‌تر باشند و با موافقت متحدان‌شان عمل کنند، رامسفلد گفته بود: «کالین تو دیگر برای کلینتون کار نمی‌کنی.»

جبهه وزیر امور خارجه با واقع‌بینی ولی به گونه‌ای نیش‌دار بر این نکته انگشت می‌گذارند که همه آن‌هایی که می‌خواهند با عراق بجنگند، هیچ‌کدام هیچ تجربه جنگی ندارند. کالین پاول در ویتنام حضور داشته حتی اگر خیلی نجات‌یافته باشد، درحالی‌که چنی، ولف‌ویتز، آندرو کارد و مشاور رئیس‌جمهور کارل راو، همگی از رفتن به سربازی شانه خالی کرده‌اند. خود جرج دبلیو. نیز خدمت سربازی‌اش را دور از شالیزارهای ویتنام، در گارد ملی تگزاس گذرانده است که به قول یک طنزنویس «آخرین سنگر دفاعی تگزاس در برابر تهاجم عظیم اوکلاه‌ماست».

### «دیک چنی طراح جنگ»

اگر از بیرون نگاه کنید، احتمالاً دورتماً کاملاً تحریف شده است. اروپایی‌ها خیال می‌کنند یا می‌خواهند خیال کنند که بین پاول و بازها واقعاً کشمکشی پایاپای در کار است، ولی واقعیت غیر از این است. این مبارزه همیشه نابرابر بوده است. پاول تکیه‌اش به وزارت امور خارجه است که اعضایش مدت‌هاست بی‌انگیزه و دلسردند. در همه یرونده‌های مهم و حساس، آن‌ها را به نفع کاخ سفید و پنتاگون عقب زده‌اند. پاول حتی در میان همکاران نزدیکش نیز ناچار است با بازهایی همچون جان بولتون (معاون وزیر امور خارجه در امنیت بین‌المللی و کنترل تسلیحات) کنار بیاید، کسی

که چنی شخصاً او را سر این کار گذاشته است.

این نابرابری با افزایش قدرت پنتاگون بیشتر می‌شود، چون پنتاگون از بالاترین بودجه‌ای که در تمام دوران کارش به خود دیده برخوردار شده است: حدود ۴۰۰ میلیارد دلار، یعنی بیش از مجموع بودجه نظامی ۲۵ کشور.

با این همه، فرماندهان نظامی هم نگران هستند. رئیس فرماندهی مرکزی (Cent-Com)، ژنرال تولی فرانکز طی ۴ ماه بیش از ۲۰ ملاقات با جرج بوش داشته است. فرانکز هم مثل پاول مردی محتاط است، یک نظامی سیاستمدار که به قول یکی از همکارانش، «بیشتر به فکر حفظ خود است تا به فکر عمل». در صورت جنگ با عراق فرماندهی مرکزی مستقر در پایگاه مک دیل در فلوریدا مجموعه عملیات را هماهنگ خواهد کرد. طراحان نظامی پنتاگون جهان را به نواحی عملیاتی تقسیم کرده‌اند. ناحیه‌ای که زیر پوشش فرماندهی مرکزی است، ۲۶ میلیون کیلومتر مربع است، از کنیا تا پاکستان که ۷۰ درصد ذخایر نفت دنیا در همین منطقه است. در دوران جنگ خلیج فارس، ژنرال شوارتسکف در رأس این دستگاه بود و دیک چنی وزیر دفاع وقت نیز برای تقویت امکانات جنگی آن کوشش می‌کرد. از سال ۱۹۹۱ فرماندهی مرکزی به یک آزمایشگاه تمام‌عیار و مرکز تجربی بدل شد که همه سناریوهای حمله عراق به عربستان سعودی و دفاع آمریکا از آن منطقه را مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

از چندین ماه قبل، بخشی از نیروها و تجهیزات فرماندهی مرکزی به پایگاهی که به همین منظور در امیرنشین قطر و نزدیک به صحنه عملیات تأسیس شده، منتقل شده است.

تا به حال ژنرال فرانکز و فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی بارها نگرانی خود را به بوش اظهار کرده‌اند. نیروی هوایی از توانایی خلبانان خود برای جنگی طولانی، خصوصاً اگر از پایگاه‌های نزدیک عراق برخوردار نباشند، مطمئن نیست. نیروی دریایی نگران است که ناوهای جنگی در این ناحیه گیر کنند و اقیانوس‌ها خالی بماند. به علاوه، فرماندهان نیروی دریایی تعجب کردند که رامسفلد دستور عقب‌نشینی چندین ناو هواپیمابر را داد تا به منزله پایگاهی برای کماندوهای نیروهای ویژه مستقر در افغانستان عمل کنند. نیروی زمینی نیز نسبت به وسعت حمله زمینی و سپس اشغال طولانی مدت عراق ابراز نگرانی می‌کند.

همه این احتیاط‌کاری‌ها به یمن تأثیر قطعی چینی بر بوش برطرف شد. اگر ولف‌ویتز بین بازها نقش نظریه‌پرداز یا متفکر را دارد، چینی طراح جنگی این ابتکارات است و دسترسی مستقیم به بوش را برای این گروه فراهم می‌آورد.

دیک چینی که به دلایل امنیتی، محل کار و اقامتش کاملاً مخفی نگه داشته می‌شود، در جلسات کابینه، دست راست بوش می‌نشیند. او فقط گوش می‌کند و حرفی نمی‌زند و اگر نظری داشته باشد، صبر می‌کند و در پایان جلسه، وقتی با بوش تنهاست، حرفش را می‌زند. هم او بود که تصمیم برای تدارک حمله به عراق را به بوش القاء کرد و دوازده سال پیش نیز که وزیر دفاع بود، در بحران خلیج فارس همین نقش را ایفا کرد. جرج بوش رئیس‌جمهور سابق گفته است که جیمز بیکر وزیر امور خارجه‌اش «در آن زمان در به‌کار بردن نیروی نظامی تردید داشت و راه‌حل سیاسی و تحریم اقتصادی را ترجیح می‌داد. ولی چینی عقیده داشت که دیر یا زود به راه‌حل نظامی خواهیم رسید. احتمالاً چینی راه‌حلی تندتر از نظامی‌ها انتخاب کرده بود».

او در ۲۷ اوت ۲۰۰۲، در کنگره کهنه‌سربازان در ناشویل، به نفع یک حرکت پیشگیرانه علیه عراق گفت: «هیچ شکی نیست که صدام‌حسین سلاح‌های کشتار جمعی دارد. هیچ شکی نیست که آن‌ها را جمع کرده تا بر ضد دوستان ما، متحدین ما و خود ما به کار برد. اگر سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار یک سازمان تروریست و یا دیکتاتور جنایت‌کار باشد، بزرگ‌ترین خطر قابل تصور را ایجاد خواهد کرد» و جمله بوش را تکرار کرد که «زمان در جهت منافع ما پیش نمی‌رود، خطر عمل نکردن به مراتب بیشتر از عمل کردن است.» سپس از حرف‌هایش چنین نتیجه گرفت که «هدف امریکا این است که تمامیت ارضی عراق حفظ شود و از آن‌کسوری با حکومت دموکراتیک و تکثرگرا بسازد که در آن حقوق انسانی هر مذهب و هر نژادی به رسمیت شناخته شود و رعایت شود.» البته این گفته آرزوهای بسیار خوبی است، اما پیاده‌کردنش در منطقه بسیار مشکل است.

رئیس‌جمهور بوش در ماه ژوئن ۲۰۰۲ در دانشکده نظامی وست پوینت، صراحتاً به امریکا حق داد که به هر کشوری که برای او تهدید به حساب بیاید، حمله پیش‌گیرانه کند و تأکید کرد که دو خط‌مشی نظامی حاکم بر سیاست خارجی امریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم عبارت بود از سبندی در برابر اتحاد جماهیر شوروی و جلوگیری از ساخت سلاح اتمی، اما این دو خط‌مشی امروز دیگر قابل کاربرد

نیست، آن هم در زمانه‌ای تحت سیطرهٔ تروریست‌ها یا دیکتاتورهایی مثل صدام حسین که «سلاح‌های کشتار جمعی دارند و هر لحظه ممکن است حمله‌ای غافلگیرانه کنند.»

همهٔ این حرف‌ها دیدگاه بازهای شکاری را منعکس می‌کند. در ۹ اوت، ریچارد پرل در دلی تلگراف می‌نویسد: «توسل به زور وقتی کشورهای دموکراتیک ناچار به پیشدستی باشند، خیلی مشکل‌تر است. از همین رو کشورهای اروپایی تا زمان اشغال لهستان در ۱۹۳۹ توسط هیتلر صبر کردند و آمریکا نیز تا ۱۱ سپتامبر صبر کرد تا به بن لادن حمله کند. با این حال، جاه‌طلبی‌های آشکار هیتلر و تقویت قوای نظامی آلمان درست مانند برنامهٔ شیطانی اسامه بن لادن، پیش از تهاجم آن‌ها کاملاً روشن بود و می‌شد از هر دوی این تهاجمات با یک حرکت پیشگیرانهٔ به‌موقع جلوگیری کرد.»

### «سرچشمهٔ خیر برای جهان»

سال ۲۰۰۲ در واقع آخرین حرکت از یک رویارویی سی ساله بود که با تحقیر ویتنامی‌ها شروع شد، جنگی خجالت‌آور که در شرایط دردناکی با شکست آمریکا تمام شد، گفته‌ای از کالین پاول که خودش در آن جنگ شرکت داشت. اما بازها تحلیل دیگری از جنگ ویتنام داشتند: جنگ ویتنام به دلیل نبود ارادهٔ سیاسی به شکست انجامید و در عوض مثال ریگان را می‌زنند که با صرف ده‌ها میلیارد دلار در طرح‌های نظامی، باعث فروپاشی اتحاد شوروی شد. دربارهٔ جنگ خلیج فارس هم استدلال‌شان همین است. از نظر چنی و ولف‌ویترز، عملیات نظامی خیلی زود متوقف شد. در آن زمان، ولف‌ویترز در پنتاگون معاون چنی بود و آن‌دو به واشنگتن اصرار کردند که با دخالت نظامی مانع از آن شود که صدام شورش‌های داخلی کردها در شمال و شیعیان در جنوب را سرکوب کند، ولی پاول با این برنامه مخالفت کرد و بوش به پاول حق داد و فرصت دادند که هلیکوپترهای عراق چندین هزار نفر از شورشیان را قتل عام کند. این تصمیم که باعث شد صدام حسین در قدرت باقی بماند، از نظر ولف‌ویترز و دوستانش بسیار تأمف‌انگیز بود. ولی یازده سال بعد، همین «خطر عراق» برای این مردان دستاویزی شد که تمام اصول عقاید آمریکایی را در زمینهٔ امنیت و روابط بین‌المللی تغییر دهند.



ریچارد پِرل با اعتقاد کامل می‌گوید: «من مطمئنم که قدرت امریکا برای همه جهان سرچشمه خیر است. فکر می‌کنم این ابرقدرت واحد رسالت تاریخی دارد که با هر خطری که کره زمین را تهدید کند، مبارزه کند.» او در واقع دنباله تحلیل ولف ویتز را گرفته بود که می‌گفت: «در اذهان عمومی امریکا اعتقاد مشترکی ریشه گرفته است که امریکا رهبر جهان است.»

این اظهارات نمونه‌ای است از چندجانبه‌نگری و یک‌جانبه‌نگری در دو دیدگاه متفاوت از وضعیت جهان و طبیعت انسان: چندجانبه‌نگری (دیدگاه کسانی همچون کالین پاول) به قراردادهای و سازمان‌های بین‌المللی اعتقاد دارد و یک‌جانبه‌نگری که سازمان‌های بین‌المللی و خواست ملت‌های مختلف را تحقیر می‌کند و فضای فعلی را برای اثبات برتری امریکا و تحمیل آن بر جهان با استفاده از زور کاملاً مناسب می‌داند. همان‌طور که پِرل صریحاً می‌گوید: «اگر ما صدام را مثل یک مورچه له کنیم، آن‌ها می‌بینند که ما واقعاً قوی و با اراده هستیم.»

در واکنش به چنین رفتاری، ماهر وزیر امور خارجه مصر، به‌طور خصوصی می‌گوید: «در این دم و دستگاه، تعداد زیادی ایدئولوگ مسلح به دکترین‌ها و قطعیت‌ها وجود دارد، این‌ها مغزشان پر از عقیده‌های راسخ است. ایدئولوژی آنان دنباله‌روی از منطق رویارویی و ۱۰۰ درصد حق‌به‌جانب بودن است و این کشور چنان از قدرت خود مطمئن و تنها به‌خود مشغول است که فرصت پیدا نمی‌کند، منافع واقعی خود را که همانا استقرار ثبات در جهان است تشخیص دهد.»

در واشنگتن، «بشارت‌دهندگان» خبر طوفان عظیم و بازگشت عظمت امریکا را در جنگیدن علیه «بدترین رژیم‌های دارای بدترین سلاح‌ها» (عبارتی از بوش) نوید می‌دادند.

وقتی در سال ۲۰۰۰، رئیس‌جمهور جدید رامسفلد را وزیر دفاع کرد، منصبی که ۲۵ سال قبل به‌عهده داشت، رامسفلد با عینک پرسی‌اش که چهره جدی‌اش را قاب می‌گیرد، به رئیس‌جمهور هشدار داد که «از نظر دنیا، امریکا به خطر کردن حساسیت دارد. ولی ما با جنگی روبه‌رو خواهیم شد که نیاز به تصمیم‌گیری قاطع دارد. به نظر من کشور ما باید به آینده بنگرد و جلو برود، نه این‌که تسلیم شود، وگرنه به دیگران درس خواهیم داد که مثل ما رفتار کنند.» و بوش جواب داده بود: «شما کاملاً حق دارید، من با شما موافقم.»

### نقشه‌هایی بزرگ برای سیا

در ابتدای سال ۲۰۰۲، بوش فرمانی محرمانه به سیا داد تا از هر وسیله‌ای برای سرنگون کردن صدام حسین استفاده کند، از جمله استفاده از زور برای دستگیری او یا حتی در صورت ایجاد خطر برای مأموران سیا، کشتن او.

همه این عملیات زیرنظر معاون رئیس‌جمهور دیک چنی و از دفتر کارش واقع در ضلع غربی کاخ سفید و با همکاری ژنرال وین‌ای. داوینینگ<sup>۱</sup> (مشاور امنیت ملی و مسئول جنگ با تروریسم) اداره می‌شد. داوینینگ که قبلاً از نیروهای ویژه و کارمندان سیا بود، با همکاری جرج تنت (رئیس سیا)، عملیات را هماهنگ می‌کرد. به گفته یکی از اعضای کاخ سفید، «بوش و چنی برنامه‌های وسیعی برای سیا داشتند، ولی این آژانس اطلاعات و رئیس‌اش از افتخاری که نصیب‌شان شده بود، بی‌نهایت معذب و ناراحت بودند.»

جرج تنت مردی محتاط در رأس سازمانی بحران‌زده بود که از سال‌ها پیش دیگر بزرگ‌ترین سازمان اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا به حساب نمی‌آمد. تنت هم از سال‌های ریاست جمهوری کلینتون و هم از ۱۱ سپتامبر جان سالم به‌در برده بود، رویدادی که ناتوانی سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا را به‌طور کامل آشکار کرده بود. در آن روز نه تنها مرکز تجارت جهانی و قسمتی از پنتاگون ویران شد، بلکه این تصور که ابرقدرت آمریکا دارای شایسته‌ترین و قوی‌ترین سرویس اطلاعاتی دنیاست، نیز فرو ریخت. ده‌ها میلیارد دلار بودجه سالانه اف.بی.ای، آژانس اطلاعات دفاعی و آژانس امنیت ملی صرف می‌شد تا همه دنیا را شنود کنند، اما باز موفق نشده بودند جلوی اسامه بن لادن و سازمان تروریستی‌اش را بگیرند.

کارنامه مربوط به عراق نیز چندان درخشان نبود. از سال ۱۹۹۰، سیا عملیاتش را محدود کرده بود و جیمز وولزی دوست ولفویتز که در زمان کلینتون، دو سال رئیس سیا بود، با دلخوری اعتراف می‌کرد که طی این دوران، تنها دوبار رئیس‌جمهور را دیده است. سیا که خیلی از اهمیت افتاده بود، عملیات مخفی و کسب اطلاعات منطقه‌ای را هم تقلیل داده بود و آتن‌هایش در کشورهای عربی،

1. Wayne A. Downing

چشم و گوش لازم برای کسب و تحلیل خبرهای «حتاس» را کم داشتند. مثلاً در بیروت که زمانی برای مرکز یک موضع کلیدی بود، تنها یک مأمور داشت که عربی حرف می‌زد و او هم پاره‌وقت کار می‌کرد. در عربستان سعودی، کشوری با این اهمیت، به تازگی فرد بازنشسته‌ای که عربی حرف می‌زد، استخدام شده بود.

بن لادن موفق شده بود ضربه‌اش را بزند و از غارهای تورپورا فرار کند. صدام حسین نیز در خود عراق، مجهول‌مکان بود و دائماً (ترجیحاً شب‌ها) خانه عوض می‌کرد و فقط در میان حلقه کوچکی از سرسپردگانش، جابه‌جا می‌شد. حاصل کار میا واقعاً تأسف بار بود.

با این همه، جرج دبلیو. بوش خیال می‌کرد در بغداد نیز مانند افغانستان، چند افسر متمایل به امریکا و دشمن صدام پیدا خواهد کرد که به دردش بخورند و ده‌ها میلیون دلار به همین منظور در اختیار میا گذاشته بود. ولی بغداد چندان شباهتی به رژیم طالبان نداشت و جرج نت در جلسه‌ای در کاخ سفید به رئیس‌جمهور گفته بود که بیش از ۱۰ تا ۲۰ درصد شانس این وجود ندارد که میا به‌تنهایی بتواند یک افسر عالی‌مقام عراقی و نزدیک به صدام را پیدا کند که حاضر شود یک گلوله در مغز دیکتاتور عراقی خالی کند.

این عقیده کاملاً جا افتاده که «ما می‌توانیم کسی را پیدا کنیم که این کار را برایمان بکند و از دخالت نظامی احتراز شود»، سال‌ها بود که با اعتراض شدید بازها روبه‌رو می‌شد.

### آینده‌ای جدید با مردان قدیم

روز ۱۴ اکتبر ۱۹۹۸، یعنی ۷۵ روز پس از خروج بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل از عراق، ریچارد پرل «استعفای رئیس قسمت خاورمیانه‌ای را به دلیل بی‌لیاقتی و فقدان صلاحیت‌های لازم برای اداره این قسمت»، اعلام کرد. او چندین شکست میا را در عراق نام برد و نتیجه گرفت که «یکی از تصورات نادرست این است که تنها راه از بین بردن صدام حسین ترتیب دادن یک کودتا بر ضد اوست، ولی او برای مقابله با چنین اقدامی بسیار آماده‌تر از ماست.»

چه کسی بعد از صدام بیاید؟ پیدا کردن یک «کرزای» عراقی فقط مشکل انتخاب فرد مناسب را پیش می‌کشد. با بهره‌گیری از یک شوخی ژنرال دوگل می‌توان گفت:

«بعد از صدام، دیگ سر می‌رود.» در واشنگتن، به عراقی‌ها وعده آینده‌ای جدید با اتکاء به مردان قدیمی را می‌دادند. دولت بوش از سر ناچاری، معارضان عراقی در تبعید را راه انداخته بود که هیچ پایگاه یا طرفداری در مملکت خودشان نداشتند. این معارضان که در کنگره ملی عراق در لندن گرد آمده‌اند، گرایش‌های متفاوتی را در بر می‌گیرند: پسر عموی شاه سابق عراق، شیعیان، کردها، اعضای سابق حزب بعث حاکم در بغداد، افسران عالی‌رتبه مستعفی و حتی از طرفداران آیت‌الله خمینی. سیا و کارکنان سابق پنتاگون این معارضان را تعلیم و سازمان می‌دادند. به قول ژنرال آنتونی زینی، فرمانده سابق نیروی دریایی و فرماندهی مرکزی و مأمور عملیات حساس از جانب جرج دبلیو. بوش، «این‌ها یک مشت آدم بودند با کت و شلوار ابریشمی و ساعت رولکس که مرتب نقشه جنگ‌های غیرواقعی و واهی می‌کشیدند.» البته این قضاوتی تند، ولی کاملاً درست است.

کنگره ملی عراق تنها «چتری» برای این گروه ملایم فتنه‌جو بود که تنها وجه مشترک‌شان نفرت از صدام‌حسین بود و دائماً در حال رقابت و دشمنی با یکدیگر بودند. کنگره ملی عراق در اصل مجموعه‌ای از نمایندگان کردها (بین ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت کشور در شمال عراق) و شیعیان (بیش از ۵۵ درصد ساکن جنوب تا شهرهای نزدیک بغداد) بود. ولی دیکتاتور عراق به اقلیت سنی متکی است و از حربه ترس سنی‌ها از غلبه دو گروه مذهبی و قومی دیگر و اعمال خشونت و خفقان از جانب آنان استفاده می‌کند.

در واقع، در این منطقه با مرزهای نامشخص، عراق کشوری همان‌قدر ساختگی است که کویت. به دنبال توافقاتی سایکز-پیکوت در ۱۹۱۶ که لاشه امپراطوری عثمانی را بین انگلیس و فرانسه قسمت کردند، عراق از سه استان سابق ترک تشکیل شد: بغداد، بصره و موصل. جمله‌ای خوب این وضع را توصیف می‌کند: «عراق نتیجه دیوانگی چرچیل است که برای نزدیک کردن دو چاه نفت کاملاً دور از هم، یعنی کرکوک و موصل، سه ملت که هیچ ربطی به هم نداشتند، یعنی کردها، سنی‌ها و شیعیان، را با هم جمع کرده.»

شاید علت این‌که عراق مدرن همیشه زیر تاخت و تاز خشونت و ناآرامی بوده است، همین باشد که بر پایه‌ای متزلزل و نامعلوم ساخته شده است. در ۱۹۵۸، سلطنت غرب‌گرای عراق سرنگون شد، ملک فیصل هلاک شد و نوری سعید

نخست‌وزیرش توسط مردم سنگسار شد. ژنرال قاسم رهبر جدید کشور یک سال بعد از سوء قصد جان به‌در برد. صدام حسین در این زمان کومان‌دو جوان بیست و دو ساله‌ای بود.

رابطه کنگره ملی عراق و واشنگتن با بدبینی و احتیاط متقابل ادامه داشت. در ۱۹۹۱ پس از پیروزی عملیات طوفان صحرا، بوش و دولت‌اش مردم عراق را به سرنگون کردن صدام تهییج می‌کردند. کردها و شیعیان قیام کردند، ولی حکومت امریکا از آنان کوچک‌ترین حمایتی نکرد و این قیام در خون غرق شد. در سال ۱۹۹۶، بیل کلینتون طرح حمله به عراق از راه کردستان را که سیا داده بود، اول تصویب و بعد رد کرد. صدام از این فرصت استفاده کرد و سربازانش را به سراغ کودها فرستاد که دست به کشتار و شکنجه زدند. ضمناً صدام از رقابت خونین دو گروه معارض کرد با یکدیگر نهایت استفاده را می‌برد.

در پایان این عملیات، صدام همه دستگاه‌های پشتیبانی و لجستیکی کنگره ملی عراق را ویران کرد و به قول شاهدی جز یک صحنه باقی نماند: واشنگتن. پایه‌گذار و رئیس کنگره ملی عراق، احمد چلبی، بانکدار سابق و لیسانسیه ریاضی از دانشگاه تکنولوژی ماساچوست، در دولت و کنگره امریکا پشتیبانان متنفذی داشت.

در ۱۹۹۸، کنگره امریکا دستور داد ۹۷ میلیون دلار برای آزادسازی عراق به کنگره ملی عراق کمک شود. ولی این گروه آن‌قدر درگیر رقابت و کشمکش با یکدیگر بودند که بالاخره هیچ‌کس نتوانست ازین مبلغ هنگامت استفاده درست کند. سال‌ها میا و وزارت امور خارجه از احمد چلبی و جنبش او حمایت می‌کرد و به آن‌ها پول می‌داد، ولی این همکاری، به‌مرور زمان زنگ زده بود. اطلاعاتی که کنگره ملی عراق درباره اوضاع عراق به میا می‌داد، قابل اعتماد نبود. رفتار خودسرانه چلبی و امتناع او از تقسیم قدرت، حتی در میان اعضای جنبش خودش نیز مورد انتقاد بود. به‌علاوه، معلوم نبود کمک‌های مالی واشنگتن چگونه مصرف می‌شود. در ژانویه ۲۰۰۲، وقتی کنگره ملی عراق نتوانست نحوه مصرف ۵۷۸,۸۰۰ دلار پول نقد دریافتی را توجیه کند، کمک‌های مالی وزارت امور خارجه به حال تعلیق درآمد.

به‌گفته ناظری، «فقط تغییر شرایط باعث نجات کنگره ملی عراق شد. وزارت امور خارجه و سیا می‌خواستند دور کنگره ملی عراق را خط بکشند که بوش و

گروهش به قدرت رسیدند و به یاد خاطرات دوران ریگان افتادند.» این بار هم قابلیت پل ولفویتز کلید حل معما را حاضر و آماده به دست رئیس‌جمهور داد. ولفویتز بارها چند صورت دقیق از کمک‌های مالی امریکا به کنتراس‌ها (شورش‌یانی که در نیکاراگوئه علیه رژیم ساندیست‌ها که هوادار کوبا و شوروی بودند مبارزه می‌کردند) را جلوی بوش گذاشت و دلیل آورد که در این مورد نیز کمک به یک دشمن داخلی امکان سقوط یک رژیم مخالف را داد.

ولی این استدلال دو اشکال داشت: جنبش کنتراس‌ها مبارزه می‌کردند و می‌جنگیدند، ولی چلبی و کنگره ملی عراق هیچ گروه یا کوماندویی در خاک عراق برای مبارزه با صدام نداشتند. به علاوه، سقوط رژیم ساندینیست که در اثر جنگ و مستیز تضعیف شده بود، با انتخابات ممکن شد، رویدادی که در عراق حتی تصورش هم نمی‌رود.

ولی این جزئیات هیچ اهمیتی نداشت و کسانی را که بعضی‌شان بیش از ۳۰ سال بود به عراق نرفته بودند، بر زمین نشاندد. تصمیم گرفته شد که پنتاگون جانشین وزارت امور خارجه شود و بودجه‌ای را صرف معارضان کند که با دورنمای پیروزی قریب‌الوقوع جان دوباره گرفته بودند.

و آنچه در این میان هیچ تغییری نکرد، واقعیتی است که یک عضو سابق کنگره ملی عراق به آن اشاره می‌کند: «کنگره ملی عراق یک نیروی مبارز نیست، بلکه فقط یک مشت عراقی مقیم خارج در استخدام امریکا است.»

### «یک پرونده پیچیده»

در اوت ۲۰۰۲، رهبران معارضان رژیم عراق که کنگره ملی عراق یکی از آنها بود، همگی برای شرکت در جلسه‌ای در وزارت امور خارجه در واشنگتن جمع شدند تا جنگ و جدال‌شان را کنار بگذارند و برای سرنگونی صدام حسین با هم متحد شوند. این جلسه علامت واضحی بود که از بالا بالاها داده شده بود. دیک چنی در یک مصاحبه ویدئویی برای نمایندگان عراقی صحبت کرد. همه دستگاه سیاسی، نظامی و سرویس‌های مخفی، به ویژه آژانس اطلاعات دفاعی بسیج شده بودند تا این جنبش‌ها را سازمان دهند و به آنها جلوه یک بدیل دموکراتیک بدهند.

ملاقات بین مأموران دولتی امریکا و این نمایندگان بیش از دو ساعت طول

کشید، ولی جواب این سؤال روشن نشد که بالاخره چند گروه مختلف از معارضان در پایتخت جمع شده‌اند. رامسفلد گفت: «من فکر می‌کنم ۶ گروه باشند. ولی بگذارید دوباره حساب کنم... آه حالا هفت تا شد، ولی می‌گویند که اشتباه کرده‌ام، به‌رحال شش گروه یا هفت گروه فرقی نمی‌کند. در حقیقت، عراق یک پرونده پیچیده است.»

همه اعضای دولت بوش متقاعد شده بودند که کار صدام تمام است. ولی ظاهراً به فکر هیچ‌کس نمی‌رسید که شکست دیکتاتور عراقی ممکن است نهایتاً به یک پیروزی جدید برای اسامه بن لادن و شبکه القاعده تمام شود؛ انعکاس ضربه زدن به یک کشور مسلمان در افکار عمومی اعراب.

## بخش دوم





## فصل هفتم

چه زمانی بوش تصمیم گرفت به عراق حمله کند، یا به اصطلاح خودش، عراق را «آزاد» کند تا بتواند یک دموکراسی پایدار در آن بکارد که نفعش به همه خاورمیانه برسد؟

رئیس‌جمهور جدید از زمان پیروزی حزب‌اش در اوایل سال ۲۰۰۰، فقط از رژیم صدام حسین حرف می‌زند و این بیشتر به دلیل راحت‌طلبی است تا عقیده سیاسی، چون بی‌علاقگی به سیاست خارجی یکی از اصول دکترین او است. نیش زدن به عراق کار ساده و بی‌دردسری بود که هم موافق زیاد داشت و محبوبیتی را که آن‌قدر به آن نیاز داشت همراه می‌آورد، هم وارد مباحث پیچیده و غالباً خطرناک، مثل بحران فلسطین-اسرائیل نمی‌شد.

ولی اگر بخواهیم تاریخ دقیقی پیدا کنیم که از آن به بعد، عراق برای کاخ سفید اولویت یافت، باید به سخنرانی رئیس‌جمهور برای مردم امریکا در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ اشاره کنیم.

البته مفسران سیاسی امریکا منتظر یک تغییر جهت ناگهانی بودند، ولی نه این‌طور. در واقع، پس از پیروزی سریع و نسبتاً کم‌تلفات - البته در مورد امریکایی‌ها - در جنگ افغانستان، هرچند بن‌لادن و بیشتر هم‌زمانش را پیدا نکردند، اما همه انتظار داشتند که سخنرانی بوش بیشتر بر سیاست داخلی تکیه کند و راه‌حلی برای پرونده‌های مهم، مثل خصوصی‌سازی بیمه‌های اجتماعی یا سرو سامان دادن به وضع اقتصادی که با جنگ افغانستان بدتر شده بود، پیدا کند.

ولی به‌جای همهٔ این‌ها، صحبت‌های او قدمی به پیش بود در جهت گسترش جنگ موجود با قدرت‌های نظامی بسیار برتر و خصوصاً از نظر استراتژیک حساس‌تر که از آن میان دو قدرت در قلب خاورمیانه بودند.

بوش در سخنرانی خود، دیدگاهش را دربارهٔ تروریسم توضیح داد: سازمان‌هایی مثل القاعده که به «محور شرارت» وصل‌اند، باید نابود شوند («محور شرارت» شامل سه کشور عراق، ایران و کرهٔ شمالی است که به سختی می‌توان نقطهٔ مشترکی میان آن‌ها پیدا کرد). برای این کار، باید اول رژیم‌هایی که این‌ها را پناه می‌دهند، ریشه‌کن کنیم. این یک اعلام جنگ نیست، یک اخطار است. یا این‌ها «تغییر» می‌کنند و یا در آتشی که طالبان را در عرض چند هفته نابود کرد، خواهند سوخت...

ولی این کشورها چه چیزی را باید «تغییر» دهند؟ صرف‌نظر از آن‌که این سه رژیم خودرأی و سرکش‌اند، چرا امریکا این‌ها را دست‌چین کرده است؟ چرا سومالی یا سودان نه، کشورهای که همه می‌دانند کندوی واقعی تروریسم اسلامی‌اند؟ چرا یمن نه که در مناطقی از آن که زیر سیطرهٔ قدرت مرکزی پایتخت (عدن) نیست، شبکهٔ القاعده خیمه زده است؟ از آن مهم‌تر و شاید مناسب‌تر، چرا عربستان سعودی در این فهرست نیست؟ ۱۵ نفر از ۱۹ نفر هواپیماربای ۱۱ سپتامبر با پاسپورت سعودی وارد خاک امریکا شدند، و نظام آموزشی این کشور احساسات ضدیهودی را به‌اندازهٔ احساسات ضدغربی تبلیغ می‌کند و شرکت‌های هواپیمایی قبل از ورود به آسمان این کشور باید همهٔ نشریات را مهر و موم کنند. کشوری که هنوز زن‌ها را سنگسار می‌کنند و دست چپ دزدها را در ملاء عام قطع می‌کنند. به‌گفتهٔ یک دیپلمات غربی که سال‌ها در ریاض مسئولیت داشت، «عربستان سعودی قرون وسطی را به‌منزله عصر روشنگری ارائه می‌کند.»

حتی اگر خود بن لادن هم به‌دلیل بدگویی از خاندان سلطنتی، در عربستان سعودی مورد غضب باشد، بسیاری از مبلغان مذهبی از طریق مراکز مختلفی که در کشورهای همسایه دارند، به «القاعده» نزدیک و مربوط‌اند. با این همه ریاض از این محور شرارت که بوش حرفش را می‌زند، دور است؟ درست مثل امارات عربی متحده که همه می‌دانند بعضی از اتباع برجسته‌اش کمک‌های عظیم مالی به سازمان تروریستی رسانده‌اند...

ولی بوش یا سماجت این سه کشور را نمونهٔ نزدیک‌ترین حامیان القاعده معرفی

می‌کند، کشورهایی که به مراتب بیشتر از عربستان سعودی، سودان یا یمن خشم برانگیزند.

کره شمالی هیچ رابطه‌ی شناخته‌شده‌ای با بن‌لادن ندارد. هیچ شباهتی بین مارکسیسم متعفن کیم ایل سونگ و تدروی هذیان‌زده بن‌لادن وجود ندارد و این دو نفر هرگز همدیگر را ندیده‌اند.

ایران برخلاف ظاهر قضیه، هیچ وجه مشترکی حتی در اسلام با میلیاردرهای سعودی ندارد: رهبر القاعده سنی است، درحالی‌که اکثریت جمعیت ایران، درست مانند روحانیونی که بعد از شاه مملکت را اداره می‌کنند، شیعه است.

و بیشتر از همه و نامعلوم‌تر از همه مورد عراق است. حتی اگر بازها هیئت مخصوصی را مأمور ورق‌زدن مدارک محرمانه‌ی سیا، آژانس اطلاعات دفاعی، آژانس امنیت ملی و سایر آژانس‌های اطلاعاتی امریکا می‌کردند تا سرنخی از رابطه‌ی بین اسامه بن‌لادن و صدام‌حسین به‌دست آورند، باز هم هیچ مدرک محکمی پیدا نمی‌شد.

ولی کاخ سفید که کاملاً به سستی استدلال‌اش واقف است، با عجله چیزی به آن اضافه می‌کند که طی چند ماه به یک باور تبدیل می‌شود و هر مسئولی آن‌را درست مثل یک آگهی تبلیغاتی رادیویی تکرار می‌کند: «این کشور سلاح‌های کشتار جمعی می‌سازد، آیا باید صبر کنیم که آن‌ها را به تروریست‌هایی مثل القاعده بفروشند؟»

خُب پس مشکل واقعی تروریست‌ها نیستند و وقتی بوش می‌گوید «سازمان‌های تروریستی و کشورهایی که آن‌ها را پناه می‌دهند»، منظور کشورهایی است که سلاح‌های کشتار جمعی و سلاح‌های اتمی می‌سازند و ممکن است آن‌را به تروریست‌ها بفروشند و آن‌ها هم بر ضد غربی‌ها به کار برند.

اگر منظور بوش این باشد و محور شرارت این باشد که باز هم با مشکل مواجه می‌شود و انگشت روی تنها کشوری که هیچ برنامه‌ی اتمی ندارد، گذاشته است.

نیروگاه هسته‌ای اُزیراک در سال ۱۹۷۰ با همکاری فرانسوی‌ها ساخته شد که خیلی خوب می‌دانستند برای مقاصد نظامی ساخته می‌شود. چطور می‌توان باور کرد که کشوری لبریز از نفت باشد و آنگاه به‌رغم هزینه‌های سنگین چنین طرحی، بخواهد از انرژی اتمی استفاده کند؟ ولی به‌هرحال این نیروگاه در سال ۱۹۸۱ و درست قبل از تولید اورانیوم غنی شده، توسط نیروی هوایی اسرائیل بمباران شد.

ایران نیز صاحب نیروگاه هسته‌ای «غیرنظامی» است. البته به گفته غدیر حمزه، مدیر سابق برنامه اتمی عراق که از ۱۹۹۴ مقیم امریکا است، این هم پوششی برای تهیه مواد اتمی قابل استفاده نظامی است. ولی هیچ دلیلی مبنی بر این‌که ایران صاحب سلاح اتمی است و آماده جنگ شده است وجود ندارد.

کره شمالی نیز آشکارا تصدیق کرده است که اورانیوم غنی شده برای ساخت موشک‌هایی با کلاهک اتمی برای پرتاب به سمت سئول و حتی ژاپن در اختیار دارد.

از همین رو نمی‌توان سختگیری امریکا را درباره عراق و «برنامه اتمی» اش فهمید، درحالی‌که کارشناسان به «جنینی» بودن چنین طرحی معترف‌اند. از طرف دیگر در همان زمان بوش می‌گوید که با کره شمالی «رفتار دیگری خواهد داشت».

رژیم کره شمالی همان قدر نفرت‌انگیز است که رژیم بغداد، مردمش در همان برده‌گی و اسارت به سر می‌برند که مردم عراق، و رفتارش در برابر کره جنوبی و ژاپن از رفتار بغداد با کویت یا ایران بهتر نیست.

خب، پس چرا چنین روش متفاوت و دوگانه‌ای؟ از یک‌سو، نرمش و مصالحه با رژیم‌های که خطری آشکار دارد و از سوی دیگر رفتاری خشک و انعطاف‌ناپذیر با رهبر بغداد که به تصدیق خود رام‌فلد، هیچ نوع سلاح اتمی ندارد؟

زیرا بوش و رای مفهوم «محور شرارت» که آمیزه‌ای است از اتحاد فاشیستی جنگ جهانی دوم و مفهوم «امپراطوری شر» ریگان در مورد اتحاد شوروی، خیال‌های دیگری در سر می‌پرورانند.

### فتح دنیای عرب با اسلحه دموکراسی

رئیس‌جمهور امریکا که حتی نام نخست‌وزیر پاکستان را قبل از این‌که در جنگ با افغانستان به او محتاج شود، نمی‌دانست (گفته بود «خیال می‌کنم اسمش ژنرال... است») و از رئیس‌جمهور برزیل پرسیده بود «آیا در کشور شما سیاه‌پوست زیاد است؟» حالا می‌خواهد وارد خطرناک‌ترین ماجراجویی‌ها شود. طرحی بسیار جاه‌طلبانه که به ناچار قسمت اول آن باید کاملاً محرمانه می‌ماند. این طرح فتح دنیای عرب با اسلحه دموکراسی است که هیچ آرمان انسانی، بزرگواردانه‌ای در آن نیست، چون هزینه‌ای را که به امریکا تحمیل می‌کند در مقایسه با نفع سرشاری که برایش

خواهد آورد، مضحک است، نفع سرشار چه از لحاظ بازاری جدید، چه از لحاظ نفوذ سیاسی و از همه مهم‌تر، از لحاظ امنیتی. امریکا با ریشه‌کنی فقر و خفقانی که در اکثر این سرزمین‌ها حاکم است، زیرپای حریفانش را خالی می‌کند. برای بوش و برخی از مشاورانش، فتح سرزمین اعراب با سلاح دموکراسی شبیه تلقیح ویروس به یک ارگانیسم است تا بعداً با ذره‌بین، رشد و توسعه این ویروس را زیر نظر بگیرند. برای این‌کار یک نقطه شروع لازم بود که عراق است. برای بوش که به قول نزدیکانش، مردی است با طرز فکر خشک و یک‌جانبه و فاقد نازک‌بینی و تشخیص تفاوت‌های ظریف، صدام‌حسین یک هدف عالی است: رژیم زورگو که مسلماً عراقی‌ها می‌خواهند از شرش خلاص شوند، کشوری مهم در قلب دنیای عرب، کشوری که اگر نمونه دموکراسی بشود، می‌تواند بر کشورهای همسایه و رژیم‌های متزلزل منطقه تأثیر گذارد و تغییرشان دهد. کشوری که می‌تواند میان‌رو شود و نقشی مهم در بحران اسرائیل- فلسطین ایفا کند و برای صلح میانجی شود و مهم‌تر از همه این‌که این کشور گنجینه‌ای است از نفت که می‌تواند جای عربستان سعودی و بازی‌های دوگانه‌اش را که بیش از پیش کاسه صبر واشنگتن را سر می‌برد، بگیرد.

این تعبیر «محور شرارت» و این سخنرانی تاریخی که به‌جای پایان دادن به جنگ، افق تازه‌ای را برای جنگ می‌گشاید، همزمان است با دومین مرحله جنگ، یعنی استقرار آن چیزی که تروریست‌هایی مثل بن لادن از آن بیش از هر چیزی نفرت دارند: استقرار دموکراسی در قلب کشورشان. هیچ بخش از این طرح علناً نه برای مردم امریکا و نه برای بقیه دنیا افشاء نشده است، چون وسعت چنین طرح جورانه‌ای اجازه هیچ لاف‌زنی و رجزخوانی بی‌راکه در صورت شکست، مایه آبروریزی کاخ سفید شود، نمی‌دهد. به‌علاوه، چنین طرحی به مذاق بسیاری از متحدان واشنگتن در دنیای اسلام خوش نمی‌آید.

به‌هرحال سخنرانی بوش به او امکان داد که برای افکار عمومی امریکا رابطه‌ای میان عراق و جنگ یا تروریسم برقرار کند. او بی‌آن‌که از نیات واقعی‌اش حرفی بزند، موفق شد سایه تهدیدی فوری از جانب عراق را تصویر کند که شنوندگان تاحدی باور کردند. او اشغال کشوری را که هیچ ربطی با ۱۱ سپتامبر ندارد، به منزله ادامه منطقی جنگ افغانستان به خورد مردم داد. البته از نظر امریکا، این دو کشور یک نقطه مشترک دارند: هر دو از تروریست‌ها و شبکه القاعده پشتیبانی مالی، فنی و

انسانی می‌کنند که باید قطع شود، ولی دلیلی که برای این امر آورد، بسیار قابل بحث است.

به‌هرحال روز ۲۹ ژانویه، برای بازها یک پیروزی جدید بود. افزایش بودجه دفاعی که رامسفلد در همان هفته پیشنهاد کرده بود، تصویب شد و امتیاز دیگری به گروه پرقدرت «حزب جنگ» که رئیس‌جمهور را احاطه کرده بودند، داد. بودجه دفاعی ۴۸ میلیارد دلار افزایش یافت، یعنی بیش از ۱۵۰ درصد بودجه نظامی فرانسه که تازه از لحاظ بودجه نظامی بعد از امریکا، دومین کشور در دنیاست.

این تصمیم، خصوصاً بودجه غول‌آسای آن ارزش کمی تأمل را دارد. جرج دبلیو. بوش بارها اهمیت و الویت دفاع و امنیت ملی را خاطر نشان کرده بود. او گفته بود که اولین وظیفه او محافظت از امریکا و امریکایی‌ها در برابر دشمن است و تصور عموم این است که خُب این ۴۸ میلیارد دلار افزایش بودجه صرف کار دفاعی می‌شود.

ولی ابدأ چنین چیزی نیست. قضیه رامسفلد در پنتاگون و آن عهد شکسته‌اش را قبل از ماجرای ۱۱ سپتامبر به یاد بیاوریم. رامسفلد به محض رسیدن به مقام وزیر دفاع تصمیم گرفت ساختار قدیمی وزارت خانه‌اش را نوسازی کند و به‌ویژه ده‌ها میلیارد دلاری را که هر سال در برنامه‌های بی‌فایده هدر می‌رفت، برنامه‌هایی که آن‌قدر پُرهزینه بود که قوای نظامی هرگز آن‌ها را به کار نمی‌بست، در مسیر دیگری صرف کند.

۱۲ میلیارد دلاری که باید صرف ساختن همزمان سه نوع هواپیمای جنگی جدید، سیستم‌های توپخانه سنگین و ناوشکن‌های غول‌آسا شود، همه از زاویه رویارویی شرق-غرب و در برابر دشمنی است که از مدت‌ها پیش دیگر وجود نداشت. از دید کارشناسان نظامی نیز، این سلاح‌ها برای جنگ با تروریسم چندان به‌درد نمی‌خورد.

به‌محض تصویب شدن این بودجه، فرمانده ارتش ژنرال ریچارد مایرز هم به‌نوبه خود ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلار خواست تا ارتش بتواند از آن سیستمی که ۴۸ میلیارد دلار اولی قرار بود به کار بپردازد، استفاده کند.

با این‌همه، رامسفلد که بی‌تردید یکی از «خروس جنگی»ترین اعضای این دولت است، با همه امکانات مناسب و عالی که در اختیار داشت، موفق نشد وعده‌اش را

عملی کند. بعد از ۱۱ سپتامبر و تشدید خطر مسلّم تروریسم، درحالی‌که بهترین سلاح، یعنی هواپیمای بی‌سرنشین با سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت و قادر به حمل دو موشک کمتر از چهار میلیون دلار هزینه برمی‌داشت، او به ساختن ناوهای جنگی و بمب‌انداز ۴۲ تُنی ادامه داد که تنها مناسب یک جنگ جهانی دیگر است که دست‌کم به این زودی‌ها اتفاق نمی‌افتد. در عوض، عناصر ضروری برای پیروزی در جنگ احتمالی با عراق هنوز آماده نیست. مثلاً JOAM<sup>۱</sup> که هدایتگر کوچکی است و بر دماغه یک بمب «کور» قرار می‌گیرد و آنرا «بینا» می‌کند، دیگر در انبارها موجود نیست و مسئولان کمپانی بوئینگ سازنده آن می‌گویند بعد از جنگ افغانستان، تأمین ذخیره دو انبار به‌منظور یک درگیری جدید تا آخر سال ۲۰۰۲ ممکن نخواهد بود. هزینه تولید هر عدد از این دستگاه ۲۷۰۰۰ دلار است و سوارکردنش هم بیش از این هزینه ندارد، درحالی‌که هزینه ساخت یک موشک زیردریایی بسته به مدل آن حدود یک میلیون دلار است.

مسلماً این افزایش بودجه ۴۸ میلیارد دلاری برای حفاظت از امریکا در یک درگیری جهانی در آینده‌ای نامعلوم می‌توانست خیلی درست‌تر و در بخشی که نیاز فوری در آن احساس می‌شد، صرف شود. اما رامسفلد میان توسعه کم هزینه یک طرح به‌درد بخور و توسعه پرهزینه چندین طرح بدردنخور (که احتمالاً هیچ‌وقت هم خریدار پیدا نخواهد کرد)، دومی را انتخاب کرد. امریکا پرچم جنگی را که با منطق جور در نمی‌آید به‌اهتزاز درآورده است، ولی به ارتشش امکان بهتر جنگیدن نمی‌دهد. ولی با یک بودجه ۳۹۶ میلیارد دلاری برای مبارزه با محور شرارت که جمعاً کمتر از ۱۲ میلیارد دلار برای ارتش‌های‌شان صرف می‌کنند، بدون تردید واشنگتن آن‌قدر منفعت در نظر گرفته است که ریخت و پاش پنتاگون را ندیده بگیرد...

### «توله‌سگ» و رئیس‌جمهور

بودجه دفاعی امریکا هرچند گاهی شلوغ و بی‌حساب و کتاب است، ولی به‌مرحال چشمگیر است. به‌خصوص برای اروپا که رفتار خودسرانه بوش و دستیارانش درباره عراق باعث نگرانی مقامات سیاسی‌اش شده است. آن‌ها برای جنگیدن علیه

1. Joint Direct Attack Munitions



افغانستان با امریکا همراه بودند، ولی نطق‌های لحظه‌به‌لحظه تندتر بوش علیه عراق چندان احساسات موافقی در آن‌ها برنمی‌انگیزد.

کارل لامرز<sup>۱</sup> مسئول سیاست خارجی حزب دموکرات مسیحی آلمان، دیدگاه غالب در قاره اروپا را خیلی خوب خلاصه می‌کند: «این‌که بین امریکا و اروپا در مورد تروریسم اختلاف وجود داشته باشد، خطرناک است. من از دوستان امریکایی‌مان می‌خواهم پیش از تکمیل استراتژی‌شان با ما مشورت کنند، نه این‌که به تنهایی تصمیم بگیرند و از ما بخواهند به دنبال‌شان بدویم...» این گفته اشاره‌ای است به ادعای نامعلوم کاخ سفید مبنی بر وجود رابطه میان عراق و شبکه القاعده که هدف اولیه بود.

حتی در انگلستان متحد سنی امریکا نیز، شماری از مسئولان با برخی از موضع‌گیری‌های واشنگتن موافق نیستند. مثلاً در مقابل این حرف لیزا رایس که «ما نباید منتظر بمانیم تا خطرها جمع شوند و ماجرا اتفاق بیفتد، ما همه امکانات‌مان را در مبارزه با این خطر جهانی به کار خواهیم برد»، منزایس کمبل<sup>۲</sup> سخنگوی امور خارجه حزب لیبرال دموکرات گفته بود: «عملیات نظامی بر ضد عراق نیاز به مدراک غیرقابل تردید دارد.»

ولی تونی بلر متحد خلیل‌ناپذیر امریکاست. نشریه<sup>۳</sup> می‌رود، یکی از پرخواننده‌ترین نشریات انگلستان، از سفری صحبت می‌کند که چند ماه بعد نخست‌وزیر انگلستان به امریکا انجام داد و به مزرعه کرافورد بوش رفت. این نشریه بلر را به «توله‌سگی» تشبیه می‌کند که دنبال صاحبش می‌دود. در واقع نخست‌وزیر انگلستان با وفاداری تقریباً غیرقابل توجیهی به بوش چسبیده است. از زاویه منافی که انگلستان از این رابطه بسیار نزدیک می‌برد، به سخنی می‌توان رابطه ناگستنی لندن و امریکا را فهمید. تونی بلر خدمات باارزشی به بوش کرده است. در زمان جنگ افغانستان، گاهی چنین به نظر می‌رسید که بلر به وزیر امور خارجه امریکا بدل شده است و درحالی‌که بوش در کاخ سفید راحت نشسته بود، نخست‌وزیر انگلستان خود را به آب و آتش می‌زد و از خاورمیانه تا آسیای جنوبی را زیرپا می‌گذاشت تا از دیدگاه امریکا دفاع کند.

1. Karl Lamers

2. Menzies Campbell

3. Mirror

تا مدت‌ها تعداد سربازان انگلیسی درگیر در جنگ افغانستان به اندازه قوای امریکایی بود، آن‌هم به‌رغم تفاوت آشکار وسعت دو کشور.

قضیه عراق نقطه عطف تازه‌ای را در رابطه انگلیس و امریکا رقم می‌زند. به‌علاوه بیانگر مشکلاتی است که بلر در اداره سیاسی جنگ آینده در پیش دارد. حزب او با جنگ مخالف است و با «تغییر رژیم بغداد» نیز آن‌طور که مورد نظر بازهای امریکا است، هیچ موافق نیست. سخترانی بوش برای مردم امریکا آغاز یک دوران بیش از پیش پُرتنش است...

غرولند فراگیر نمایندگان حزب کارگر چند ماه بعد به اعتراضی شدید ختم شد. اتفاقاً نزدیک‌ترین حامیان نخست‌وزیر، رقبای سیاسی‌اش، یعنی از حزب محافظه‌کارند که خط‌مشی نخست‌وزیر را با منافع بریتانیای کبیر منطبق‌تر می‌دانند. رابطه بین بوش و بلر نیز پُرتنش است. در ژانویه ۲۰۰۲، رئیس‌جمهور امریکا نسبت به نگرانی «دوستش» از شرایط تروریست‌های زندانی در پایگاه گوانتانامو که چند تن از آن‌ها تبعه انگلستان بودند، بی‌اعتنایی کرد. چند اظهارنظر کوتاه و چند ژست سطحی از طرف امریکا به‌منظور حفظ آبروی متحدش، هیچ خدشه‌ای به سیاست امریکا نمی‌زد و درعین حال می‌توانست اعتراض انگلیسی‌ها به «یک‌طرفه» بودن همکاری نخست‌وزیرشان با بوش را آرام کند. ولی درخواست بلر درباره رسیدگی به سرنوشت زندانیان انگلیسی با سکوت و بی‌اعتنایی روبه‌رو شد.

بوش در سخترانی‌اش برای مردم امریکا از کشورهای عرب که در مبارزه با تروریسم همکاری کرده بودند، تعریف و تمجید کرد، ولی کلمه‌ای از انگلیس و نخست‌وزیرش حرف نزد. این هم یکی دیگر از ندانم‌کاری‌های سیاسی بوش بود که ظاهراً هیچ اهمیتی به‌نظر و عقاید دنیای خارج از امریکا و لزوم همکاری‌شان نمی‌داد. بلر به امید قدرشناسی‌ای که هرگز پیش نیامد، باز هم همکاری‌اش را با امریکا فراتر برد و وضعیت‌اش را در دولت‌ش بیشتر به خطر انداخت.

### کبوتری در آشیانه باز

برای همه کشورهای اروپایی تنها روزنه امید دیواری است که وزارت امور خارجه در برابر بوش و اطرافیانش کشیده است. کالین پاول مردی میانه‌رو و عاقل به‌نظر می‌رسد و از رجزخوانی‌های پرطمطراق و کینه‌توزانه ولف‌ویتز و چنی به اندازه

طرف‌های اورپایی‌اش کلافه و ناراحت است. پاول در میان اعضای دولتی که جنگ می‌خواهد، یکه و تنها مانده است و مانند کیوتوری است که میان آشیانهٔ بازها افتاده باشد. این‌که بودجهٔ وزارت‌خانهٔ او تنها ۴ درصد اضافه شده است و درصد افزایش بودجهٔ پنتاگون دورقمی است، کاملاً فضای حاکم بر دستگاه رئیس‌جمهور را نشان می‌دهد و تزلزل موقعیت پاول را معلوم می‌کند.

برخلاف دستهٔ «بازهای شکاری»، پاول یک نظامی حرفه‌ای است. او در ویتنام جنگیده و چندین نشان گرفته است و دکترین نظامی‌اش که دشمنان‌اش زیاده‌روی در احتیاط می‌خوانند، خیلی پیچیده‌تر و کامل‌تر از این حوف‌هاست. او در کتابی که در ۱۹۹۵ به نام سفر من در امریکا چاپ شد، این دکترین را تشریح کرده است.

فرماندهٔ سابق ارتش خود را محصول ویتنام می‌نامد. او توضیح می‌دهد که طی این جنگ «بیش از هر جنگ دیگر، شهادت و دلاوری دیده‌ام. ولی نکته در این است که دلاوری و جانبازی بدون یک هدف روشن، بدون پشتیبانی همهٔ ملت و بدون یک ارادهٔ مشخص برای رسیدن به هدف معین ارزش چندانی ندارد... ما پذیرفتیم که برای حمایت از یک سیاست ورشکسته به جبهه برویم. فرماندهان‌مان ما را به جنگی فرستادند که بر منطق آشفتهٔ ضدکمونیسم متکی بود و بسیاری از ابعاد بحران ویتنام را هیچ نمی‌شناخت. این ملت در ملی‌گرایی و ضداستعمارگرایی ریشه داشت... این همه ما را از درگیری سادهٔ شرق-غرب خیلی فزاتر می‌برد. افسران ارشد ما می‌دانستند که این جنگ بدعاقبت است، ولی زیر فشار بعضی متفکران و نظریه‌مازان و سایر گروه‌های فشار تسلیم شده بودند... ارتش نه با مافوق‌های سیاسی‌اش به صراحت حرف می‌زد نه با نیروهای خودش. فرماندهٔ عالی ارتش هرگز به دیدن وزیر دفاع یا رئیس‌جمهور نرفت تا صراحتاً به او بگوید: «اگر این جنگ به همین روال ادامه یابد، پیروز نخواهد بود». بسیاری از نظامیان حرفه‌ای هم‌نسل من، اعم از سرگرد یا سرهنگ دو، سوگند خوردند که اگر روزی به چنین مقامی برسند، رفتاری متفاوت درپیش بگیرند. آن‌ها سوگند خوردند که اگر زمانی از آن‌ها خواسته شد که اعتراض‌شان را نسبت به عملیاتی که صلاح نمی‌دانند، به دلایلی مبهم فرو خورند، سرپایین نیندازند و خاموش نمانند. عملیاتی که مردم امریکا نه آن را می‌فهمند و نه از آن حمایت می‌کنند. اگر ما بتوانیم این سوگندی که خورده‌ایم در برابر وجدان‌مان، در برابر رهبران غیرنظامی‌مان و در برابر تمام ملت امریکا حفظ

کنیم، در آن صورت، آن همه جوانی که در ویتنام قربانی دادیم، بیهوده نبوده است». در این اظهارات، پاول بیشتر به کیوتو صلح می‌ماند تا به مردی بسیار محتاط که از جنگ می‌ترسد. او از جنگ بدون آمادگی و منطق می‌ترسد و می‌داند که یک درگیری نسنجیده در عراق جرقه‌ای است در این منبع باروت، یعنی خاورمیانه که عواقب انفجارش نه برای ابرقدرت امریکا و نه برای ثبات کره زمین قابل محاسبه نیست.

البته پاول یک کیوتو نیست، ولی اطرافیان بوش به‌خصوص دسته‌بازها می‌خواهند این لقب هرچه بیشتر بپیچد. بازها می‌گویند: مردی که تأمل و احتیاط پیشنهاد می‌کند و اعمال زور را آخرین حربه بعد از شکست همه راه‌حل‌های سیاسی می‌داند، چه نام دارد؟ این مرد نیست، کیوتو است. مگر او نبود که در جنگ یوگسلاوی با فرستادن نیرو به بوسنی مخالفت کرد؟

ولی تنها بازها نیستند که از این ناهمنوایی در دولت استفاده می‌کنند. خود رئیس‌جمهور هم از این ناهمنوایی برای آرام کردن متحدان متزلزل‌اش استفاده می‌کند. پاول شریک خوبی است. او تصویری از امریکا ارائه می‌دهد که دلخواه اروپایی‌هاست: مردی آماده مذاکره که اساساً چندان تمایلی ندارد که از قدرت عظیم نظامی امریکا استفاده کند.

پاول تقریباً برای «صادرکردن» ساخته شده است، چون در سازمان ملل و در خارج از امریکا گُل می‌کند و دل می‌برد، حال آن‌که مطبوعات امریکا او را در برابر رقیبانش، به رهبری ولفویترز، ناتوان می‌دانند.

به‌نظر می‌رسد که در صحنه نمایش امریکا، نقش‌ها را ماهرانه قسمت کرده‌اند. کالین پاول آرام می‌کند، شعار میانه‌روی می‌دهد و حتی در صورت لزوم در صحنه ملی روی لاف‌زنی‌های رئیس‌جمهور ماله می‌کشد. دو هفته بعد از سخنرانی معروف بوش برای مردم امریکا، پاول اعلام کرد که «محمور شرارتی» که جرج بوش از آن حرف زد، شامل مردم سه کشور نام‌برده نیست و امریکا هیچ خصومتی با عراقی‌ها، ایرانی‌ها و مردم کره شمالی ندارد. منظور واشنگتن تنها رهبران رژیم آن‌هاست و این تعبیر «محمور شرارت» صرفاً در مورد آن‌هاست. درباره این نام‌گذاری که در بعضی از پایتخت‌های خارجی، احساسات مخالفی را برانگیخته است، پاول بنا هیچان توضیح می‌دهد که «منظور این نیست که می‌خواهیم به آن‌ها اعلان جنگ کنیم،

بلکه واقعیت را درباره آنچه هستند، می‌گوییم...»

پاول رفع و رجوع می‌کند، آرام می‌کند، توضیح می‌دهد، ولی هرگز واقعاً از «خط رئیس‌جمهور» خارج نمی‌شود. او به جای کلمات و حرف‌های تند بازها و بوش، کلمات دیگری به کار می‌برد که فقط در ظاهر با حرف‌های آنان «متضاد» است. مثلاً وقتی پنتاگون دلیل می‌آورد که گروه معارضان عراقی عنصری اساسی برای اجرای هر برنامه نظامی‌اند، وزارت امور خارجه (همانند سیا) بدبینی و بی‌اعتقادی خود را خیلی ملایم و پوشیده نسبت به این سازمان‌هایی که هیچ بنیان دموکراتیکی ندارند و رهبران‌شان ظاهراً بیشتر انگیزه مالی و شخصی دارند تا هدف‌های وطن‌پرستانه، ابراز می‌کند.

پس نباید این تصور باطل را داشته باشیم که میان طرفداران جنگ و صلح اختلاف نظر کلی وجود دارد. این طور نیست. پاول و لوف‌ویتز دو خط موازی از یک سیاست را عرضه می‌کنند که تنها مورد اختلاف بر سر ابزارهایی است که باید به کار برد و درصد خطری که باید قبول کرد. اما از تفاوت روش و تفاوت شخصیت این دو نفر چنان نمایشی می‌سازند که یک تفاوت عقیدتی به نظر بیاید، چیزی که حقیقت ندارد. این دوگانگی دولت بوش به او فرصت می‌دهد که در دو زمینه متمایز عمل کند: از یک سو، نگرانی‌های خارجی‌ها را تسکین دهد و از سوی دیگر هدف براندازی صدام را ادامه دهد.

### «یک پیک‌نیک واقعی»

سخنرانی بوش برای مردم امریکا حاکی از آغاز عملیات بازها بود. این بار آشکارا هدف اصلی را بیان می‌کنند و پاول هم به بازی خود ادامه می‌دهد و درعین حال که مسالمت جو به نظر می‌رسد، موافقت خود را برای تغییر رژیم بغداد نشان می‌دهد. نگرانی‌ها و ترس‌ها از حمله نظامی به بغداد تقریباً مورد ریشخند و استهزا قرار می‌گیرد. کین آدل‌من<sup>۱</sup> (رئیس کنترل تسلیحات در زمان ریگان) روز ۱۳ فوریه ۲۰۰۲ با قاطعیت در واشنگتن پست اعلام می‌کند که «به نظر من، له کردن قوای نظامی صدام و آزاد کردن عراق یک پیک‌نیک واقعی است. می‌دانید چرا؟ به دو دلیل: اول این‌که

دفعه قبل هم یک پیک‌نیک بود. دوّم این‌که آن‌ها [یعنی عراقی‌ها] ضعیف‌تر شده‌اند و ما قوی‌تر شده‌ایم...»

از قضا، نویسنده این مقاله خوشبینانه از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ دستیار دونالد رامسفلد بوده است...

سپس آدل‌من به رد استدلال‌های مقاله‌ای می‌پردازد که دوماه قبل دو عضو انستیتوی بسیار معتبر **بروکینگ** چاپ کرده بودند و در مورد جنگ احتمالی در عراق، نظری بسیار بدبینانه‌تر ابراز کرده بودند. این دو نفر فیلیپ ایچ. گوردون<sup>۱</sup> و مایکل ا. هانلن<sup>۲</sup> بودند که گفته بودند «امریکا احتمالاً نیاز به نیرویی بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر برای چنین جنگی خواهد داشت... سوابق تاریخی، از پاناما تا سومالی و جنگ اسرائیل و فلسطین، نشان می‌دهند که امکان دارد امریکا در این جنگ هزاران هزار سرباز از دست بدهد».

در برابر پیش‌بینی این دو دانشگاهی معتبر مبنی بر این‌که در صورت حمله امریکا، گارد جمهوری عراق به شدت خواهد جنگید، دستیار سابق رامسفلد واحدهایی از ارتش عراق را مثال می‌زند که در اولین جنگ خلیج فارس سعی کرده بودند خود را به یک گروه تلویزیونی ایتالیایی در وسط صحرا تسلیم کنند.

ولی مسخره کردن کسانی که جنگ امروز را در مقایسه با جنگ گذشته پیچیده‌تر می‌دانند، کار خطرناکی است. البته این نظر آدل‌من درست است که امریکا قوی‌تر و عراق ضعیف‌تر از سال ۱۹۹۱ است. تقریباً ۹۴ درصد بمب‌هایی که در آن زمان انداختند، بمب‌های «کوره» بود و دقتش کم و گاهی خیلی بد بود. این بمب‌ها خیلی کاری نبودند و بیشتر منجر به کشتار غیرنظامیان می‌شدند. در صورت بروز جنگ جدیدی علیه عراق، بیش از ۸۰ درصد بمب‌ها «بینا» خواهد بود و از آن گذشته، سیستم هدف‌گیری پیشرفت فوق‌العاده‌ای کرده است و حتی اگر صدام همه چاه‌های نفتی را آتش بزند، برخلاف هدف‌گیر لیزری که تنها در هوای صاف دقیق بود، هدایت‌گر ما هواره‌ای از پشت آتش و ابر و دود هم آن‌ها را به هدف می‌فرستد.

امریکا قوی‌تر است، این درست. درباره مجموع پیشرفت‌های تکنیکی و نظامی سال‌های اخیر امریکا می‌شود یک کتاب قطور نوشت و از سوی دیگر، نیروی

دریایی عراق محض است، نیروی هوایی عراق از ده سال پیش هیچ تمرینی نداشته و تعلیم ندیده است و نیروی زمینی اش هم از لحاظ نفرات و تجهیزات قابل مقایسه با امریکا نیست. اما تصور این‌که عراق به دلیل این ضعف همه جانبه، بدون مقاومت تسلیم می‌شود به معنای آن است که یک عامل خیلی مهم را در این محاسبه نادیده گرفته‌ایم: امریکا این بار اجازه عقب‌نشینی نمی‌دهد و راه فراری نمی‌گذارد.

در ۱۹۹۱، دعوا بر سر این بود که صدام از کویت خارج شود، او جنگ را از قبل باخته بود. اکثر سربازان عراقی بیشتر به فکر نجات جان خود بودند تا این‌که خود را به کشتارگاهی بی‌حاصل بیندازند. در نهایت هم به عراق برمی‌گشتند. اما این بار تصمیم قطعی سقوط رژیم بغداد است. خود امریکا قواعد یک بازی مرگبار را تعیین کرده است و با این کار برای عراقی‌ها، به خصوص زیدگان ارتش مثل گارد جمهوری، انگیزه‌ای ایجاد کرده است که خود صدام مرفق به ایجادش نمی‌شد. وقتی برش از «سرنگونی رژیم» حرف می‌زند، همان مردانی که نعد و وحشت و نفرت برای مردم میهن‌شان بوده‌اند و از این نظام متکی بر وحشت و خفقان نهایت استفاده را برده‌اند و عرچه خواسته‌اند کرده‌اند، خوب می‌دانند که جزء همین «رژیم»‌اند، می‌دانند که این بار ده سال پیش نیست که سر جای‌شان برگردند و زیر سایه دیکتاتور پناه بگیرند. این بار شکست یعنی به دست مردم کوچک و بازار افتادن، مردمی که سال‌های طولانی، زیر ظلم و تعدی و فشار دستگاه حاکم و این مردان بوده‌اند و دل‌شان سرشار از کینه است. البته دولت امریکا حرف از آشتی می‌زند و می‌گوید که فقط صدام و اطرافیان او و طرفدارانش تحت تعقیب قرار خواهند گرفت و تشبیه خواهند شد. ولی دستگاه کارکشته تبلیغاتی رئیس‌جمهور عراق از همین حالا به شدت مشغول است و به آن‌ها می‌گوید که اشغالگران اجنبی اگر دست‌شان برسد، همه ارتش را تگه‌تگه می‌کنند. البته این واقعیت ندارد، ولی اگر صدام سرنگون شود، تسویه حساب‌های مردم عراق شروع می‌شود. نیروهای گارد جمهوری، واحدهای ویژه و پلیس سیاسی در همه سطوح این را می‌دانند. به علاوه، وحشی‌گری سربازان عراقی را نباید دست‌کم گرفت، چون در صورت شکست هیچ راه فرار یا نجاتی نخواهند داشت.

هیچ‌کس نمی‌داند که آیا امریکایی‌ها به راحتی وارد خاک عراق خواهند شد یا نه، ولی نمی‌توان یک عملیات نظامی را که شاید نیاز به صدها هزار سرباز داشته باشد، به «پیک‌نیک» تشبیه کرد.

## فصل هشتم

بالاگرفتن رجزخوانی‌های جنگی در راهروهای کاخ سفید و پنتاگون و حمله‌های روزبه‌روز مشخص‌تر و صریح‌تر به صدام با دوباره به صحنه آمدن مردی که تا ۱۱ سپتامبر تقریباً غایب بود، تشدید شد. دیک چنی، مرد شماره دو دولت امریکا و جانشین مستقیم بوش، به دلایل امنیتی از صحنه دور بود. هیچ یک از این دو سیاستمدار محلّ معینی نداشتند و معاون رئیس‌جمهور در خفا نگهداشته می‌شد... ولی در ماه فوریه ۲۰۰۲، درحالی‌که در مطبوعات، القاعده به تدریج جایش را به عراق می‌داد و جنگ افغانستان کم‌کم نوعی موفقیت محسوب می‌شد، چنی دوباره در صحنه ظاهر شد. کمتر از سه هفته بعد از سخنرانی بوش برای مردم امریکا، او از یک پایگاه دریایی در کالیفرنیا که عزادار مرگ ۹ سرباز در جنگ با طالبان بود، بازدید کرد. او در کنار خانواده‌های جان‌باختگان و جان‌بدربرندگان و ایستاده در میان یک هلیکوپتر سی‌اچ-۵۳ و یک هواپیمای عظیم سوخت‌رسانی کی‌سی-۱۳۰، چند جمله تسلی‌بخش ایراد کرد:

«خانواده‌های این سربازان برای همیشه به آنان افتخار خواهند کرد. این جوانان امریکایی با پوشیدن یونیفورم برای خدمت به وطن در این لحظات حسّاس، کسب افتخار کردند. با فداکاری آن‌ها که از دست رفتند و آن‌ها که امروز خدمت می‌کنند، امریکا با ارزش‌ترین سرمایه‌اش را به جهان نشان می‌دهد.»

معاون رئیس‌جمهور خصوصاً از این موقعیت استفاده کرد تا حرف‌های بوش را درباره «محور شرارت» تکرار کند: «اظهارات رئیس‌جمهور بعضی را عصبی کرد، ولی



اکثر امریکایی‌ها مطمئن شدند که سرفرمانده آن‌ها مسائل را همان‌طور که هستند و همان‌طور که می‌بینند، بیان می‌کند...»

دلیل اصلی این به صحنه آمدن نشان دادن بازگشت مردی بود که یکی از مهره‌های کلیدی جنگ آینده علیه عراق است. حمله به یک کشور عربی بدون شرکت دیگران یک دیوانگی محض است. جرج دبلیو. بوش و دستیارانش خوب می‌دانند که دیگر از «ائتلاف» که بوش پدر در جنگ اول خلیج فارس از آن برخوردار بود، خبری نیست. صرف‌نظر از سازمان ملل و اروپا، موافقت و پشتیبانی همسایگان عراق برای شروع یک حمله نظامی حیاتی است. کاخ سفید به دو دلیل نمی‌تواند تنها و خودسرانه در این منطقه عمل کند: اولاً و جهت نفرت‌انگیزی که در میان اعراب دارد، خراب‌تر می‌شود. برای مردم کوچه و بازار در دمشق، عمان حتی قاهره و رباط، امریکا دشمن خونی اعراب است، کشوری است که فلسطین را پامال می‌کند و به اسرائیل کمک مالی و نظامی می‌کند. قدرتی است که ده‌ها سال است با تحریم اقتصادی عراق، صدام حسین را پولدارتر می‌کند و مردم عراق را فقیرتر و ذلیل‌تر. به این دلیل، حمله به عراق، بی‌آن‌که همسایگان‌اش موافق باشند، دیوانگی است. چنین تصمیم یک‌جانبه‌ای حکومت‌های مصر، اردن، سوریه و سعودی را وادار به ایستادگی شدید در برابر امریکا می‌کند، چون در غیر این صورت، خود این دولت‌ها در اثر فشار مردم‌شان، متزلزل و سرتنگون خواهند شد.

دلیل دوم از این هم روشن‌تر است: ناوهای هواپیمابر را به هیچ‌وجه نمی‌توان پایگاهی با وسعت مورد نیاز برای چنین حملات مهمی به حساب آورد. پایگاه‌های واقع در ترکیه و خلیج فارس برای مقدمات حملات هوایی و دریایی ارتش امریکا در مرحله اول جنگ لازم است. عربستان سعودی با پایگاه شاهزاده سلطان (که شاهکاری از تکنولوژی است) و کویت و قطر با پایگاه العُدید (که در صورت مخالفت سعودی‌ها کمک قابل قبولی است)، نقاط کلیدی برای مذاکره با حکومت‌های منطقه هستند، حکومت‌هایی که تا به حال اکیداً مخالف دخالت نظامی امریکا در عراق بوده‌اند. و این جاست که دیک چنی وارد صحنه می‌شود.

**تهاجمی که دل خواه هیچ‌کس نیست**

معاون رئیس‌جمهور رابطه عمیقی با این منطقه دارد، «البته رابطه‌ای حرفه‌ای... و نیز

شخصی». همان موقع می‌شنویم که معاون رئیس‌جمهور در ماه آینده سفری به چند پایتخت خاورمیانه خواهد کرد. برنامه بسیار فشرده سفر او (دوازده کشور در عرض ده روز) نشان می‌دهد که منظور ملاقات دوستان و گردش نیست، بلکه منظور از این سفر ظاهراً این است که نشان دهد امریکا عجولانه و بی‌مشورت عمل نمی‌کند. او همه مهارت مذاکره و چانه‌زنی را به کار می‌اندازد تا نوعی موافقت ضمنی و مشروط برای یک جنگ احتمالی را به دست آورد، جنگی که در حال حاضر دلخواه هیچ‌کس نیست. یکی از مقامات پیچیدگی این مأموریت را برای واشنگتن پست این‌طور تفسیر می‌کند: «چنی به آن‌ها [حکومت‌های عرب] می‌گوید که آمده است تا نظرات آن‌ها را گوش کند، ولی این نوع سر صحبت را بازکردن ممکن است مثل سیلی به صورتش بخورد؛ اگر به آن‌ها بگوییم که آمده‌ایم پیشنهادهای‌شان را بشنویم، می‌گویند که بدون هیچ طرح و برنامه‌ای آمده‌ایم، و اگر طرح و برنامه‌ای جلوی‌شان بگذاریم، گله می‌کنند که تصمیم خود را بدون آن‌ها گرفته‌ایم...!»

تغییر افکار عمومی در منطقه کار خیلی سختی است، خیلی بیشتر از سال ۱۹۹۰، چون امروز به هیچ کشوری در منطقه حمله نشده است و حمله یک‌جانبه امریکا چنان همه منطقه را به آتش خواهد کشید که بی‌سابقه خواهد بود... حتی کویت که بعد از اشغال صدام، به پدر همین بوش التماس می‌کرد، امروز از زبان وزیر دفاعش شیخ جابر احمد الصباح می‌گوید «ما بدون مجوز بین‌المللی، به هیچ نوع عملیات نظامی بر ضد هر کشوری که باشد، اجازه نخواهیم داد» که احتمالاً منظور مجوز سازمان ملل است...

اما به گفته الیوت کوهن، مدیر مطالعات استراتژیک در دانشگاه معتبر جان هاپکینز، ترکیه و کویت تنها تکیه‌گاه‌های «اساسی» برای شروع جنگ بر ضد عراق هستند...

یک مشکل دیگر چنی این است که باید مقامات حکومت‌های منطقه را قانع کند که سرنگون کردن صدام به هرج و مرج در عراق نمی‌انجامد. همه می‌دانند که امریکا می‌خواهد صدام را جارو کند، ولی رهبران عرب بدیل پیشنهادی امریکا برای بعد از آن را نمی‌فهمند، همان‌طور که دیگران هم نمی‌فهمند. کنگره ملی عراق، یعنی گروه معارض صدام که دولت بوش پیشنهاد می‌کند، نزد وزارت امور خارجه و سیا اعتباری ندارد و سابقه‌اش با چندین کلاهبرداری مالی و حیف و میل بودجه و

بی‌لیاقتی محض، به کلی خراب شده است.

علاوه بر آن یکی از گروه‌های اصلی در کنگره ملی عراق که واشنگتن پشتیبان آن است، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق است که بسیار به ایران نزدیک است و این حرف جرج بوش را که تهران را نیز جزو «محور شرارت» حساب کرده است، به خوبی هضم نمی‌کند.

سفر چنی مشکل بود و هیچ‌کس انتظار نداشت معجزه کند، ولی واشنگتن امیدوار بود که او دست خالی برنگردد. او ملاقاتش را با شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد عربستان سعودی این‌طور تفسیر می‌کند: «گرم‌ترین مذاکره‌ای بود که انجام دادم». ولی نتیجه سیاسی به دست نیامد.

سفر خوب شروع شد، مگر غیر از این هم ممکن بود؟ چنی از لندن شروع کرد و «توله‌سگ» رئیس‌جمهور (نخست‌وزیر انگلستان) به استقبال او آمد و بعد از مذاکرات اعلام کرد که «هیچ تصمیمی در مورد روش مقابله با این خطر گرفته نشد، ولی در خطر صدام حسین که سلاح‌های کشتار جمعی دارد، هیچ شکمی نیست...» هفته قبل از آن، وقتی معاون نخست‌وزیر عراق به مسئولان سازمان ملل اعلام کرد که بازرسانش به بغداد برنخواهند گشت، فضا یک درجه تیره‌تر شده بود و چنی، گویی که اختلاف چندان روشن نباشد، اضافه کرد که «به هر حال اگر قرار باشد بازرسان هم برگردند، با سختگیری بیشتری عمل خواهند کرد.» دیک چنی قرار بود فردای آن روز لندن را به قصد عمان ترک کند و با ملک عبدالله پادشاه اردن ملاقات کند که ادعا می‌شود یکی از وفادارترین متحدان امریکا در منطقه است. همان وقت که تونی بلر و چنی در لندن نشسته بودند، پادشاه جوان اردن در دمشق، با عزت ابراهیم، یکی از اعضای مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق گفت‌وگو می‌کرد و سپس اعلام کرد که «اردن هاشمی عقیده دارد که حمله به عراق نه تنها برای این کشور، بلکه برای تمام منطقه مصیبت‌بار خواهد بود. چنین عملی امنیت و ثبات خاورمیانه را تهدید خواهد کرد...»

ملک عبدالله بر صفحه شطرنج این جنگ قریب‌الوقوع، چهره‌ای «ناشناخته» است. پدرش، ملک حسین تنها کسی بود که در جنگ اول خلیج فارس از صدام حمایت کرد. عذی پسرخوانده جنایت‌کار و متجاوز و شکنجه‌گر صدام روابط بسیار صمیمانه‌ای با پادشاه جوان دارد. او در جشن تاجگذاری پادشاه جوان سه ماشین

پورشه پرزرق و برق به او هدیه داد و هردو در معاملاتی پرمفعت شریک‌اند، از جمله نفت عراق که به‌طور غیرقانونی به اردن می‌رسد...

این باد سردی که به چهره هیجان‌زده و امیدوار امریکایی‌ها که خیلی به این شاه جوان نورسیده امید بسته بودند، خورد با یک حرف دیگر تشدید شد. او علناً به چنی اخطار کرد: «حملة نظامی امریکا به عراق ثبات همه منطقه را بیشتر به هم خواهد ریخت و بهتر است امریکا توجه‌اش را اول بر جنگ فلسطین-اسرائیل متمرکز کند.» این موضع‌گیری دیگر جای شکی باقی نمی‌گذاشت.

هرچند چنی سعی می‌کند توضیح دهد و متقاعد کند، اما بوش بحران را شدیدتر می‌کند و فردای آن‌روز اعلام می‌کند که در صورت رویارویی با کشورهای که ما را با سلاح‌های کشتار جمعی تهدید می‌کنند، «همه راه‌حل‌ها در نظر گرفته شده است»، از جمله استفاده از سلاح اتمی. طی همین کنفرانس مطبوعاتی، به نظر می‌رسد که بوش به کلی پرونده بن‌لادن را بسته است و همه حواسش روی عراق متمرکز است، چون وقتی از او در مورد رعب القاعده می‌پرسند، می‌گوید: «این مردک یک انگل است. او آن نقطه ضعفی را که [در افغانستان] نیاز داشت پیدا کرد و از آن استفاده کرد تا به مقاصدش برسد... به هر حال او مرا آن قدرها اذیت نمی‌کند. فعلاً که در حال فرار است...»

### «این کار اسرائیلی‌ها... کمکی نمی‌کند»

آشکار است که برای رئیس‌جمهور امریکای بعد از ۱۱ سپتامبر، القاعده خیلی مهم نیست. وقتی از صدام حسین حرف می‌زند، چشم‌ها را می‌بندد و سر تکان می‌دهد و می‌گوید: «من اجازه نخواهم داد کشوری مثل عراق با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی آینده ما را تهدید کند.»

پاسخ بوش به سؤالاتی درباره تجاوز اسرائیل به سرزمین‌های اشغالی ضعیف و فاقد زیرکی بود: «این کار اسرائیلی‌ها... کمکی نمی‌کند.» این تفاوت روش و لحن اعراب را در عقیده‌شان در مورد عدم بی‌طرفی امریکا راسخ‌تر کرد، از یک سو سازش‌ناپذیری در مقابل اعراب و از سوی دیگر ملایمت و نرمش در برخورد با اسرائیل. در ملاقات ۴ ساعته دیک چنی در بحرین، امیرنشینی که پنجمین پایگاه دریایی امریکا و یک پایگاه استراتژیک مهم برای حمله احتمالی به عراق محسوب

می‌شود، ولیعهد سلمان بن حامد الخلیفه به جرج دبلیو. بوش این چنین جواب داده بود: درحالی که تصویر فلسطینی‌هایی که به دست ارتش اسرائیل کشته می‌شوند، صحنه تلویزیون‌ها را پر کرده است، اعراب وقت برنامه‌ریزی برای حمله به عراق را ندارند. گفته‌های او بیانگر طرز فکر همه رهبرانی است که معاون رئیس‌جمهور طی سفرش یا آن‌ها ملاقات کرد:

«کسانی که امروز در خیابان‌ها کشته می‌شوند، به دلیل تهدید عراق خون‌شان ریخته نمی‌شود. این‌هایی که هر روز کشته می‌شوند، به دلیل عملیات نظامی اسرائیل است. به همین طریق، اسرائیلی‌ها نیز در جواب کشتار فلسطینی‌ها، کشته می‌شوند. پس برای دنیای اعراب خطر واقعی همین بحران است...»

در واقع جرج دبلیو. بوش بین دو جریان متضاد سردرگم است. ۱۱ سپتامبر ناگهان او را از وضعیتی که اسرائیلی‌ها سال‌هاست تجربه می‌کنند، آگاه کرد. هیچ رئیس‌جمهوری قبل از او با چنین وضعیتی روبه‌رو نشده بود: تروریسم وحشی و غیرقابل توجیه در سرزمینی که او رئیس‌جمهورش است. چگونه می‌توان اسرائیلی‌ها را که اعضای حماس و چریک‌های الاقصاء را تعقیب می‌کند و سرزمین فلسطینی‌ها را اشغال می‌کند، سرزنش کرد، درحالی که خود امریکا افغانستان را اشغال می‌کند؟

اما از طرف دیگر، بوش برای جنگ با عراق نیاز به متحدان عرب دارد. پشتیبانی از سیاست آریل شارون قطعاً همه حمایت‌هایی را که برای سرنگونی صدام نیاز دارد، از او می‌گیرد. جرج دبلیو. بوش برای حفظ توازن میان این دو جریان هیچ لیاقتی ندارد...

چنی پس از مذاکراتش در بحرین، این روز بی‌ثمر را در قطر به پایان رساند. او از ملاقات با امیر قطر هم نتیجه‌ای نگرفت. این امیرنشین بیش از سایر کشورها مایل است که در پرونده عراق مشارکت کند. هفته قبل از سفر چنی، احمد بن جاسم التهانی، وزیر امور خارجه قطر پیشنهاد کرده بود که بین عراق و کشورهای خلیج فارس مذاکره‌ای انجام بگیرد و این شکست دیگری بود برای چنی.

چنی که هنوز در بحرین بود، سعی کرد به سفر خود که این قدر ناموفق بود، رنگی از خوشبینی بزند. او که نتوانسته بود موافقت کشورهای عرب برای حمله نظامی به عراق را به دست آورد، سعی کرد رنگ دیگری به این قضیه بدهد و گفت: «من احساس

می‌کنم که به نظر بعضی‌ها تنها دلیل آمدن من به این منطقه ترتیب‌دادن یک جنگ بر ضد عراق است، ولی این حقیقت ندارد، این هم موضوعی بود در میان مسائل دیگر...»  
 پنج روز بعد از چاپ گزارشی (که قبلاً محرمانه بود) در نشریهٔ نوکلی بر پاسچر ریویو<sup>۱</sup>، گزارشی از پنتاگون ارائه شد که از حرف‌های چند روز قبل بوش مبنی بر استفاده از همه امکانات، حتی سلاح‌های اتمی در برابر کشورهای دارندهٔ سلاح‌های کشتار جمعی حمایت می‌کرد.

این گزارش پیشنهاد می‌داد که یک برنامهٔ «بازدارندگی تهاجمی»<sup>۲</sup> اجرا شود، برنامه‌ای که پایانی بود بر روش‌های دوران جنگ سرد. بیش از هزار کلاهک هسته‌ای آمادهٔ جوابگویی به حملهٔ غافلگیرانهٔ اتحاد شوروی بود و رو به هدف‌هایی معین در شوروی و اروپای شرقی مثل سربازخانه‌ها، کارخانه‌ها، انبارهای موشک، فرودگاه‌ها و غیره نشانه‌گیری کرده بود. تغییر هدف موشک‌ها گاهی ماه‌ها طول می‌کشید. بیل کلینتون همهٔ تلاشش را به کار برد تا امکاناتی به وجود آید که این مدت زمان تا حد قابل توجهی کوتاه‌تر و آماده‌گی برای جوابگویی احتمالی سریع‌تر شود.

طرح «بازدارندگی تهاجمی» در کنگره این امکانات را خیلی بیشتر می‌کند تا به مراتب سریع‌تر با خطر دنیای جدید مقابله شود. این پیشنهاد سه نوع خطر را با سه جواب با سرعت‌های مختلف بررسی می‌کند. خطر ردیف اول را طراحان جنگی پنتاگون «حوادث فوری» نامیده‌اند که شامل موشک‌های «از پیش هدف‌گیری شده» است، یعنی موشک‌هایی که همواره آمادهٔ پاسخ‌گویی به سوی مراکز حساس کشور مورد نظر است. در این گزارش کشورهایهایی که باید در فهرست «خطرناک‌ترین‌ها» قرار بگیرند، یعنی کشورهایهایی که دماغه‌های موشک‌های امریکا باید در همهٔ ۲۴ ساعت رو به آن‌ها آمادهٔ پرتاب باشد، ذکر شده است:

— عراق اگر به اسرائیل یا یکی دیگر از همسایگانش حمله کند...

— کرهٔ شمالی در صورتی که به کرهٔ جنوبی حمله کند...

— چین در صورت درگیری نظامی با تایوان...

درحالی‌که لحن گفتارها در مورد عراق تندتر و سخت‌تر می‌شود، به ناگزیر باید پذیرفت که راه‌حل‌های سیاسی به بن‌بست رسیده‌اند. البته منظور از راه‌حل‌های

1. Nuclear Posture Review

2. «dissuasion offensive»

سیاسی دیگر آن کج‌دار و مریزی نیست که در سال ۱۹۹۱ بود: با شروع آوریل ۲۰۰۲، بوش سعی می‌کند که این دواى تلخ را هر طورى که شده به خورد اعراب بدهد: هم صدام را سرنگون کند، هم یک میلیارد مسلمان خشمگین را با خود درتیندازد. در واقع جرج دبلیو. بوش با ساده‌لوحی می‌خواهد به اعراب بگوید: «این کار را برای خیر خودتان می‌کنیم»، اما مردم پایتخت‌های عربی که نظر خوبی نسبت به او ندارند، به راحتی نمی‌پذیرند.

مأموریت چینی با همه «روابط حرفه‌ای و شخصی‌اش»، در این منطقه با شکست روبرو شد و پیغامی که با خود آورد این بود که «اول قضیه فلسطین و اسرائیل را حل کنید، بعد پای ما را به خاک عراق بکشید.»

این پیغام دریافت شد. چهارشنبه ۳ آوریل، بوش تن به آب زد. او که همه سعی‌اش این بود که از کندوی اسرائیل-فلسطین دوری کند، به ناچار وارد معرکه شد و سخنرانی کرد.

او دستور یک کنفرانس ویدئویی رمزی را داد و چند نفر از نزدیک‌ترین همکارانش را جمع کرد: چینی، پاول، رایس استفن هدلی<sup>۱</sup> (عضو دیگری از شورای امنیت ملی) و مشاور شخصی‌اش کارن هیوگز<sup>۲</sup> و مایکل گرسون<sup>۳</sup>، مدیر دفتر تحریر نطق‌های ریاست جمهوری.

اولین نظر پیشنهادی با ایراد و بدبینی روبه‌رو شد. نظر این بود که امریکا رفتاری آشتی‌جویانه در قبال اعراب درپیش گیرد، ولی همین‌طور که صحبت پیش می‌رفت، قضیه برعکس شد. به گفته یکی از حضار بعد از چند اشاره جدی و قاطع در مورد رفتار اسرائیل و اشغال کرانه رود اردن، صداها برای انتقاد از یاسر عرفات و این‌که هیچ‌کنترلی بر فلسطینی‌های تندرو ندارد، بالا رفت.

این طرح اولیه از معیارهای مورد نظر برای اغفال اعراب دور بود. رایس، هدلی، پاول و گرسون همه روز کار کردند و کمی قبل از ساعت ۸ شب، رایس پیش‌نویس جدیدی از سخنرانی رئیس‌جمهور را نشان داد. بوش در عرض شب چندبار با رایس و گرسون تلفنی حرف زد و چند بار متن را خط زد و عوض کرد. نتیجه کار، یک

1. Stephen Hadley

2. Karen Hughes

3. Michael Gerson

چشم‌بندی خیلی ماهرانه بود که به منزله یک نطق تاریخی مهم در ذهن هیچ‌کس نمی‌ماند. در این سخنرانی، حق اسرائیلی‌ها در دفاع از خود و حق خودمختاری فلسطینی‌ها به رسمیت شناخته شده است. تقریباً همه راه‌ها برای همه پیشنهادها و راه‌حل‌ها باز بود و برگردن هیچ میانجی‌ای، به خصوص امریکا هیچ مسئولیتی نمی‌گذاشت. این سخنرانی در واقع برای آرام کردن اعراب بود و محافظی بود که اگر حرارت خیلی بالا رفت، از حریق جلوگیری کند.

در سازمان ملل، انتشار گزارش امریکا دربارهٔ روش بغداد برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی به تعویق افتاد و دلیلش خشم اعراب نسبت به عملیات اسرائیل در کرانهٔ رود اردن بود.

ولی همه با بی‌صبری منتظر این گزارش بودند. امریکایی‌ها چندماه بود که بر خطر عراق تأکید داشتند، ولی هیچ مدرکی برای ادعای‌شان ارائه نمی‌دادند. در انگلستان هم وضع همین‌طور بود، چون قرار بود مدارکی انتشار یابد که به‌طور کامل وضعیت و درجهٔ پیشرفت برنامهٔ گسترش سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی عراق را روشن کند. اما بوش و بلر فعلاً فقط از مردم می‌خواهند که «حرف‌شان را بپذیرند»، و شاید خشم اعراب از عملیات اسرائیل در کرانهٔ باختری رود اردن، بهانه‌ای به دست واشنگتن داده است تا این مدارک را رو نکند.

به تدریج مطبوعات امریکا نیز به پرس‌وجو افتادند. واشنگتن پست ۷ آوریل می‌نویسد: «جرج تننت رئیس سیا، در سنا گفت که عراق در حال گسترش سلاح‌های کشتار جمعی است، ولی هنوز منتظریم که مدرک نشان دهد...»

اما امریکا به بهانهٔ بحران اسرائیل-فلسطین، مدارکش را - که شاید کافی نیست - نشان نداد و صدام‌حسین هم به پشتوانهٔ «برادران» عرب‌اش، از فرصت استفاده کرد و در روز جمعه ۱۲ آوریل جلسهٔ هفتهٔ آینده برای مذاکره در مورد بازگشت بازرسان تسلیحاتی را به هم زد، به این بهانه که نمی‌خواهد «افکار عمومی را از بحران اسرائیل-فلسطین منحرف کند». هرچند نیت خوب بود، ولی به تعویق انداختن مذاکرات بیشتر به نفع خود بغداد بود تا به نفع غزه...

### سیا دربارهٔ هانس بلیکس تحقیق می‌کند

سه روز بعد، پل ولفویتز از سیا خواست که در صورت توافق مجامع بین‌المللی با



بغداد، دربارهٔ رئیس کمیسیون بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل تحقیق کند. چرا؟ به دو دلیل اساسی: در دوره‌ای که صدام در حال تکمیل تجهیزات هسته‌ای بود، بلیکس در رأس کمیتهٔ بین‌المللی انرژی اتمی بود و امکان تیانی و ساخت و پاخت برخی از اعضای دولت را نگران می‌کرد.

علاوه بر آن، ولف‌ویتز خوب می‌دانست که صدام وحشی است، اما احمق نیست. امریکا وحشت داشت که بازرسان در بازگشت به بغداد در دام نوعی نیمه‌همکاری بیفتند. همین رفتار باعث شده بود که عراق طی ۱۱ سال در برابر چشم سازمان ملل، بیشتر سلاح‌های مخفی‌اش را حفظ کند. چطور می‌شود فهمید که بلیکس بازبچه نمی‌شود و کاملاً غیرقابل انعطاف باقی می‌ماند؟ امریکایی‌ها شنیده بودند که بلیکس از گروهش خواسته است که یک دورهٔ آموزشی «سازگاری فرهنگی» ببینند تا وقتی جاسوسان صدام آن‌ها را زیر نظر گرفتند، رفتار تحریک‌کننده نداشته باشند. پس نگرانی ولف‌ویتز منطقی به نظر می‌رسد...

نتیجهٔ تحقیقات سیا چیزی نشان نمی‌داد، ولی مسئلهٔ بازرسان تسلیحاتی مانع مهمی بود بر سر راه «بازها». اگر بازرسان سازمان ملل موفق به حل بحران شوند، آن وقت تکلیف جنگی که بازها از دل و جان می‌خواهند، چه می‌شود؟ پس باید مسئلهٔ بازرسان را از اساس منتفی کرد. باید ثابت کرد که حتی نتیجهٔ مثبت کارشان فایده‌ای ندارد و صدام به هر حال خطرناک است و این خطر هر لحظه بیشتر می‌شود... در ۱۶ آوریل رامسفلد اعلام می‌کند که به نظر او فقدان مدارک دال بر وجود برنامهٔ سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی هیچ چیز را ثابت نمی‌کند.

باردیگر کالین پاول به صحنه می‌آید. او در واقع نقشه‌ای درسر دارد و از آن منصرف نمی‌شود تا این‌که بالاخره به نتیجه برساند. به نظر او این بازرسی بی‌هوده نیست و یا اگر این‌طور باشد، هنوز کسی نمی‌داند و سازمان ملل را دستگاه بورکراتیک بی‌فایده‌ای نمی‌داند که باید در برابر ارادهٔ امریکا سرخم کند، بلکه تأکید می‌کند که بازرسی از عراق باید هرچه زودتر از سر گرفته بشود. گفته‌هایش کاملاً برعکس رامسفلد و ولف‌ویتز است. فیلیپ ریکر سخنگوی وزارت امور خارجه روز ۱۵ آوریل اعلام کرد که عراق باید دسترسی کامل و بی‌قید و شرط سازمان ملل به مراکز سری‌اش را بپذیرد. «بازرسان باید بتوانند هر وقت و در هر کجا به این مراکز دسترسی داشته باشند...»

آیا این گفته‌ها به معنای آن بود که پاول تمایل کمتری به جنگ دارد؟ در نگاه اول شاید، ولی طرح جنگی اش بر پایه دیگری استوار است که به اندازه طرح پنتاگون و معاون رئیس‌جمهور به جنگ می‌انجامد. پاول می‌خواهد از همه امکانات بهره ببرد، می‌خواهد تا آخر با سازمان ملل همراه باشد تا به بن‌بست نخورند. شاید به نوعی توافق امیدوار است. شاید جنگی را می‌خواهد که با پشتیبانی مجامع بین‌المللی و خصوصاً اعراب باشد.

اکثر همسایگان صدام آرزوی سقوط و حتی مرگش را دارند. ولی ارتش صدام در مقایسه با ارتش کشورهای منطقه، پُر قدرت‌تر و خودش از همه رهبران خلیج فارس مضمّن‌تر است. هیچ‌کس نمی‌خواهد اولین کسی باشد که می‌گوید: من پشتیبان امریکا دوست اسرائیل دشمن قسم‌خورده‌مان هستم تا به یک کشور برادر حمله کند. مجوز سازمان ملل این کشورها را از این وضع خطرناک نجات خواهد داد. همان‌طور که وزیر خارجه سعودی شاهزاده السعود اعلام کرد: «ما اجازه نخواهیم داد امریکا از خاک ما برای حمله به عراق استفاده کند، ولی البته اگر این تصمیم با رأی سازمان ملل باشد، همه باید در برابر این رأی تسلیم شویم».

سازمان ملل به همه این کشورها یک پوشش قانونی می‌دهد و آن‌ها را از تصمیمی انفرادی که از نظر مردم‌شان خیانت محسوب می‌شود، معاف می‌کند. کالین پاول از ولف‌ویترز و دیگران زیرک‌تر است. با به‌کاربردن همه زمینه‌های سیاسی که می‌داند به شکست خواهد انجامید، یک کلاه شرعی برای هدف امریکا پیدا می‌کند، یعنی «ما هر کاری از دست‌مان برمی‌آمد کردیم، ولی حالا که دیگر راهی نیست، خوب، پس می‌جنگیم».

در همین کنفرانس مطبوعاتی، ریکر در پاسخ به پرسشی در مورد هانس بلیکس گفت: «هانس بلیکس کاملاً مورد اعتماد ماست.» واشنگتن قبل از مسئله عراق، با اختلاف جدی بین پاول و ولف‌ویترز آشنا بود.

## فصل نهم

کشمکش دائمی بین دو گروه رقیب در دل دولت، و اظهارنظرهای ضدونقیض و همزمان دربارهٔ یک موضوع، کم‌کم در سال ۲۰۰۲ گروه غایبی را به صحنه آورد: اپوزیسیون. اگر قبل از سخنرانی بوش برای مردم امریکا، ال‌گور معاون سابق رئیس‌جمهور کلینتون، جرئت کرده بود محتاطانه با روش بوش در جنگ با عراق مخالفتی خفیف کند، حالا صراحتاً از نظر پاول مینی بر جلب توافق سازمان ملل جانبداری می‌کرد. در اواخر ماه آوریل اظهارات مخالف جدی‌تر و رساتر می‌شود و البته باز هم با احتیاط کامل، چون رئیس‌جمهور محبوبیتی به هم زده است. واشنگتن پست می‌نویسد: «با وجود تشویق و تحسین عمومی در برابر سیاست خارجی رئیس‌جمهور، در شش ماهی که از ۱۱ سپتامبر گذشت، امروز جرج دبلیو. بوش به بی‌تصمیمی و نداشتن استراتژی روشن در برابر مجموعه‌ای از بحران‌های بین‌المللی متهم شده است. در هفته‌های قبل، محافظه‌کاران طرفدار اسرائیل و دولت‌های عرب طرفدار فلسطین اظهار عقیده کردند که سیاست بوش در خاورمیانه هرچند فعال است ولی دچار بی‌اعتقادی، ناروشنی و بی‌ثباتی است. ظاهراً در دستگاه دولت دوگانگی شدیدی حکمفرماست. گروهی به‌طور ضمنی ولی دائماً اعلام می‌کنند که طرح حملهٔ نظامی به عراق آماده است و گروهی دیگر به دول متحد که روزبه‌روز نگران‌تر می‌شوند، اطمینان می‌دهند که چنین برنامه‌ای طراحی نشده است. در عین حال دلائلی که دستگاه دولت برای لزوم سرنگون کردن صدام حسین می‌آورد، دائماً در حال تغییر است...»

با این‌که چندین عضو کنگره از هر دو قطب سیاسی، نارضایتی خود را از روش دولت در حل بحران خاورمیانه ابراز کرده‌اند، هیچ‌کدام صریحاً به رئیس‌جمهور و برنامه‌ریزی او اعتراض نکرده‌اند. ولی پات روبرتسون رهبر مذهبی محافظه‌کار افراطی هفته پیش اظهار کرد که رئیس‌جمهور با زیر سؤال بردن عملیات نظامی اسرائیل و مذاکره با عرفات مرتکب اشتباه بسیار بزرگی شده است.

دخالت جانبدارانه آمریکا در بحران اسرائیل-فلسطین از یک چرخش استراتژیک در تدارک جنگ با عراق نشان دارد. واشنگتن می‌خواهد دل اهراب را به دست بیاورد و عراق باید در این زمینه بر آن پیش‌دستی کند. روز ۲۳ آوریل، صدام حسین اعلام می‌کند که به هر خانواده فلسطینی که خانه‌اش در حمله اسرائیل به جنین ویران شده باشد، ۲۵۰۰۰ دلار کمک می‌کند.

### صدام امتیاز می‌آورد

در عین حال رهبر عراق تحریم نفتی‌اش را که کاملاً نمادین بود و از دو هفته قبل اعلام کرده بود، تشدید می‌کند. کشور او تحت نظر سازمان ملل بیش از روزی ۲ میلیون بشکه نفت تولید نمی‌کند که در برابر حجم تولید اوپک، قطره‌ای بیش نیست و این تصمیم صدام که برای جلب محبت اعراب گرفته شده بود، هیچ تأثیری در قیمت نفت نداشت.

ولی این بار، صدام از کشورهای «برادر» درخواست می‌کند که برای پشتیبانی از مردم فلسطین، در این تحریم با او همراهی کنند. حتی می‌گوید: «شاید رفتار من شما را عصبانی کند، ولی تنها یک عذر دارم، ما در راه رضای خدا کار می‌کنیم. اگرچه نفت یک تانک، یا بمب‌انداز یا توپ نیست، ولی اگر مانع کار این تانک، هواپیما و توپ بشویم، خود یک اسلحه است...»

درواقع صدام برای فلج کردن حکومت‌های منطقه و ممانعت از همکاری آینده این کشورها با آمریکا برای سرنگون کردن حکومتش، می‌خواهد این وجهه را به خود بگیرد که صدام رهبر جمعیت عرب و مظهر مقاومت «فلسطین» در برابر اسرائیل است.

صدام به موازات این سیاست، سعی می‌کند در صحنه بین‌المللی کسب اعتبار کند. او می‌داند که در جلسه شورای امنیت سازمان ملل، کشورهایی هستند که بسیار

مایلند «صداقت» عراق را بپذیرند، کشورهای مثل فرانسه، چین و به‌خصوص روسیه. بنابراین مذاکرات برای بازگشت بازرسان تسلیحاتی در اوّل ماه مه از سرگرفته می‌شود. ضعف درونی سازمان ملل تضاد منافع و دست‌بندی‌ها در این سازمان مانع از آن است که حتی بعد از ده‌سال آلت دست صدام شدن، بتواند درست و قاطع عمل کند و این باعث خوشبینی صدام زیرک است. مذاکره خرجی ندارد و میانجی مردی است نرم‌تر از طارق عزیز که سابقاً این کار را می‌کرد. به‌هرحال صدام وقت بیشتری پیدا می‌کند. ناجی صبری کارش را با روزنامه‌نگاری شروع کرد. سپس وارد دستگاه دولت شد. بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ در لندن سفیر بود. او سه‌سال در کابینه رئیس‌جمهور کار کرد، بعد مشاور وزیر اطلاع‌رسانی و فرهنگ شد و زمانی هم نماینده عراق در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود. ناجی صبری مردی میان‌رو و حسابگر به‌نظر می‌رسد که می‌توان با او گفت‌وگو و استدلال کرد، ولی واقعیت این است که بیشتر از پیشینیاتش آزادی عمل ندارد.

در اولین جلسه مذاکره با کوفی عنان، عراقی‌ها فهرستی از ۱۹ سؤال را بر پایه دو موضوع اصلی در برابر کوفی عنان می‌گذارند: بازرسی‌ها چه مدت طول خواهد کشید؟ و چه‌طور انجام خواهد گرفت؟ درحقیقت، آنچه بغداد می‌خواهد بداند این است که عملکرد بازرسان برپایه چه طرحی برنامه‌ریزی شده است تا بتواند بهتر آنان را به بیراهه ببرد. بازهم بن‌بست دیگری برای سازمان ملل و فرصت دیگری برای صدام حسین.

صدام با امکانات ناچیز ولی زیرکی و غریزه صیانت نفس بسیار قوی، امتیازاتی به‌نفع خود می‌گیرد. او کوچک‌ترین شانس برای مقابله با امریکا ندارد، ولی پای بوش را در مُرداب پرلجن فلسطین-اسرائیل می‌لغزاند و احساسات موافق اعراب را که امریکا به همکاری‌شان نیازمند است، به‌کلی متفی می‌کند. هدف او بحث‌های بی‌انتهای در سازمان ملل و قانع‌کردن کشورهای مرده به این است که واقعاً امکان راه‌حل سیاسی وجود دارد.

در فضایی چنین نامناسب، عملیات نظامی یک‌جانبه خطرناک است. بوش نیاز به یک دکترین دارد، عنصری استراتژیک که تمایل مقاومت‌ناپذیرش برای کوبیدن عراق بر آن استوار شود. ولی سیاست دفاعی بوش مبتنی است بر «پاتک سنگین»: امریکا اگر مورد حمله قرار بگیرد، با چنان قدرتی جواب می‌دهد که ریشه دشمن را از

بُن می‌کند. ولی عراق حمله نمی‌کند و هیچ‌کس هم نتوانسته است حملهٔ ۱۱ سپتامبر را به عراق ببندد. بوش نه تنها در خارج متحدی ندارد، بلکه حتی نمی‌تواند جنگ دلخواهش را بر دکترین نظامی رسمی کشورش استوار کند.

باید راهی پیدا کرد. اول ژوئن در سخنرانی در وست پوینت، مرد اول اجرائی امریکا با اشارهٔ به نطفهٔ دکترین جدید، چرخشی تعیین‌کننده را در تاریخ اطلاعات و ارتش امریکا رقم می‌زند. این نظریهٔ جدید نامش «عمل پیش‌گیرانه» است و در مطبوعات «ضربهٔ اول» لقب می‌گیرد. الگویی برگرفته از دکترین نظامی اسرائیل در کوبیدن نیروگاه هسته‌ای عراق در دههٔ ۸۰، یعنی در زمانی که هیچ خطر مستقیمی سرزمین اسرائیل را تهدید نمی‌کرد و فقط نسبت به استفاده از اورانیوم غنی شده در نیروگاه سوءظن داشتند و بنابراین یک اسکادران هواپیمای شکاری را عجلولانه برای کوبیدن نیروگاه اوزیراک فرستادند.

در همین زمان، دونالد رامسفلد در جریان نشست ناتو در بروکسل اعلام کرد: «این پیمان دیگر نمی‌تواند برای شروع عملیات نظامی بر ضد گروه‌های تروریست یا کشورهایی که «تهدید» به حساب می‌آیند، منتظر مدارک قطعی وجود سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی شود...»

ناتو نیز با همان وسواس و احتیاط معمول‌اش از زبان دبیرکل خود جواب داد: «ما دنبال دردمر نمی‌گردیم که بعد مداوایش کنیم.»

این رویکرد جدید برخورد با خطر بین‌المللی به بوش فرصت داد که طرحی بی‌سروصداتر برای جنگ با عراق بریزد. لازم نیست دنبال دلیل محکمی برای اعلان جنگ باشیم، کافی است «خیال کنیم» در خطریم. اما به گفتهٔ هارلان اولمان<sup>۱</sup> کارشناس مسائل دفاعی، دکترین «عمل پیش‌گیرانه» فقط در ظاهر جذاب است، ولی وقتی به اصل آن برسیم، هم پیچیده است هم خطرناک.

به علاوه، کاربرد چنین دکترینی در فرهنگ نظامی امریکا، یک تفسیر جهت ۱۸۰ درجه‌ای خواهد بود. حتی اگر از مجموع این دکترین فقط حواشی آن تا آخر سال روشن شود، به هنگام انتشار سندی با عنوان «استراتژی برای امنیت ملی» متوجه می‌شویم که به عملیات نظامی کاملاً یک‌جانبه مجوز داده می‌شود. آخرین کسی که

ممکن است با چنین رویکردی مخالفت کند، کالین پاول است که در اوایل ماه ژوئن، وقتی پیشنهاد ایجاد دولتی موقت برای فلسطین را می‌دهد، تودهنی می‌خورد. آری فلاشر سخنگوی کاخ سفید بلافاصله او را سرجایش می‌نشانند، گویی که وزیر امور خارجه فقط عقیده‌ای شخصی و بدون کوچک‌ترین اهمیت را بیان کرده است.

این طرح یک‌جانبه طرفدار پیدا می‌کند تا آن‌جا که باعث سؤال مطبوعات می‌شود. ویلیام کلاستون در ۱۶ ژوئن در واشنگتن پست می‌نویسد: «کمتر مسئولی در دل دو حزب دربارهٔ عواقب سیاسی درازمدت حمله به عراق سؤال مطرح می‌کند، حمله‌ای که عدهٔ زیادی از متحدان وفادار ما با آن مخالفند.» تقریباً هیچ‌کس این سؤال اساسی را مطرح نکرد: آیا این استراتژی جهانی مبتنی بر دکترین بوش به معنای آن نیست که نظام نهادها و قوانین بین‌المللی که امریکا از نیم‌قرن پیش در استقرار آن کوشیده است، پایان می‌یابد؟ واشنگتن پست ادامه می‌دهد: «آنچه اتفاق می‌افتد، در اصل جابه‌جاشدن مهرهٔ امریکا بر صفحهٔ شطرنج جهان است، یعنی به جای این‌که در رأس کشورهای برابر با یکدیگر و در چهارچوب نظام بین‌المللی بعد از جنگ جهانی دوم رفتار کند، ایالات متحد امریکا بدون توافق سایر کشورها، قوانین خود را می‌سازد و قواعد جدیدی اختراع می‌کند... به نظر من، این موضع جدید در جهت منافع درازمدت کشور ما نیست...»

با این همه، امریکا در میان کشورهای دیگر و در جایی که اصلاً انتظارش نمی‌رود، همراه پیدا می‌کند. روز ۲۰ ژوئن، یکی از چهره‌های مهم القاعده به نام محمد حیدر ضممار در مراکش دستگیر و برای «بازجویی» به دمشق فرستاده می‌شود. امریکا با اطلاع از این دستگیری و انتقال، به خود می‌بالد که خود را آلودهٔ این کار نکرده، بلکه این دستگاه امنیتی سوریه است که دست به این کار زده است. یک کارشناس امور اطلاعاتی که مدت‌ها در خاورمیانه مأموریت داشت، می‌گوید: «هیچ شکی در روش دمشق نیست، متهم مسلماً شکنجه شده است». امریکایی‌ها صورت سؤالات را برای دمشق می‌فرستند و سوری‌ها جواب فرماندهٔ القاعده را بعد از حذف نکاتی که به نفع سوریه نیست، برایشان پس می‌فرستند.

سوریه می‌خواهد از ماجرای ۱۱ سپتامبر استفاده کند و تصویری که از خود ارائه داده بود، عوض کند. سوریه سعی می‌کند منظورش را به امریکا بفهماند و امریکا هم با خوشروئی تمام و مسالمت پیام را می‌گیرد: «باید میان تروریسم‌رهای بخش که

در اسرائیل مبارزه می‌کند و تروریسم بن‌لادن و ۱۱ سپتامبر که ما محکوم می‌کنیم، تفاوت گذاشت.» در واقع سوریه می‌خواهد نشان دهد که بمب خوب و بمب بد وجود دارد. ولی امریکا که می‌خواهد در این منطقه امتیاز به‌دست بیاورد، این حرف‌های تهوع‌آور را نشنیده می‌گیرد و همراهی دمشق را در مورد القاعده تحسین می‌کند. این همراهی حتی به ملاقات بین ولید المعلم (معاون وزیر امور خارجه سوریه) و یکی از اعضای وزارت امور خارجه امریکا در بوستون می‌انجامد. به گفته یکی از ناظران، «گفت‌وشنود طرف‌های امریکایی و سوری یکی از جالب‌ترین گفت‌وگوهای بود که من شنیده‌ام.»

کمتر از یک هفته بعد، در روز ۲۵ ژوئن، چنی حمله را شروع می‌کند و موزیانه سازمان‌های تروریستی را با «محور شرارت» مذکور در سخنرانی بوش مربوط می‌کند.

طی ضیافت صبحانه‌ای که برای تأمین بودجه انتخاباتی سناتور گوردون اسمیت در آریگان برگزار شد، چنی اظهار کرد: «دولت دلایل قطعی به‌دست آورده است که بن‌لادن و القاعده به‌شدت به سلاح‌های اتمی و میکربی علاقه نشان می‌دهند» و اضافه می‌کند که کوشش عراق برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی خطری روزافزون دارد: «رژیمی که از امریکا متنفر است، هرگز نباید در موقعیتی باشد که بتواند امریکایی‌ها را با سلاح‌های کشتار جمعی تهدید کند...»

### یک باز شکاری استعفا می‌دهد

فردای این محکومیت قاطع، بوش خود را با یک عمل خطرناک مواجه می‌بیند. وقتی برای شرکت در کنفرانس گروه هفت وارد دهکده کاناک سیز در کانادا می‌شود، خبرنگاری از او می‌پرسد که آیا اشغال نظامی اسرائیل را در فلسطین محکوم می‌کند؟ او در جواب می‌گوید: «من باز هم مسئولیت گروه‌های مختلف را به آن‌ها گوشزد می‌کنم و یادآوری می‌کنم که اگر صلح می‌خواهند، باید در جهت صلح کار کنند. ببینید... هر کسی حق دارد از خود دفاع کند، ولی درعین حال باید قدم مثبتی هم بردارد...»

این اشاره بسیار خجولانه به عدم انعطاف سیاست آریل شارون در برابر تروریست‌های فلسطینی خیلی زود فراموش شد، چرا که چند دقیقه بعد، وقتی



خبرنگاری از نخست‌وزیر کانادا، جان کورتیس، دربارهٔ پشتیبانی بوش از عرفات سؤال کرد، بوش به تندی حرف نخست‌وزیر کانادا را برید: «من که گفتم... فلسطینی‌ها نیاز به یک رهبر جدید دارند که به روش دموکراتیک انتخاب شده باشد.» این تمایل به کنارگذاشتن یاسر عرفات راه جلب محبت در منطقهٔ خلیج فارس نیست و همراهی اعراب برای سقوط صدام به این فوریت نخواهد بود...

وقتی دو روز بعد، یکی از «بازهای» کاخ سفید بدون رودربایستی استعفا داد، این تصور پیش آمد که شاید کفهٔ ترازو به سمت یک راه‌حل سیاسی متمایل شود و شاید همه رجزخوانی‌های چندماه پیش ناشی از پیروزی افغانستان بوده است. ژنرال داویننگ در را پشت سرش به هم کوبید و رفت. او یک نظامی کله‌شق ارتش است، درست برعکس پاول که سیاستمداری متین است و تقریباً فراموش می‌شود که زمانی یونیفورم نظامی می‌پوشیده است.

داویننگ عقیده داشت که باید به جنگ مثل حملهٔ دزدان به بانک نگاه کرد و طراح جنگی باید مثل رئیس دزدها فکر کند که می‌خواهد بانکی را بزند. او بیشتر دوران شغلی‌اش را در مأموریت‌های ویژه گذرانده بود و سر صدام را روی سینی می‌خواست...

آنچه در آن زمان برای بعضی‌ها عقب‌نشینی حزب جنگ تعبیر شد، برعکس، تقویت جنگ بود. با خروج داویننگ نوعی استراتژی تهاجمی حمله به بغداد در دستور کار قرار گرفت. مقدمات تدارک لجستیکی و نظامی جنگ آغاز شد.

داویننگ می‌خواست با مجموعه‌ای از عملیات ویژه به عراق حمله کند: بمباران هوایی و استفاده از مأموران مخفی عراقی که آن‌جا رخنه کرده بودند، یعنی آن نوع جنگی که در وست پوینت درس می‌دادند. الیوت کوهن کارشناس مسائل دفاعی در دانشگاه هاپکینز، دربارهٔ او می‌گوید: «او جنگجویی مبتکر است که با عُرف هیچ کاری ندارد: اصلاً چنین جنگجوی خلاق و مبتکری به‌درد چنین جنگ غیرعادی می‌خورد...»

نظرات او مورد اعتراض اکثر افسران عالی‌رتبه و اعضای ارتش بود که دور بوش را گرفته بودند. مثلاً ژنرال تومی فرانکز که فرماندهٔ عملیات نظامی در خلیج فارس بود، به شدت با این روش چریکی مخالف بود. او جنگ با عراق را از طریق یک اشغال گسترده با حدود ۲۰۰ هزار سرباز و برنامه‌ریزی چندماهه درست می‌دانست.

داویننگ که از فرماندهان عملیات ویژه در اولین جنگ خلیج فارس بود و تجربه و دانش نظامی گسترده‌ای داشت، سعی کرد نظراتش را بقبولاند، ولی موفق نشد.

حالا روش و طرح پیشنهادی ژنرال فرانکز و ژنرال مایزر دنبال می‌شود: اول یک حمله هوایی مکرر، دیدگاهی که از لحاظ نظامی بدون هیچ نوع نوآوری است، ولی باید رویش کار کرد تا تکمیل شود.

چند روز بعد، پنتاگون اعلام کرد که ۶۵ درصد از نشانه‌گیری اهداف متحرک در افغانستان موفق بوده است که خبر بسیار مهمی است. در جنگ اول خلیج فارس ۱۴۶۰ مورد موشک ردیاب (اکثراً موشک اسکاد) برای همین هدف‌ها پرتاب شده بود. این خبر خیال کسانی را که نگران بودند با اولین حمله، صدام از سلاح شیمیایی و میکربی بر ضد اسرائیل یا عربستان سعودی استفاده کند، راحت کرد. بمباران سیستماتیک و موفق سکوها‌ی پرتاب موشک خطر را حتی قبل از پرتاب هر کلاهکی منتفی می‌کرد.

این پیشرفت چشمگیر با به‌کاربردن سیستم جی استارز حاصل شد: سیستم رادار تصویری قادر به شناسایی همزمان چند هدف متحرک و اطلاع‌رسانی به هواپیمای گشتی و از آن‌جا به جنگنده‌های اف-۱۵. نیروی هوایی و دریایی هم از امکاناتی شبیه به آن استفاده می‌کنند. در افغانستان، نیروی دریایی از سیستمی استفاده کرد که زمان زنجیره مرگ (یعنی فاصله زمانی میان تشخیص هدف و کوبیدن آن) را به حداقل می‌رساند.

از آن‌جا که هیچ خبر خوشی تنها نمی‌آید، به‌نظر می‌رسید که جبهه سیاستمداران هم ظاهراً با امریکا بر سر لطف آمده است. روز ۶ ژوئیه در وین، سازمان ملل اعلام می‌کند که نتوانسته عراقی‌ها را راضی کند تا بازرسان تسلیحاتی به عراق بازگردند. امریکا معتقد است که بغداد بازگشت این بازرسان را نمی‌پذیرد و دیگر جنگ نزدیک است.

روز ۱۳ و ۱۴ ژوئیه، پل ولف‌ویتز شخصاً در آنکارا بود تا درباره ترتیب شرکت ترکیه در برنامه جنگی امریکا مذاکره کند. این کشور برای بی‌میلی خود به این کار دلایلی داشت: تحریم اقتصادی عراق حدود ۵۰ میلیارد دلار در یازده سال گذشته به ترکیه ضرر زده بود. ولی ترکیه یکی از طرف‌های مورد توجه امریکا در منطقه است. تنها یک سؤال مهم باقی می‌ماند: چه کسی جانشین حکومت فعلی عراق خواهد

شد؟ احتمالاً اسلام‌گراها. ولف‌ویتز با کسانی در ترکیه مذاکره می‌کند که احتمالاً در زمان جنگ آینده، دیگر در قدرت نیستند. ولی به هر حال این سفر اهمیت دارد، چون ترکیه و کویت دو کشور منطقه هستند که بدون همکاری‌شان چنین جنگی ممکن نیست. «باز» امریکایی می‌گوید: «ما آمده‌ایم پیشنهادهای شما را بشنویم، نیامده‌ایم تصمیم مشخصی بگیریم.» ولی اطرافیان ولف‌ویتز می‌گویند که موافقت ترک‌ها برای استفاده از بعضی پایگاه‌های نظامی ترکیه جلب شده است.

اگر امریکا ترکیه را ناز و نوازش می‌کند، عراق هم سرگرم دلبری از همسایگان خلیج فارس است. روز ۱۸ ژوئیه، سه روز بعد از بازگشت ولف‌ویتز از ترکیه، ملک عبدالله پادشاه اردن و شاهزاده ولیعهد ابوظبئی بار دیگر موضع خود نسبت به حمله به عراق تأکید کردند. این اعلام مشترک نتیجه یک کار طولانی مدت سیاسی ولی مؤثر بود که ناجی صبری از ماه مارس به آن مشغول بود. این برنامه از کنفرانس سران عرب در بیروت شروع شد که طی آن عراق مرزهای کویت را به رسمیت شناخت و مذاکرات برای استرداد آرشیو ملی کویت را شروع کرد. سپس در روسیه، اروپا و خاور میانه ادامه یافت و بالاخره هفته قبل از آن، ناجی صبری با جواد ظریف معاون وزیر امور خارجه ایران در بغداد ملاقات کرد. این مبارزه سیاسی برای عراق امتیاز آورد، ولی می‌دانیم که بازهای واشنگتن اهمیتی به این حرف‌ها نمی‌دهند و عراق یک نیمه موفقیت سیاسی به دست آورده بود که چندان اهمیتی هم نداشت: اعراب زیر بار اشغال عراق توسط امریکا نمی‌روند، ولی به عراق پیشنهاد می‌کنند بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل را بپذیرد. امریکا از پشتیبانی‌ای که در منطقه برایش حیاتی است برخوردار نیست، ولی روند آمادگی نظامی را تسریع می‌کند... مختصر این‌که به‌رغم همه تلاش‌های بغداد، ظاهراً امریکا تصمیمش را گرفته است.

این لحاجت کورکورانه نگران‌کننده است. طبیعتاً عراق را می‌ترساند، ولی در درون خاک امریکا هم گروهی از سیاستمداران احتیاط نشان می‌دهند. چاک هیگل<sup>۱</sup> سناتور جمهوری خواه از نبراسکا می‌گوید: «نمی‌شود چتربازها را روی بغداد ریخت و گفت قضیه تمام شد!»

ارتش نیز شک دارد که منافع حاصل از جنگ با عراق به خطرش می‌ارزد. بعضی

1. Chuch Haigel

از اعضای کنگره نیز در مورد آمادگی یا عدم آمادگی برنامه جنگ تردید دارند... کریستوفر جی. داد<sup>۱</sup> درباره احساس حاکم بر کنگره در مورد عراق می‌گوید: «نوعی دلشوره ایجاد شده است. احساس می‌شود که اتفاقی خواهد افتاد، ولی هیچکس درست نمی‌داند عواقب آن چیست...»

هیگل که از او نام بردیم، به صراحت می‌پرسد - و بازها جواب درست نمی‌دهند - که «آیا ما با جنگ علیه عراق، همه خاورمیانه را بی ثبات نمی‌کنیم؟ متحدین ما چه کسانی هستند؟ در داخل خاک عراق، از چه پشتیبانی برخورداریم؟» همان روز، رامسفلد وزیر دفاع در یک کنفرانس مطبوعاتی شرکت می‌کند و می‌گوید: «نباید مسائلی مانند آنچه شنیدیم، حواس ما را پرت کند. باید فرمان را روی خطر بغداد متمرکز کنیم. محض اطلاع می‌گویم که آن گزارشی که باید یک ماه قبل به سازمان ملل عرضه می‌شد و در آن مدارک دقیقی در مورد این «خطر» دیده می‌شود، هنوز به دست کسی نرسیده است.» او به ویژه تأکید می‌کند که «یک آزمایشگاه سلاح میکروبی را می‌شود روی یک گاری هم کشید و هزار کثافت تولید کرد و این تصور که چنین دستگاهی را می‌توان از بالا هدف گرفت و نابود کرد حاکی از عدم درک موقعیت است.»

فردای آن روز، غدیر حمزه (افسر پناهنده عراقی) بر پایه گزارش سرویس‌های امنیتی آلمان در مقابل کنگره اعلام می‌کند که «با ۱۰ تن اورانیوم و یک تن اورانیوم غنی شده... که در اختیار عراق است، این کشور می‌تواند اورانیوم کافی برای سه بمب اتمی در سال ۲۰۰۵ تهیه کند... علاوه بر این، عراق به کمک مؤسسه‌هایی در هند و کشورهای دیگر، می‌تواند وسائل لازم برای ادامه برنامه‌اش را از طریق کشورهای مثل مالزی وارد کند.»

### «مدارک» دست نیافتنی

جرّ و بحث ادامه دارد: «مدارک» امریکا تا زمانی که ارائه نشود هیچ ارزشی ندارد. دوباره دولت درباره تهدید عراق حرف می‌زند و چون نمی‌تواند ثابت کند، مورد شک قرار می‌گیرد. به همین ترتیب خوش‌بینی بازها زیر سؤال می‌رود و تجسم یک

پیروزی سریع و بی‌دردسر مثل جنگ افغانستان روزبه‌روز سخت‌تر می‌شود. آنتونی کوردزمن<sup>۱</sup> از مرکز مطالعات استراتژیک واشنگتن در گفت‌وگو با روزنامه گاردین چاپ انگلستان می‌گوید: «شاید عراق حریفی خیلی آسان‌تر از آن باشد که ۴۰۰ هزار نیرویش نشان می‌دهد، ولی در عین حال ممکن است حریفی بسیار جدی باشد. رک و راست می‌گویم که فقط یک دیوانه جان مردان و زنان دیگر را به دلیل غرور و تکبر شخصی به خطر می‌اندازد. فقط دیوانگان جنگ علیه ۴۰۰ هزار نفر نیرو را «پیک نیک» می‌خوانند...»

او در همان گفت‌وگو با گاردین می‌گوید که برخلاف حمله هوایی به کویت یا کابل، هواپیماهایی که در آسمان بغداد پرواز خواهند کرد با یک آتشبازی واقعی «از سوی یکی از فشرده‌ترین پایگاه‌های ضد‌هوایی روی زمین» طرف خواهند بود. در همان روز، گروه معارضان «جنبش ملی عراق» یک سوم از اعضای رهبری‌اش را (که جمعاً ۱۵ نفر بودند) از دست داد، چون به صورت زنجیره‌ای استعفا داده بودند، البته بعد از دریافت ۳۱۵ هزار دلار کمک نقدی از وزارت امور خارجه آمریکا...

این برای پاول خیلی گران آمد، چون متهم می‌شد به این‌که میان جبهه معارضان عراقی اختلاف انداخته است تا به منظور سیاسی‌اش برسد. به‌هرحال اگر هم درست باشد، پاول از تقلب و نادرستی این گروه به‌جان آمده بود. او به‌زودی جلوی پرداخت ۸ میلیون دلار به کنگره ملی عراق را گرفت و حاضر نشد هزینه عملیات «پنهانی» نامعلوم و بی‌تأثیر را بپردازد. وزارت امور خارجه هرگز اعتقادی به اطلاعاتی که گاهی از این گروه می‌رسید، نداشته است، درحالی‌که وزارت دفاع به این اطلاعات اهمیت می‌داد. فردای روزی که سروصدای ورشکستگی «جنبش ملی عراق» درآمد، رامسفلد تصمیم گرفت مخارج «جنبش معارضان» را به‌عهده بگیرد.

همچنین به رئیس دیپلماسی آمریکا ایراد می‌گیرند که سیاست متمایل به فلسطینی‌ها را درباره اسرائیل دنبال می‌کند یا در مورد ایران خیلی ملایم است. اعلان ورشکستگی جنبش ملی عراق آخرین قطره‌ای بود که کاسه صبر همه را لبریز کرد.

مایکل روبین می‌گوید: «هرچه وزارت امور خارجه بین معارضان بیشتر فاصله

1. Anthony Cordesman

بیندازد، مشکل ما بیشتر می‌شود» و به کالین پاول گوشزد می‌کند که این بازی‌ها را کنار بگذارد و با وزارت دفاع و بقیهٔ مسئولان دولتی همکاری کند.

این رویکرد پاول که راه خودش را می‌رود و یکه‌سواری می‌کند، شاید یادگار قبل از ۱۱ سپتامبر باشد، زمانی که ریاست‌جمهوری اهمیت زیادی به سیاست خارجی نمی‌داد. در این مورد یکی از مسئولان بالای کاخ سفید تعریف می‌کند که وقتی پاول کارش را شروع کرد، به او گفتند که «مثل بقیهٔ دستگاه‌ها، هفته‌ای یک ساعت با رئیس‌جمهور ملاقات خصوصی داشته باش تا در مورد پرونده‌های مهم مربوط به دیپلماسی آمریکا حرف بزنی و پاول با لحن شوخی گفته بود: «خُب پس آن ۵۵ دقیقهٔ دیگر را چه کار کنم؟»

فردای آن روز چند شخصیت از دولت‌های قبلی در سنا دربارهٔ مسئلهٔ عراق اظهارنظر کردند. به نظر می‌رسد که در طبقهٔ سیاسی از آن هماهنگی خوشایند فردای ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان خبری نیست. کاسپارواین برگر، وزیر دفاع ریگان، خواهان یک عمل‌نظامی سریع و قاطع بر ضد صدام حسین است. ساموئل برگر از مشاوران امنیت ملی در زمان کلینتون، محتاط‌تر است: «اگر کارها را درست انجام ندهیم، خطر این هست که اوضاع از اول هم بدتر شود.» چند سناتور از حزب دموکرات و جمهوری‌خواه رئیس‌جمهور را از هر حرکت نظامی بدون موافقت‌کنگره برحذر می‌دارند. سناتور ریچارد لوگار از ایندیانا می‌گوید: «اگر رئیس‌جمهور بوش تشخیص می‌دهد که یک حملهٔ نظامی وسیع بر ضد عراق لازم است، امیدوارم همان راهی را در پیش بگیرد که دولت سابق بوش [پدر] انتخاب کرد و از کنگره اجازه گرفت.»

ولی کسانی هم هستند که فکر می‌کنند کنگره با دادن مجوز مبارزه با القاعده «که احتمالاً در عراق هم هستند»، قبلاً به رئیس‌جمهور اجازهٔ عملیات نظامی را داده است.

صدام میخ را فرو می‌کند و باز اختلاف‌نظرها را دامن می‌زند و نتیجه‌اش در افکار عمومی آمریکا و دنیا منعکس می‌شود. هانس بلیکس برای مذاکره به بغداد دعوت می‌شود تا «امکان بازگشت بازرسان فراهم شود».

صدام حسین به امید یک راه‌حل مسالمت‌آمیز، با نقطه ضعف آمریکا بازی می‌کند، آمریکا هم حرف خودش را تکرار می‌کند. رامسفلد در ماه اوت دوباره گفت:

«عراق با القاعده همکاری می‌کند»، اما مدرکی نیاورد. یک مقام عالی‌رتبه دولت که می‌خواست نامش فاش نشود، به لوس‌آنجلس تایمز گفته بود: «صدام با تروریسم بین‌المللی در رابطه است، ما روزبه‌روز بیشتر مطمئن می‌شویم که القاعده هم جزو آن‌هاست».

این مقام عالی‌رتبه به ملاقات مخفیانه محمد عطا (رهبر عملیات ۱۱ سپتامبر) و مأمور سرویس مخفی عراق در سال گذشته در پراگ اشاره می‌کند: «ما مدارکی از این ملاقات داریم که محکم به نظر می‌رسد». و ظاهراً بدین ترتیب، اعترافات چند ماه پیش سیا و اف‌بی‌آی را مبنی بر این‌که هیچ مدرک قابل قبولی در اختیار ندارند، تکذیب می‌کند.

در ۲ اوت، سناتور شلبی (یکی از وزنه‌های حزب جمهوری‌خواه و عضو کمیسیون اطلاعات) گفت: «سؤال این نیست که آیا عراق را اشغال می‌کنیم یا نه. سؤال این است که آیا آن‌قدر صبر می‌کنیم تا عراق سلاح‌های کشتار جمعی‌اش را بسازد و به ما و سربازان ما حمله کند یا پیشدستی می‌کنیم. من مطمئنم که عراق در حال تکمیل این سلاح‌ها در نقاط مختلفی است که ما از آن‌ها بی‌خبریم. پس منتظر چه هستیم؟»

همان روز تایمز چاپ لندن به گزارشی از وزارت امور خارجه انگلستان اشاره می‌کند که در بین شمار محدودی از اعضای مهم دولت پخش شده بود. بر مبنای این گزارش، احتمال دارد که سلاح‌های کشتار جمعی برای بعضی از گروه‌های تروریست فلسطین ارسال شده باشد. یکی از مسئولان موساد هم تأیید می‌کند که «دانشمندان عراقی می‌توانند مواد میکروبی‌ای تهیه کنند که به صورت افشانه‌ای در فضا پراکنده شود»، مثلاً در سیستم تهویه ساختمان‌های شهرهای بزرگ اسرائیل.

در حقیقت اگرچه رابطه بغداد با القاعده هیچ معلوم نیست، ولی همکاری بغداد با فلسطینی‌ها در سرزمین‌های اشغالی بر همه روشن است. هرچند کمک‌های شخصی صدام به این منطقه برای خودش با ۱۰ میلیارد دلار ثروت، ناچیز است، اما برایش اعتبار و احترامی ایجاد کرده است.

تظاهرات در غزه که جمعیت تصویر صدام را حمل می‌کردند و شعار می‌دادند: «صدام عزیز تل‌آویو را بمباران کن!» لااقل به اندازه مذاکراتش با سازمان ملل، پیروزی سیاسی محسوب می‌شود، زیرا در همه‌جا صدام آن وجهه بدی را که خیال

می‌کنیم ندارد. اختلاف نظرهای داخلی و دعوت به احتیاط هر روز بیشتر و مصرانه‌تر می‌شود، به حدی که کارل لوین رئیس کمیسیون نیروهای ارتش در سنا، روی شبکه تلویزیونی سی‌ان‌ان پیغامی می‌فرستد که برای دستگاه دولت دو چندان ناراحت‌کننده است: احتمال کمی وجود دارد که صدام از سلاح‌های کشتار جمعی استفاده کند، مگر این‌که کشورش مورد حمله قرار بگیرد.

این گفت‌وگو در دو نکته با عقیده‌ی بازها تضاد دارد. صدام احتمالاً از کلاهک‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی (اگر فرصت ساختنش را داشته باشد) استفاده نمی‌کند، مگر به او حمله کنند. این مخالف نظر رامسفلد و ولف‌ویتز است که می‌گویند خطر قطعی است و مثل شمشیر دموکلس بالای سرمان آویخته است.

اما از دید لوین این امر صحت ندارد. او سناتور بی‌اطلاعی نیست و موقعیتش به او اجازه دسترسی به آخرین اطلاعات بسیار محرمانه را می‌دهد، خصوصاً اطلاعات آژانس اطلاعات دفاعی امریکا و تمام سرویس‌های اطلاعاتی ارتش. او موردی نمی‌بیند که عراق بی‌دلیل به همسایگانش حمله کند.

و نکته دوم و مهم‌تر این است که «اگر به عراق حمله کنیم و بخواهیم صدام را سرنگون کنیم عراق با تمام قوا به ما حمله خواهد کرد.» نه تنها بازها در مورد حمله صدام اشتباه می‌کنند، بلکه ممکن است خودشان باعث چنین جنگی شوند.

ولی این هشدارهای چند هفته گذشته (خصوصاً از طرف مسئولان حزب دموکرات و البته حزب جمهوری خواه) بوش را چندان تحت تأثیر قرار نداد. او در سخنرانی در مین<sup>۱</sup> راه‌گریز را بر صدام می‌بندد: «ما به خاطر آینده تمدن، باید مانع از آن شویم که بدترین رهبر جهان خطرناک‌ترین سلاح‌ها را بسازد. این سلاح‌ها به او اجازه می‌دهد که کشورهای خواهان آزادی را تحت فشار بگذارد... من کاملاً مطمئنم که تاریخ از ما می‌خواهد که دست به عمل بزنیم، کشور ما به هر قیمتی از آزادی دفاع خواهد کرد...»

اما در حالی که گروهی در دولت خواهان جنگ‌اند و گروهی دیگر مثل پاول دنبال راه‌حل سیاسی‌اند و بازگشت بازرسان سازمان ملل را خواهان‌اند، خودسری و رجزی‌خوانی بوش اوضاع را ناآرام‌تر می‌کند. لیبرمن، سناتور دموکرات طرفدار



جنگ در ۵ اوت می‌گوید: «من تصور می‌کنم به جایی رسیده‌ایم که رئیس‌جمهور باید با قاطعیت فرمان را به دست بگیرد» و اضافه می‌کند که قبل از قانع کردن مردم یا کنگره، باید اول به این دو دستگی در دولت خودش پایان بدهد و پیغام‌های ضد و نقیضی را که از کاخ سفید شنیده می‌شود، خاموش کند.

تقریباً در همین زمان می‌شنویم که اسرائیل مقدار زیادی واکسن ضد آبله ساخته و انبارهایش را پُر کرده است تا بتواند همهٔ جمعیتش را واکسن بزند...

## فصل دهم

اروپا چند دستگی موجود در طبقه سیاسی امریکا را منعکس می‌کند و طنین آن را چند برابر می‌کند. تنها چند کشور مثل اسپانیا، ایتالیا و انگلستان تونی بلر با امریکا موافقت کردند. نخست‌وزیر انگلیس با اظهارات «امریکایی‌وارش» در کنفرانس مطبوعاتی گفت: «منافعی که ما از همکاری با امریکا می‌بریم، عظیم است» و مردم کشورش را کاملاً شگفت‌زده کرد، چون چند ماه قبل وقتی انگلستان خواست با تکیه بر «روابط صمیمانه» اش، در برابر تصمیم امریکا که به فکر صنایع فولاد خودش بود، ایستادگی کند، بوش حتی لازم ندانست به «دوستش» جواب بدهد. با این حال، تونی بلر اصرار کرد، اما بی نتیجه بود.

با این همه، بلر برای این «دوستی» که نه فایده‌ای دارد و نه کسی نتیجه‌اش را دیده است، مبارزه می‌کند. بیش از ۱۳۰ عضو پارلمان انگلستان از حزب خود او در مورد عراق رسماً موضع مخالف او را گرفتند و چند نفر از اعضای دولت اظهار کردند که اگر او بخواهد سربازان انگلیسی را در کنار امریکایی‌ها به عراق بفرستد، استعفا خواهند داد.

علاوه بر مطبوعات انگلیسی، ملک عبدالله، پادشاه اردن هم در ملاقاتش با تونی بلر، بدبینی خود را درباره نتیجه دخالت نظامی در عراق ابراز می‌کند. خوزه ماریا آرنار، نخست‌وزیر اسپانیا در خط امریکا و موافق با سخنانی بوش برای مردم امریکا و مفهوم «محور شرارت» است. در شروع ماه اوت برلوسکنی ایتالیایی موضع ملایم‌تری می‌گیرد، ولی باز هم با واشنگتن موافق است. البته وزیر

دفاع ایتالیا به وضوح می‌گوید که مشارکت ارتش ایتالیا در عملیات بر ضد عراق صرفاً بر مبنای مدرک غیر قابل انکار دخالت عراق در تروریسم بین‌المللی صورت می‌گیرد.

رابطه با بقیه اروپا گرم نیست. فرانسه رفتار حساب شده‌اش را دنبال می‌کند و خواستار احتیاط و بررسی درست و اعمال فشار بر عراق برای بازگشت صلح در خاورمیانه است و می‌خواهد بازرسان سازمان ملل به بغداد برگردند: هیچ نوع دخالت نظامی قابل تصور نیست، مگر روزی که همه راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز سیاسی خصوصاً از طریق سازمان ملل به بن‌بست رسیده باشد.

آلمان آخرین ساعات تابستانی‌اش را می‌گذراند، ساعاتی که هنوز می‌توان مصاحبه جدی پیدا کرد، چون با شروع گردباد انتخاباتی، دیگر اظهارات قابل اعتماد نخواهد بود. عاقبت چند هفته، بعد اظهارات یک وزیر سوسیال-دمکرات قائله را تمام می‌کند و او جورج بوش را با آدولف هیتلر مقایسه می‌کند. به گفته یکی از اعضای شورای امنیت ملی، رئیس‌جمهور «از خشم دیوانه شده بود». او بعد از انتخاب مجدد شرودر، به او تلفن نکرد و وزیر دفاع آلمان را، وقتی از واشنگتن می‌گذشت، به حضور نپذیرفت. به قول رامسفلد روابط دو کشور «زهرآگین» است.

واکنش کنگره آمریکا تندتر بود: کنگره رفتار شرودر را محکوم می‌کند و توضیح می‌دهد که چنین رفتاری باعث دور شدن اروپا از آمریکا می‌گردد...

ولی فقط اروپا نیست که از آمریکا دور می‌شود. چهارشنبه ۷ اوت، شاهزاده السعود در بازگشت از تهران در مصاحبه‌ای با آسوشیتدپرس اعلام کرد که کشورش در صورت حمله به عراق اجازه استفاده از پایگاه‌هایش را نخواهد داد. او در سفرش به ایران همصدا با خاتمی گفته بود که «عراق نباید برای شروع جنگ بهانه به دست آمریکا بدهد». دونالد رامسفلد برای تخفیف این اظهارات گفته بود: «هنوز برای جنگ تصمیمی گرفته نشده است...»

### خبرهایی که از پنتاگون به بیرون درز می‌کند

ولی وزیر دفاع در آن لحظه با مشکل دیگری روبه‌رو بود. در جلسه کوتاهی در پنتاگون، رامسفلد و ریچارد مایرز فرمانده ارتش خشم شدید خود را از درز کردن چند خبر کاملاً محرمانه از بالاترین رده‌های دولتی به خارج ابراز می‌کنند و تهدید می‌کنند

که ای‌بی‌آی را به تعقیب کسانی بفرستند که با مطبوعات صحبت کرده‌اند و اتهام‌شان «خیانت در افشای اسرار امنیت ملی» خواهد بود.

البته آنچه رامسفلد و ژنرال مایرز را ناراحت می‌کند، فقدان نظم و هماهنگی بین کارکنان این دستگاه است و اثری است که در ذهن مردم به جا می‌گذارد. مخالفان وزیر دفاع برای تحت‌تأثیر قرار دادن افکار عمومی و منتفی کردن طرحی که با آن مخالفند، با مردم از طریق مطبوعات حرف می‌زنند. اگر یک طرح نظامی تصویب شد و یکی از شرکت‌کنندگان مخالف آن بود، کافی است که جزئیاتش را منتشر کند تا به کلی بی‌فایده شود. به گفته یک مسئول آژانس اطلاعات دفاعی امریکا «مثل این است که آنرا مستقیماً برای صدام فکس کنیم.»

خبری که «درز» کرده بود این است که به نوشته واشنگتن تایمز، بالاخره بعضی از اعضای ارتش بعد از ماه‌ها مقاومت و با وجود ترس از استفاده عراق از سلاح‌های شیمیایی که سربازان زیادی را به کشتن می‌دهد، ایده جنگ را پذیرفتند.

این تغییر عقیده در اثر فشار زیاد غیرنظامی‌های پنتاگون بود (از جمله رامسفلد و ولف‌ویتز). مشاور می‌گوید: «در دولت‌های قبلی کافی بود یک ژنرال چهارستاره جنگی را «بد» بداند تا وزیر دفاع از تصمیمش منصرف شود. اما در دولت بوش، غیرنظامی‌ها حاضر نیستند از این حرف‌شان که جنگ تنها راه سرنگونی صدام است، برگردند.»

به نوشته نشریه اسرائیلی دِپکا (نشریه تخصصی اطلاعات و ضدتروریسم)، بمب‌افکن‌های امریکایی و انگلیسی یک مرکز فرماندهی عراقی را در نزدیکی التَّحِیب ویران کردند. در این مرکز یک شبکه فیبر نوری وجود داشت که شرکتی چینی آن را کار گذاشته بود و به کمک تکنیک جدیدی که برای انهدام همین فیبر نوری ساخته شده است، از بین رفت.

کمی بعد جنگنده شکاری‌های دیگری از پایگاه سعودی شاهزاده سلطان پرواز کردند و از روی بغداد گذشتند. این آزمایش به امریکایی‌ها نشان داد که رادارهای عراقی که اطراف پایتخت مستقر شده‌اند، کار نمی‌کند.

در ۸ اوت، چند هلیکوپتر چند واحد کماندوهای ترک را نزدیک بامرنی در شمال عراق پیاده کردند. مأموریت کماندوها این بود که فرودگاه را که تنها ۵۰ مایل از منطقه حوزة‌های نفتی فاصله داشت، تحت کنترل بگیرند. این کماندوها که با گروهی

از نیروهای ویژه آمریکایی همراهی می‌شدند، به سرعت فرودگاه را می‌گیرند و یکی از زره‌پوش‌های عراقی را که برای دفاع مستقر بود، منهدم می‌کنند.

نیروهای ویژه بعد از رسیدن قوای کمکی، در خاک دشمن پیشروی می‌کنند تا دو فرودگاه فرعی دیگر را بگیرند.

این عملیات امتیازات استراتژیک مهمی برای قوای متحد کسب کرد، به این معنی که اگر جنگ درگیرد، این نیروها هم کنترل کامل هوایی بر شهرهای کرکوک و موصل را خواهند داشت و هم بر چهارراه خط‌آهنی که سوریه را به عراق وصل می‌کند مسلط خواهند بود.

با این‌همه هشدارها تشدید می‌شود. دیک آرمی، نماینده جمهوری خواه تگزاس، کل استراتژی رئیس‌جمهور را در برابر عراق زیر سؤال می‌برد: «تا وقتی که درون مرزهایش آرام گرفته، ما حق نداریم حمله کنیم.»

با وجود نظر موافق مردم آمریکا (طبق نظرسنجی بنگاه سخن پراکنی کلمبیا، دو سوم مردم آمریکا با جنگ علیه عراق در صورت موافقت کنگره، موافقت)، به نظر می‌رسد که طبقه سیاسی آمریکا دچار تردید شده است. آمریکا باید سریعاً تصمیم بگیرد. قبل از این‌که سروصدای معترضان بالا بگیرد و آن‌قدر قوی شود که نقشه بازها را به هم بریزد، باید حمله کرد.

اما متأسفانه این کار امکان‌پذیر نیست: گردآوری صدها هزار سرباز، میلیون‌ها تن اسباب و ادوات و صدها هواپیمای جنگی، آن‌هم در چند پایگاه نظامی در کشورهای غربی که هنوز از آمریکا استقبال نمی‌کنند، به وقت نیاز دارد و وقت را فقط با دیپلماسی می‌توان خرید. و حالا وقتی است که پاول وارد صحنه می‌شود...

روز دهم اوت، بوش از زمین گلف ریج وود در تگزاس به خبرنگاران می‌گوید: «ما داریم با کنگره مشورت می‌کنیم و همین‌طور با دوستان و متحدان مان.»

نکته اصلی دیگر تأکید بر خطر صدام نیست، بلکه این است که آمریکا برای حمله به او، به مجوز جامعه بین‌المللی نیاز دارد. در کنار این جلب موافقت، تدارکات نظامی هم مستقر می‌شود. پنتاگون در برابر مخالفت عربستان سعودی برای استفاده از پایگاه نظامی اش (هرچند قطعی نیست)، تصمیم می‌گیرد که امکانات دیگر را هم در نظر بگیرد: مجموعه العُدید در قطر مرکز فعالیت شدید نظامی و لجستیکی می‌شود. باند پرواز آن به طول بیش از ۵۰۰۰ متر یکی از طولانی‌ترین باندهای پرواز

منطقه است که به سنگین‌ترین هواپیماهای نظامی امکان پرواز می‌دهد، این پایگاه که تا به حال ۱/۴ میلیارد دلار هزینه برده است، باز هم بزرگ‌تر و کامل‌تر می‌شود. پایان عملیات ساختمانی دسامبر ۲۰۰۲ پیش‌بینی شده است.

چند روز بعد می‌شنویم که پنتاگون برای انتقال زره‌پوش‌ها و هلیکوپترها از مبدأ اروپا به مقصد خلیج فارس، دو کشتی باری عظیم‌جثه علاوه بر ۸ کشتی باری دیگر برای بقیه ادوات کرایه کرده است که در اقیانوس هند و در پایگاه دی‌یگو گارسیا پهلو گرفته‌اند. امریکا به دنبال متحد می‌گردد، ولی به هر حال، در حال محاصره عراق است. در مقابل، بغداد در سازمان ملل همان بازی‌ای را پیش می‌گیرد که تا به حال او را نجات داده بود. بغداد از هانس بلیکس دعوت می‌کند برای مذاکره به بغداد برود. محمد سعید الصحاف، وزیر اطلاع‌رسانی عراق، توضیح می‌دهد که «کار سازمان ملل در مورد سلاح‌های غیرمجاز به پایان رسیده است. البته آن‌ها می‌گویند که هنوز چیزهایی باقی مانده است، اما ما می‌توانیم به این ادعا جواب بدهیم...»

پس از این مصاحبه که در تلویزیون الجزیره در ۱۲ اوت انجام شد، عراق از سازمان ملل می‌خواهد که به بغداد اجازه استفاده از ۱۲ میلیون دلاری که برای کمک‌های انسانی در نظر گرفته شده بدهد و تحریم‌ها را تخفیف دهد تا بغداد دیونش را به سازمان ملل بپردازد.

امریکا بلافاصله این تقاضا را رد می‌کند و سفیر عراق محمد الدوری این رفتار را دلیل دیگری بر سوءنیت امریکا اعلام می‌کند.

همان روز در جدّه، در تنور تابستان سعودی، امیر عبدالله ولیعهد سعودی و ملک عبدالله پادشاه اردن سعی می‌کنند راه‌حلی برای فرار از جنگ که غیرقابل احتراز به نظر می‌رسد، بیابند و بعد از این ملاقات، وزیر خارجه اردن می‌گوید: «منطقه همین حالا هم به قدر کافی مشکل دارد!»

### «ما می‌دانستیم که اشکالی در کار هست»

فردای آن روز، یک قدم دیگر به سوی جنگ برداشته شد. عکس‌های دریافتی از ماهواره جاسوسی امریکا کاروانی از بیش از شصت وسیله موتوری را نشان می‌داد که در راه پایگاهی بود که سلاح‌های میکروبی تولید می‌کند و در ۹ کیلومتری بغداد واقع است. بعد از جنگ خلیج فارس، بازرسان تسلیحاتی کشف کردند که این پایگاه

برای تولید صدها لیتر توکسین به کار می‌رفته است. ضمناً مدارکی به دست آوردند که ثابت می‌کرد عراق موشک‌های اسکاد را به سمی مجهز کرده که فلج‌کننده است و با یک تماس ساده می‌کشد.

این پایگاه یکی از حساس‌ترین پایگاه‌های عراق است. که یک واحد گارد جمهوری در آن مستقر است. اگر صدام قصد داشته باشد، موادی سمی مثل وی‌ایکس آبله یا سیاه‌زخم را روی دماغه موشک‌هایش سوار کند، ناچار است آن‌ها را با کاروان‌هایی شبیه این تا سکوی پرتاب حمل کند.

این اولین اعلام خطر نبود ابتدای ماه اوت سرویس‌های مخفی آزمایشگاه «تخدی» را که مظنون به تولید ویروس ایولا و سایر تب‌های خونریزی‌آور از همان نوع بود، دقیقاً زیر نظر گرفته بودند.

در این مورد خاص، دیگر ادعای بی‌پایه در کار نیست: عکس‌های ماهواره‌ای وجود دارند و کارشناسان جواب قانع‌کننده‌ای پیدا نمی‌کنند. یکی از مسئولان اطلاعاتی امریکا با نگرانی می‌گوید: «وقتی عکس‌ها را بررسی می‌کردیم، حس کردیم اشکالی در کار است. سال‌ها بود که همه تحرکات را در این پایگاه‌ها کنترل می‌کردیم... این بار صدام چیزی را وارد [پایگاه] تاجی کرد یا از آن خارج کرد که هرچه دقیق شدیم نفهمیدیم چیست. فقط تشخیص دادیم که ابعاد و اهمیت استثنایی دارد. ده‌ها وسیله موتوری را برای اسباب‌کشی چند لوله آزمایشگاهی به کار نمی‌برند... این بار دیگر زبان‌بازی پنتاگون نبود، بلکه عملیات مهمی در این پایگاه نظامی - آزمایشگاهی در جریان بود...»

از قضا چند روز پس از این که پنتاگون تأمین بودجه عملیات مخفیانه کنگره ملی عراق را برعهده گرفت، کنگره ملی عراق یکی بعد از دیگری سوءقصد به جان پسر دوم صدام و انفجار بمب در مجلس فرمایشی عراق را به خود نسبت داد. قاضی پسر دوم صدام است. عُدی، پسر ارشد صدام و بیمار روانی و سادیست جنسی، بعد از یک تیراندازی که نه شرایط و نه دستوردهنده‌اش هیچ‌وقت روشن نشد، زندگی گیاهی دارد. یکی از معشوقه‌های صدام که ملیت یونانی دارد و به بیروت پناهنده شده است، ادعا می‌کند که کمی قبل از این ترور، به گوش خود از صدام شنیده است که «بالاخره روزی لازم خواهد شد که او [عُدی] را بکشم.»

در مورد ترور قاضی هیچ شکی نیست که پدرش نقشی در این کار نداشته است.

اگرچه حسین جوان به اندازه برادرش خونخوار و بدکار است، ولی از او زیرک‌تر است. او رئیس استخبارات (سرویس امنیت داخلی) است که همه عراقی‌ها از آن وحشت دارند. پدرش او را جانشین خود می‌داند. سوء قصد احتمالاً کارکنگره ملی عراق و در اثر فشار رامسفلد بوده است. یکی از مسئولان دولت بوش که با کنگره ملی عراق در رابطه است، می‌گوید: «رامسفلد مثل اعضای وزارت امور خارجه عمل نمی‌کند که گروه عراقی را در تنبلی و تن‌پروری رها کند. او دنبال نتیجه است، به‌خصوص در عملیات مخفیانه در داخل خاک عراق».

### «بوش عقب افتاده‌ترین رئیس جمهور امریکا...»

فردای آن روز نوبت لیزا رایس شد که تا به حال تقریباً نقش بی طرف را داشته است. او تقریباً اعلام جنگ می‌کند: ایالات متحد امریکا هیچ راهی به جز واکنش تند در برابر صدام حسین رئیس جمهور عراق ندارد. این زن بی نهایت برجسته و وابسته به صنایع نفتی (یک نفت‌کش بزرگ کمپانی شورون<sup>۱</sup> که او مدیرش بود، به نام او بود تا زمانی که به کاخ سفید آمد و درخواست کرد که نام نفت‌کش را عوض کنند)، در مصاحبه با بی. بی. سی می‌گوید: «ما به طور قطع نمی‌توانیم به خودمان اجازه بدیم که بیکار بنشینیم. فکر می‌کنیم که دلایل مان برای لزوم تغییر رژیم عراق بی نهایت محکم و قابل قبول است.»

همان روز تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان، تاوان دوستی‌اش را می‌پردازد: اگر حمله به عراق مورد موافقت مردم امریکا است، انگلیسی‌ها دست‌کم به آن بدبین‌اند. جرال د کوفمن، سخنگوی سابق حزب کارگر در مسائل سیاست خارجی، در مورد «دوستان» نخست‌وزیر می‌گوید: «بوش که عقب‌مانده‌ترین رئیس جمهوری است که من در تمام دوره زندگی سیاسی‌ام دیده‌ام، با کسانی دوره شده است که ستیزه‌جویی‌شان همان قدر زیاد است که بیسوادی سیاسی، نظامی و دیپلماتیک‌شان...»

فردای روزی که پسر صدام مورد سوء قصد قرار گرفت، سخنگوی وزارت کشور فیلیپ ریکر اعلام کرد که ۸ میلیون دلار تعلیقی به کیسه کنگره ملی عراق ریخته



می‌شود «تا به مصرف چاپ روزنامه‌ای برسد که ضد صدام حسین باشد و معارضان خارج از کشور را به همکاری و همبستگی تشویق کند».

آیا این پاداش همان دو سوئ‌قصد هفته بود؟ این بار هم پاول که وقتی این عده را زیر بال و پر گرفته بود، به هیچ نتیجه‌ی مثبتی نرسید، توسط رامسفلد و دوستانش بیشتر کنار زده شد. با این همه به تدریج این عملیات مخفیانه از اهمیت افتاد: طی ماه‌های آینده، دیپلماسی تهاجمی وزیر امور خارجه است که توجه همه ناظران را به خود جلب می‌کند.

اما در خط مشی تند هم عدم انسجام‌هایی به تدریج بروز می‌کند. مثلاً در مورد همین «محور شرارت» که ایران هم در ردیف اول آن است. لیزا رایس می‌گوید: «ما خیلی نگران وضع ایران هستیم، چون در آن‌جا اقلیتی غیرمنتخب خواسته‌های اکثریت ملت را سرکوب می‌کنند». در این صورت چطور این مسئله را توضیح می‌دهند که میلیون‌ها دلاری که از طرف وزارت کشور و پنتاگون به کیسه‌کنگره ملی عراق ریخته شد، بین چندین گروه این جنبش، از جمله مجلس اعلاي انقلاب اسلامی تقسیم شد که به هر حال همان قدر به تهران نزدیک است که به واشنگتن؟ دولت بوش به گروهی «مقاوم» مسلح پول می‌دهد که برای فردای عراق همان ایده‌هایی را دارند که روحانیون ایرانی پیاده کرده‌اند...

برنت اسکوکرافت مشاور سابق امنیت ملی پدر رئیس‌جمهور فعلی تصمیم می‌گیرد دولت را از خطر ماجراجویی عراقی آگاه کند: «من تصور می‌کنم که ممکن است ما یک انفجار واقعی در خاورمیانه به وجود بیاوریم. این انفجار ممکن است این منطقه را به دیگری جوشان تبدیل کند و مبارزه ما را بر ضد تروریسم بی‌نتیجه کند...» او در مصاحبه با بی.بی.سی این حرف‌ها را می‌زند و در وال استریت جورنال چاپ می‌شود.

این حرف‌ها برای بوش که اصلاً دوست ندارد وزنه سنگینی از حزب جمهوری‌خواه به‌طور علنی از سیاست او انتقاد کند، اهانتی دوچندان است. انتقاد اسکوکرافت از آن رو سخت‌تر است که او یکی از رفقای پدرجان است. پاسخ به قدری تند است که آدم را شگفت‌زده می‌کند. واشنگتن تایمز به اظهارات متین و سنجیده مشاور سابق رئیس‌جمهور سابق در مقاله‌ای با عنوان «اسکوکرافت و جام جهان‌نمای بخارگرفته‌اش» این پاسخ دندان‌شکن را می‌دهد: «مشاور سابق امنیت ملی

واقعاً دوران‌دیش نیست (او به رئیس‌جمهور سابق توصیه کرده بود که صدام حسین را سرجایش نگه دارد). او با نزدیک‌بینی شدید، قادر به تجسم این نیست که صدام جزئی از تروریسم بین‌المللی است. [درست مثل سیا و بازهای کاخ سفید که با ناامیدی زیاد هنوز کوچک‌ترین مدرکی پیدا نکرده‌اند]! صدام یک مشکل است، ولی مشکلی نیست که به تروریسم مربوط باشد [و به نظر منطقی می‌آید چون اطلاعاتی در این زمینه در دست نیست]. چون اولویت رئیس‌جمهور دلبلیو. بوش انهدام شبکه‌های تروریستی اسلام‌گرا است، آقای اسکوکرافت به او راهنمایی می‌کند که اول به بحران اسرائیل و فلسطین بپردازد و از عراق دوری کند...

«... شاید آقای اسکوکرافت دیگر دسترسی به اطلاعات محرمانه نداشته باشد، ولی اعتبار فعلی‌اش مسلماً به او فرصت روزنامه‌خواندن می‌دهد و بعضی از این روزنامه‌ها تصویری کاملاً متفاوت از صدام و وابستگی‌اش به تروریسم بین‌المللی رسم می‌کنند...»

مقاله دیگری در نشنال ریویو آن‌لاین در شانزده اوت می‌نویسد: «این اعتمادبخش است که اسکوکرافت به شما و عزیزترین اعتقادات‌تان حمله می‌کند، چون باعث می‌شود بیشتر آن‌ها را عزیز بدانید...»

نیویورک سان نیز روابط نزدیک اسکوکرافت را با صنایع نفت و حتی با وکیل امریکایی نزدیک به سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نام ریتا هاورز یا با کنت لی (مدیرعامل سابق انرون) افشا می‌کند... در ادامه مقاله نیز هرچه ممکن بود در مورد اسکوکرافت نوشته شود، نوشته شد که البته ظاهراً حاوی هیچ نکته توهین‌آمیز یا برخوردارنده‌ای نبود.

شاید اسکوکرافت نمی‌بایست رابطه صدام حسین با تروریسم را انکار کند، چون مسلماً جنبش‌های تروریستی کمک‌های مالی یا لجستیکی یا غیره از صدام دریافت کرده‌اند. ولی این‌که عراق را مانند سودان، سومالی یا افغانستان پایگاه القاعده بدانیم، اشتباه بزرگی است.

البته بین عراق و بعضی اعمال تروریستی روابطی کشف شده است، مثل اولین حمله به مرکز تجارت جهانی، سوءقصد به جان بوش پدر، یا حمله بی‌نتیجه به ایستگاه تبلیغات رادیویی امریکا در پراگ، ولی هربار پیش از این‌که ربطش با صدام حسین معلوم شود، سر نخ گم شده است.

یک مأمور موساد مستقر در اروپای مرکزی می‌گوید: «سازمان‌های سرّی نظامی عراق دست‌نیافتنی است. بر پایهٔ مجموعهٔ اطلاعات، ما این را می‌دانیم که با گروه‌های مختلف تروریستی همکاری می‌کنند. همهٔ اطلاعات دوباره بررسی می‌شود، از اوکراین تا چین، از الجزایر تا عراق، به‌علاوهٔ اسرائیل یا سومالی... ولی همه این‌ها فقط اخبار خام است و هیچ‌کدام از این اطلاعات آن‌قدر محکم نیست که بشود برای عموم بازگو کرد و یا حتی به درد حکومت‌های غربی بخورد. راستش را بخواهید تنها خبر قابل اعتماد مربوط است به بوئینگ ۷۰۷ که از چندسال پیش در پایگاه نظامی سلمان‌بک [در عراق] قرار دارد و در آن نیروهای ویژه چریک‌ها را برای گروگان‌گیری تعلیم می‌دهند. البته این هم مثل بقیه هیچ‌چیز را ثابت نمی‌کند، ولی باید دیگر خیلی حسن‌نیت داشت که حتی مورد مصرف این کار را هم نپرسید.»

### متحدان، کالایی کمیاب

سناتور ریچارد لوگار در شبکهٔ خبری ان.بی.اس، اعلام می‌کند که توافق ناتو برای امریکا لازم است: «به‌دست‌آوردن توافق مشکل، ولی ضروری است.»

روز ۲۱ اوت، بوش در مزرعهٔ کرافورد در تگزاس، یک جلسهٔ نظامی تشکیل می‌دهد و در آن در مورد سیاست‌های دفاعی و بودجهٔ ارتش صحبت می‌شود، چون هر جنگی در بودجهٔ نظامی آینده تأثیر دارد. بوش و مشاوران‌اش جمع شده بودند تا از جنگ با عراق و عواقب مالی‌اش حرف بزنند، موضوعی که تا آن لحظه از آن طفره رفته بودند، درحالی‌که بیشتر مسئولان موافق‌اند که یک حملهٔ نظامی و حضور ۵۰ هزار سرباز به مدت ده‌سال هزینه‌ای حدود ده‌ها یا شاید صدها میلیارد دلار خواهد داشت، اما «هر کسی طاووس خواهد، جور هندوستان کشد.»

در پایان جلسه، بوش و رامسفلد خارج می‌شوند تا با خبرنگاران حرف بزنند و به‌طور مختصر می‌گویند: «ژنرال فرانکز مشغول آماده‌کردن زمینهٔ حمله به صدام است. ولی این حملهٔ نظامی به این زودی‌ها نخواهد بود.»

فردای آن روز، ژنرال فرانکز در قزاقستان خبر می‌دهد که مشغول برنامه‌ریزی جنگ با عراق است، به‌طوری‌که «کشور ما و متحدان ما طرحی قابل قبول داشته باشند که بتوان به رئیس‌جمهور نشان داد.»

البته این «متحدان» در آخر این ماه اوت ۲۰۰۲، کالایی کمیاب‌اند: روسیه با

حمله نظامی به عراق مخالف است، درست مثل چین، آلمان و حتی کانادا. فرانسه هم چندان علاقه‌ای به جنگ ندارد و اصرار دارد که چنین طرحی باید از تصویب سازمان ملل بگذرد...

از آن‌جا که خبر بد تنها تنها نمی‌آید، طبق نظرسنجی یواس‌آتودی/سی‌ان‌ان/گالوپ در روز ۲۳ اوت، تنها ۵۳ درصد از آمریکایی‌ها موافق جنگ زمینی با عراق هستند، در حالی که در نوامبر ۲۰۰۱، ۷۴ درصد موافق بودند.

ژنرال زی‌نی، مسئول سابق عملیات در خاورمیانه نیز می‌گوید: بهتر است آمریکا اول مقدمات یک صلح طولانی در فلسطین را فراهم کند و دنبال القاعده باشد، پیش از این که صدام حسین را ساقط کند: «این خیلی جالب است که همه ژنرال‌ها از این جنگ اکراه دارند و همه آن‌هایی که در همه عمرشان حتی یک تیر هم شلیک نکرده‌اند، می‌گویند بزن برویم بجنگیم».

روز جمعه ۳ اوت، نوبت طه یاسین رمضان، معاون رئیس‌جمهور عراق رسید که گویا نتیجه آمارگیری به او جرئت داده بود. او می‌گوید: «عراق با جنگ و دندان خواهد جنگید تا از خاکش دفاع کند. عراق افغانستان نیست و آمریکا این را می‌داند.» به علاوه اگر به عراق حمله شود، به خود حق می‌دهد به اسرائیل حمله کند: «در صورت درگیری نظامی، عراق حق دارد به هر کشوری در هر کجا حمله کند...»

مانور عراقی‌ها زیرکانه است، چون دورنمای موشک‌های اشباع‌شده از زهر فلج‌کننده شبح یک جهنم منطقه‌ای را که برپا کردنش بسیار آسان است، مجسم می‌کند. پرتاب موشک به تل‌آویو و عکس‌العمل قطعی و شدید اسرائیل همه موافقت‌نامه‌های متزلزل صلح را درهم خواهد ریخت. عراق شهید راه اعراب وانمود خواهد شد و یک فلسطین جدید. کدام متحد و اشنگتن حاضر به مشارکت در حمله نظامی می‌شود، حمله‌ای که به چنین آشفته‌گی جغرافیای سیاسی در منطقه ختم می‌شود؟

البته انگلستان بی‌شک این کار را می‌کند، ولی بقیه متحدان سنتی آمریکا خود را کنار می‌کشند. اروپای شرقی با هیجانی حیرت‌انگیز خود را به میان می‌اندازد که البته بی‌غرض نیست. از رومانی تا بلغارستان و لهستان، همه کشورهای این منطقه سرباز پیشنهاد می‌کنند که چنگی به دل نمی‌زند، و اجازه گذاشتن از خاک‌شان را می‌دهند که البته این برای آمریکا جالب است. یکی از وزیران رومانی به یک مأمور رسمی

فرانسوی که از این رفتار متعجب بود، می‌گوید: «زمانی که ما هم از ۴۰ سال پیشرفت و نعمت برخوردار شدیم، آن وقت ما هم می‌توانیم به خودمان اجازه بدهیم که فکر کنیم امریکا از ما حمایت کرده است...»

ولی اولین روزنه امید از روسیه می‌رسد. این کشور با هیئتی از کنگره ملی عراق به‌طور محرمانه مذاکره می‌کند. جریان گفت‌وگو درست روشن نیست، ولی می‌دانیم که درباره منافع مالی روسیه در عراق است. یک دیپلمات روس می‌گوید: «ما علاوه بر یک بدهی ۱۰۰ میلیارد دلاری، مشکلات عظیم مالی داریم. به علاوه باید از چندین کشور که به ما بدهکارند، پول‌مان را پس بگیریم...» که منظور موافقت‌نامه همکاری اقتصادی ۴۰ میلیارد دلاری بین روسیه و عراق است. او می‌گوید که این قرارداد برپایه روابط اقتصادی با کشور عراق است، نه با خود صدام حسین. ولی درعین حال تکرار می‌کند که روسیه با حمله نظامی به عراق موافق نیست...

ولی عقیده جف هون، وزیر دفاع انگلستان، غیر از این است. او اعلام می‌کند که در هفته بعد به امریکا سفر خواهد کرد تا طرح یک همکاری نظامی انگلستان را در حمله به عراق بررسی کند و به‌طور خصوصی با رامسفلد ملاقات می‌کند. با این‌که انگلیس‌ها، یا لاقول دولت تونی بلر، پُر حرارت‌ترین متحدان امریکا هستند، نظر جک استراو (وزیر امور خارجه انگلستان) کمی متفاوت است: «اگر عراق با بازگشت بازرسان موافقت کند، تهدید نظامی کاهش خواهد یافت.»

این گفته بدون تغییر موضع انگلستان، حاکی از نامعلوم بودن مشارکت در جنگ است. فردای آن روز کالین پاول می‌گوید: «واشنگتن مایل است که بازگشت بازرسان به بغداد اولین قدم برای حل بحران عراق باشد.» به نظر می‌رسد نظر دیک چنی که این کار را بیهوده می‌داند، تأثیری بر دیدگاه پاول ندارد و او برخلاف نظر تقریباً همه دولت، روی حرف خود می‌ماند.

هم‌زمان با این اظهارات، فرمانده جدید ارتش ترکیه از حضور نظامی ترکیه در شمال عراق صحبت می‌کند و کردهای پک‌ک این مسئله را تصدیق می‌کنند. حدود ۲۴ تانک، نیروهای زمینی و هلیکوپتر در پایگاهی مستقرند که گاه و بیگاه خارج می‌شوند و خودی نشان می‌دهند.

چند هفته قبل از این، بوش گفته بود که می‌خواهد با متحدان‌اش مذاکره کند. اولین نتیجه عقب‌گرد کویت بود که تا آن زمان با هر دخالت نظامی در عراق مخالفت

می‌کرد، اما در ۲ سپتامبر اعلام کرد که اگر امریکا بخواهد می‌تواند از تسهیلات کویت استفاده کند: «تا وقتی صدام حسین اسرای کویتی را آزاد نکند و تبلیغات تلویزیونی‌اش را بر ضد کویت ادامه دهد، از نظر ما جنگ با عراق تمام نشده است.» از لحاظ استراتژیک، امریکا دو پایگاه مهم برای تدارک نیروهای نظامی‌اش در اختیار دارد: ترکیه و کویت. بقیه البته به درد می‌خورند، ولی می‌شود از آن‌ها گذشت. سوم سپتامبر، رامسفلد می‌گوید «اطلاعات محرمانه‌ای» در دست دارد که نظرش را تأیید می‌کند و عراق در آستانه رسیدن به هدفش یعنی بمب اتمی است. البته این اطلاعات را هنوز کسی ندیده است و نظرسنجی **ای بی سی نیوز** نشان می‌دهد که در عرض یک ماه، ۱۰ درصد از طرفداران جنگ کم شده است. گروه زیادی از سناتورهای دموکرات و جمهوری خواه علناً عدم موافقت‌شان را اعلام می‌کنند و می‌گویند که دولت تمام سعی‌اش را به کار نبرده است تا مدارک قاطعی نشان دهد که بغداد با القاعده مربوط است و سناتور دموکرات از داکوتای جنوبی می‌گوید: «بررسی اطلاعاتی که در اختیار رئیس‌جمهور است، بسیار مهم است.» بدیهی است که در برابر این موج ناموافق، دیپلماسی باید جانشین تک‌روی شود. بوش دیگر نمی‌تواند یکه‌تازی کند. البته بیشتر به دلیل نظر مردم خودش تا نظر کشورهای دیگر. بوش با ایجاد توافق علیه صدام، سعی می‌کند نظرسنجی‌ها را تا حد قابل قبولی به سود خود تمام کند. اگر جنگ با صدام در میان مردم امریکا طرفدار کمتری پیدا کند، نقشه او خراب می‌شود. واشنگتن باید در چارچوب نهادهای بین‌المللی عمل کند. سناتور تام راشل می‌گوید: «این‌که متحدان ما با ما همراهی نکنند، خیلی مهم نیست، ولی حرکت یک‌جانبه ما برایمان گران تمام خواهد شد، خصوصاً اگر همه متحدان ما با ما مخالف باشند...»

و بسیاری از این متحدان در ۴ سپتامبر در کنفرانسی در مورد محیط زیست در ژوهانسبورگ گرد آمدند که فرصت مناسبی بود. نخست‌وزیر دانمارک می‌گوید: «اگر واقعاً هیچ شکی در خطر صدام حسین وجود ندارد، ضروری است که طبق دستورالعمل سازمان ملل رفتار شود.»

هرچند امریکا می‌خواهد برای حمله به عراق نظر موافق به دست آورد، ولی این به آن معنی نیست که خود این برنامه زیر سؤال برود. به‌هرحال واشنگتن جنگ می‌خواهد.

برای حفظ فشار، تونی بلر اعلام می‌کند که «داونینگ استریت» در هفته‌های آینده» پرونده‌ای مشروح در اثبات هدف صدام برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی منتشر خواهد کرد. همچنین نخست‌وزیر به‌زودی به واشنگتن خواهد رفت تا درباره آخرین پیشرفت‌های پرونده عراق مذاکره کند...

در همه‌جا، خصوصاً در کشورهای عربی، دعوت به آرامش بیشتر می‌شود. ناگهان در همین زمان، اطلاعات گوناگون از همه‌جا می‌جوشد که تهدید از جانب عراق را بزرگ‌نمایی می‌کند. تصاویر ماهواره‌ای از تأسیسات جدید و تغییر و تحولات غیرقابل توضیح در چند پایگاه که به‌منزله محل تولید سلاح‌های اتمی یا شیمیایی شناسایی شده‌اند به‌دست می‌آید. انتشار این اطلاعات به‌موقع بود تا متحدان امریکا را در بن‌بست بگذارد و کشورهای عرب نتوانند از توافق با امریکا فرار کنند.

در همان روز، حدود صد بمب افکن و هواپیمای جاسوسی به تمام سیستم‌های ضد‌هواپی غرب عراق حمله می‌کنند تا «پیاده کردن نیروهای ویژه توسط هلی‌کوپترها را آسان کنند، بدون این‌که این هلی‌کوپترها شناسایی شوند».

جمعه ۶ سپتامبر، بوش با رهبران چین، روسیه و فرانسه تماس تلفنی می‌گیرد تا آن‌ها را با خود موافق کند. پوتین جواب می‌دهد که خیلی بعید می‌داند که دلایل قانع‌کننده‌ای برای چنین حمله‌ای در دست باشد. البته، این بیشتر به‌دلیل منافع اقتصادی روسیه در عراق است که نباید به خطر افتد.

چین که مخالف جنگ است، تا حدی به عراق نزدیک است: چندین سیستم نظامی به بغداد فروخته است، خصوصاً موشک‌های معروف زمین به زمین معروف به «کرم ابریشم». امریکا چندین شرکت تجاری چین را به‌دلیل عدم رعایت تحریم اقتصادی در فهرست سیاه گذاشته است و موضع چین به‌عنوان عضو دائمی شورای امنیت قابل پیش‌بینی نیست...

مذاکره و معامله با فرانسه خیلی پیچیده است، چون با وجود فضای مؤدبانه حاکم بر روابط دو کشور، رهبران این دو کشور، یعنی بوش و شیراک اصلاً از هم خوش‌شان نمی‌آید. به‌نظر امریکا، فرانسه خیلی مستقل و غیرقابل انعطاف است و شیراک نیز تحمل حالت از خودراضی و فخر فروشانه رئیس‌کاخ سفید در رابطه با کشورهای دیگر را ندارد (اصراری هم برای پوشاندن آن ندارد)...

در هر سه مورد، کوشش تقریباً بی‌نتیجه ماند. سه روز بعد، انستیتوی ملی برای تحقیقات استراتژیک (یک انستیتوی معتبر انگلیسی) در تأیید امریکا اعلام می‌کند که «صدام شاید فقط چند ماه تا بمب اتمی فاصله داشته باشد». گزارشی دیگر خبر می‌دهد که «صدام هزاران لیتر میکرب سیاه‌زخم، صدها تن گاز خردل و چند صد تن گاز سارین (گازی که از آن در حمله به متروی ژاپن استفاده شد) و وی‌ایکس در اختیار دارد و می‌تواند بیشتر از این‌ها هم تولید کند. صدام احتمالاً چندین موشک الحسین با بُرد ۴۰۰ مایل که برای زدن اسرائیل کافی است در اختیار دارد. همچنین موشک الصمود با بُرد کوتاه را در اختیار دارد که اگر به عراق حمله شود، برای زدن پایگاه‌های دشمنان متحد با امریکا از آن استفاده خواهد کرد. به‌علاوه، می‌تواند به کمک نیروهای ویژه یا سازمان‌های تروریستی، شهرها را با سلاح‌های شیمیایی و میکربی آلوده کند. البته این حرف‌ها به‌نفع واشنگتن است تا بیش از این صبر نکند...

دو روز بعد در دهم دسامبر، معاون رئیس‌جمهور عراق اعراب و مردمان نیک را فراخوانید که «با منافع مهاجمان، چه مادی چه انسانی، در هر کجا که باشد، مقابله کنند، چون حق با آن‌هاست».

در همین هفته در اروپا، تغییرات روشنی دیده می‌شود و بسیاری از مسئولان دیگر تردیدی ندارند که صدام حسین با مجهز شدن به این سلاح‌های کشنده شیمیایی و میکربی، تهدید به‌شمار می‌آید.

### عراق همه‌چیز را می‌پذیرد

روز ۹ سپتامبر، ژاک شیراک در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز تصمیم دو مرحله‌ای سازمان ملل را توضیح می‌دهد. در مرحله اول، به عراق سه هفته وقت می‌دهند که بازرسان را بپذیرد و هیچ مانعی در کارشان ایجاد نکند. در مرحله دوم، اگر عراق تسلیم نشد، برای دخالت نظامی در نیویورک جلسه‌ای تشکیل خواهد شد.

اما حتی اگر مذاکرات دیپلماتیک پیشرفت نشان دهد، باز هم تدارک نظامی عملیات با سرعت شگفت‌انگیزی ادامه خواهد یافت: پنتاگون اعلام می‌کند که در ماه نوامبر ۶۰۰ افسر فرماندهی مرکزی را به پایگاه العُدید خواهد فرستاد.

نقطه عطف دیپلماتیک این بحران در روز ۱۲ نوامبر روی داد، یعنی زمانی که رئیس‌جمهور امریکا در سازمان ملل فهرستی از وعده‌های عملی نشده صدام حسین



را عرضه کرد و گفت اگر عراق کاملاً تسلیم آخرین تصمیم سازمان ملل نشود، جنگ حتمی خواهد بود.

بوش با جلب نظر سازمان، زرنگی به خرج داد و از سیاست کالین پاول پیروی کرد. البته بوش شخصاً طرفدار راه‌حل سریع و کمی ساده‌لوحانه بود، ولی سقوط سریع آمار طرفداران جنگ، او را به خود آورد تا از خط‌مشی وزارت امور خارجه تبعیت کند. او برای آن‌که یکه‌تازی کند، به همراهی مردم امریکا نیاز دارد و در نتیجه باید از مجرای سازمان ملل بگذرد.

بوش مطمئن بود که صدام شرایط سازمان ملل را نخواهد پذیرفت و آن‌وقت «جنگ او» سرخواهد گرفت و متحدانش نیز با او موافق خواهند بود.

پاول وارد میدان می‌شود: امریکا می‌خواهد قطعنامه‌ای سخت را به تصویب شورای امنیت سازمان ملل برساند که آن‌قدر تند است که غیرقابل پذیرش می‌نماید. شورای امنیت دچار چنددستگی شده و حتی در برابر استفاده از زور مقاومت می‌کند. وزیر امور خارجه چین می‌گوید: باید سعی کنیم از گسترش خودسرانه جنگ با تروریسم جلوگیری کنیم. موضع همتای روسی او متفاوت است. او پس از ملاقات با پاول می‌گوید: «اگر عراق تسلیم شورای امنیت نشود، مسئول عواقب آن خواهد بود».

سخنرانی بوش در سازمان ملل مفید بود. در نظرسنجی نیوزویک، دو سوم امریکایی‌ها عقیده دارند که موافقت سازمان ملل لازم است و ۷۰ درصد امریکایی‌ها بوش را حمایت می‌کنند.

حتی جبهه اعراب هم نگران است: آن‌ها که به امریکا گفته بودند فکر جنگ را از سر به در کند، حالا به بغداد اصرار می‌کنند شرایط سازمان ملل و بازگشت بازرسان را بپذیرد.

در ۱۶ سپتامبر، ناگهان اتحاد اعراب بر ضد حمله امریکا با سرعتی عجیب از هم می‌پاشد. عربستان سعودی پس از کویت، خبر می‌دهد که در صورت موافقت سازمان ملل با حمله به عراق، ممکن است به امریکا اجازه استفاده از پایگاه‌های نظامی‌اش را بدهد.

صدام حسین با دیدن این اوضاع، برگ دیگری رو می‌کند و اعلام می‌کند که بدون هیچ قید و شرطی، بازگشت بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل را می‌پذیرد. پاریس و

مسکو اعلام می‌کنند که در این صورت، نیازی به قطعنامه جدید نیست، چون عراق همه چیز را پذیرفته است.

از نظر واشنگتن و لندن، این تسلیم تنها نقشه‌ای برای شکستن ائتلاف بین‌المللی است و باید صدام را در تنگنا قرار داد تا به سر موضع اول خود برگردد. پاول هم اعلام می‌کند که امریکا برنامه‌اش را دنبال می‌کند و کاملاً مراقب صدام حسین است که تصمیمات سازمان ملل را رعایت و اجرا کند.

روز قبل پاول با سیاستمداران آفریقایی و امریکای جنوبی و نیز وزیر امور خارجه انگلیس ملاقات کرده بود. دو کشور امریکا و انگلیس روی قطعنامه‌ای که باید به شورای امنیت سازمان ملل عرضه شود، کار می‌کنند.

همزمان، بوش و پاول سعی می‌کنند روسیه را که مرددتر از همه است متقاعد کنند. بوش به پوتین تلفن می‌کند، ولی بی نتیجه است. همان روز یک هیئت سیاسی روس، از جمله وزیر امور خارجه و دفاع روسیه با کالین پاول و بعد با رئیس‌جمهور ملاقات می‌کنند.

به گفته یکی از دستیاران رئیس‌جمهور امریکا، گفت‌وگو بر سر ضمانت‌هایی بود که در صورت تغییر رژیم بغداد، باید به روسیه داده شود تا قرارداد همکاری اقتصادی، دیون و معاملات جاری بین روسیه و عراق از طرف مسئولان آینده که واشنگتن بر آنها مسلط خواهد بود، حفظ شود. ولی این ملاقات اختلاف نظر بین واشنگتن و مسکو را حل نکرد.

### چندین گزینه در مورد حمله به بغداد

روز ۲۱ سپتامبر، رئیس‌جمهور امریکا برنامه‌ای دقیق شامل چندین گزینه برای حمله به عراق دریافت می‌کند. یکی از این گزینه‌ها شروع حمله هوایی به قصد جدا کردن صدام از مرکز فرماندهی‌اش است که با حمله زمینی ده‌هزار سرباز دنبال می‌شود. اکثر نیروها در پایگاه‌های عقبی آماده کمک‌رسانی خواهند بود... این برنامه به ویژه توضیح می‌دهد که ژانویه-فوریه بهترین زمان برای شروع عملیات است.

حالا رئیس‌جمهور یک «نقشه راه» دارد که نتیجه جنگ عراق را برایش روشن می‌کند، ولی به شرط آن‌که مانورهای دیپلماتیک صدام یک بار دیگر سد راهش نشود. فردای آن روز لیزا رایس برای قانع کردن متحدان می‌گوید: «واشنگتن بازسازی

کامل عراق را به عهده می‌گیرد تا به کشوری متحد و دموکراتیک تبدیل شود.»  
 باز هم موضع امریکا با رویدادی دیگر تقویت می‌شود: تونی بلر بر پایه گزارش‌های سازمان‌های اطلاعاتی و نیز گزارش‌های بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل، توضیح می‌دهد که صدام حسین به تولید مواد شیمیایی و میکروبی ادامه می‌دهد و استراتژی نظامی‌اش را برای استفاده از این مواد تنظیم می‌کند و کوشش می‌کند مواد و تکنولوژی لازم برای ساختن سلاح‌های اتمی را در آفریقا به دست آورد و چندین موشک با بردی بالاتر از حد مجاز سازمان ملل در اختیار دارد. ولی برخی از صاحب‌نظران حتی در خود حزب بلر به این گزارش شک دارند. پی‌تر کیلفویل وزیر سابق امور خارجه می‌گوید: «این گزارش بی‌پایه و پر از حرافتی است». آلن سیمپسون، عضو دیگری از حزب کارگر، هم پروژه را کاملاً توخالی، ناقص و سطحی می‌داند.  
 روز ۲۶ سپتامبر، مارک گروسمان، معاون وزیر امور خارجه امریکا به همراه یک دیپلمات انگلیسی به پاریس می‌آیند تا موضع فرانسه را تغییر دهند.

یکی از مسئولان وزارت امور خارجه امریکا می‌گوید: «پاول می‌داند که اگر امریکا روی مواضعش پافشاری کند، نمی‌تواند هیچ قطعنامه‌ای را به تصویب برساند. در جبهه کشورهای مردد، روسیه و چین هیچ پیشنهادی نمی‌دادند و تنها فرانسه بود که به دنبال راه چاره بود. البته پیشنهاد فرانسه قبلاً بررسی شده بود و پاول و به خصوص بوش آن را واقع‌بینانه می‌دانستند. این پیشنهاد می‌توانست پایه‌ای برای عمل باشد و نقطه شروعی برای مذاکرات آینده.»

روز ۲۸ سپتامبر، آسوشیتدپرس جزئیات پیشنهاد امریکا را اعلام کرد: «عراق باید همه مواد مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی‌اش را اعلان کند و به بازرسان سازمان ملل اجازه بازدید از کاخ‌های ریاست جمهوری را بدهد.» صدام حسین تنها هفت روز وقت دارد تا این قطعنامه را بپذیرد و باید سریعاً فهرستی از مواد غیرمجاز موجود در عراق را ارائه دهد. علاوه بر آن، قطعنامه قید می‌کند که بازرسان اجازه دارند در مناطق پرواز ممنوع و تحت کنترل هواپیماهای شکاری نیروهای متحد که در محدوده پایگاه‌های مورد بازدیدشان است، استقرار یابند تا مانع از خروج پنهانی مواد غیرمجاز توسط نیروهای صدام شوند.

قطعنامه تهدید می‌کند اگر صدام تسلیم این تصمیم نشود، از هر وسیله‌ای برای مقابله با او استفاده خواهد شد.

### عراق: سلاح «سرگرمی جمعی»

البته لحن این قطعنامه درست آن چیزی نبود که پاریس می‌خواست، ولی به هر حال شرط قطعنامه مبنی بر استفاده از زور نظر ژاک شیراک و دومینیک دو ویل‌پن را برای قطعنامه دوم منتفی نمی‌کرد. واشنگتن پیشاپیش فهمیده بود که کل بازی بین دو پایتخت در جریان است. مسکو و پکن طرف پاریس را می‌گیرند که مخالف شدت عمل و طرفدار روش‌های بین‌المللی است. به گفته یکی از تجار نزدیک به ولادیمیر پوتین، به روس‌ها [از بابت منافع‌شان در عراق] «اطمینان» داده شده بود، ولی وابستگی مالی‌شان به صدام حسین که به هر حال قدرت مطلق بغداد است، آن‌ها را به راه حل مسالمت‌آمیز سوق می‌داد. دیگر کسی شک نداشت که اگر پاریس به یک توافق دلخواه برسد، مسکو هم پیروی خواهد کرد و پکن هم سد راه توافق نخواهد بود.

امریکا بیرون از شورای امنیت، مشکلات دیگری هم دارد: در اکتبر، یک هیئت از سرمایه‌گذاران ترک با مقامات دولت بوش ملاقات کردند و توضیح دادند که یک جنگ جدید با عراق حدود ۱۴/۱ میلیارد دلار در سال هزینه دارد و ترک‌ها از خود می‌پرسند که آیا در صورت بروز جنگ، امریکا قادر به جبران این ضرر هست یا نه ... ولی امریکا به رغم افزایش فوق‌العاده بودجه دفاعی، در وضعی نیست که ثروتش را در دنیا پخش کند. طی دو سال گذشته، بورس بیش از ۷۰۰۰ میلیارد دلار از دست داده است! و این بالاترین میزان سقوط از زمان ریاست جمهوری هربرت هوور است. به قول یکی از اعضای حزب دموکرات امریکا، «عراق سلاح سرگرمی جمعی» شده است تا فکر امریکا را از مشکلات اساسی‌اش منحرف کند.

به نظر می‌رسد فرانسه قصد دارد در جبهه دیپلماتیک، جلوی بولدوزر امریکا را بگیرد. طی هفته‌های بعد، مذاکرات بی‌پایانی انجام می‌گیرد که در آن‌ها اروپا به نرم کردن تدریجی موضع امریکا موفق می‌شود. مثلاً نظر امریکا درباره پوشش نظامی حفاظت از بازرسان تسلیحاتی که در ماه سپتامبر طرح شد و پیشنهاد می‌کرد یک نیروی ۵۰ هزار نفری آماده برای حمله ایجاد شود تا در صورت عدم پذیرش عراق اقدام کند.

همان مقام مسئول در وزارت امور خارجه می‌گوید: «ما می‌دانستیم که این طرح

قابل اجرا نیست. اما می‌خواستیم در فرصتی مناسب از شر آن خلاص شویم و کنار گذاشتن آن برای اروپایی‌ها هم یک امتیاز به حساب آید...».

در ۲۴ اکتبر، به‌گفته رسمی امریکایی‌ها، «دیگر چیز زیادی برای مذاکره» باقی نمانده است. ولی فرانسه حاضر نیست اظهار امریکا مبنی بر «عواقب وخیم» در صورت عدم رعایت قطعنامه را بپذیرد. از دید پاریس، این کلمه رمزی برای آغاز جنگ است. به‌علاوه، کاخ سفید بر «نقض صریح» قطعنامه‌های پیشین از سوی عراق تأکید داشت که امکان توسل به زور در آینده را فراهم می‌کرد...

آنچه فرانسه و روسیه می‌خواهند این است که این حالت «خودکار بودن» اعمال زور در صورت عدم رعایت قطعنامه کاملاً منتفی شود. این ایده پنهان در زیر یک عبارت کم‌اهمیت می‌توانست روند تاریخ را زیرورو کند.

روز ۲۲ اکتبر ۲۰۰۲، ویل پَن وزیر امور خارجه فرانسه و همتای روسش، ایگور ایوانوف، اعلام می‌کنند که امریکا برای جلب حمایت این دو کشور باید همراهی بیشتری از خود نشان بدهد. «ما بازگشت بازرسان به بغداد و انهدام سلاح‌های کشتار جمعی را می‌خواهیم، نه تغییر حکومت عراق را. ما تنها در این چارچوب، حاضر به مذاکره در مورد قطعنامه هستیم. بنابراین پذیرش یک عبارت مبهم چراغ سبزی است به حمله امریکا و مورد نظر نیست...».

بوش که از این رفت‌وآمد دیپلماتیک خسته به نظر می‌رسید، همان روز اعلام کرد که «سازمان ملل باید زود اقدام کند، والا یک باشگاه ساده برای بحث و مذاکره خواهد بود».

این مشت کوبیدن روی میز پس از انجام یک‌سری اظهارنظرهای آرام و مسالمت‌آمیز توسط مقامات دولت امریکا انجام گرفت. دو روز قبل، پاول و رایس گفته بودند که هدف اصلی امریکا فقط انهدام سلاح‌های کشتار جمعی صدام است، نه چیز دیگر. این گفته تقریباً در خط اروپا است. بوش نیز تعریف جدیدی از «تغییر رژیم» می‌دهد و می‌گوید اگر صدام حسین نظارت سازمان ملل را بپذیرد، آیا معنی‌اش این نیست که رژیم بغداد عوض شده است؟

به‌رغم همه این کوشش‌ها، حالا نوبت اروپایی‌ها بود که خود را سازش‌ناپذیر نشان دهند. بوش که کلافه شده بود، «نقاب» سیاستمداران‌اش را برداشت: «اگر سازمان ملل نتواند تصمیم بگیرد، صدام خلع سلاح نخواهد شد و آن وقت ما به‌نام

صلح، ائتلافی را برای خلع سلاح او راه خواهیم انداخت!»  
 فردای آن روز مکزیک (عضو غیردائمی شورای امنیت) پادرمیانی می‌کند:  
 «ایالات متحد موضع خود را به روسیه، فرانسه و مکزیک نزدیک می‌کند». پس  
 واشنگتن تلاش‌های جدیدی را در پشت صحنه آغاز کرد. اما زمان می‌گذشت و کاسه  
 صبر بوش سر رفته بود: «سازمان ملل یک راه دارد: شما می‌توانید با نشان دادن  
 قاطعیت از خود، صلح را حفظ کنید. شما می‌توانید یا سازمان ملل باشید یا انجمن  
 ملل...»

بوش و پاول با اقناع ویسنته فوکس، رئیس جمهور مکزیک به حمایت از موضع  
 امریکا، به این مهره جدید شطرنج سیاست امیدوار بودند. روابط بین دو  
 رئیس جمهور که با هم به قدرت رسیده بودند، با حسن تفاهم آغاز شد. ولی بعد از  
 ۱۱ سپتامبر، همه برنامه‌های همکاری مشترک بین دو کشور بایگانی شد و مکزیک  
 از درجه اولویت برای بوش افتاد. از آن گذشته، فوکس شخصاً برای تعویق حکم  
 اعدام یک زندانی مکزیکی در تگزاس، با بوش تماس گرفت و جواب رد شنید...  
 اما امروز این امریکا است که نیاز به مکزیک دارد، نه برعکس. ولی مانند بقیه  
 اعضای غیردائمی شورای امنیت، ابرقدرت اقتصادی و نظامی امریکا کافی است تا  
 متحد پیدا کند.

مثل کلمبیا که قبلاً پشتیبانی‌اش را از موضع امریکا اعلام کرده بود. این کشورهای  
 کوچک در موقعیتی بی‌نهایت آسیب‌پذیرتر از فرانسه، روسیه و چین هستند. این  
 کشورها از هیچ حاشیه امنیتی برخوردار نیستند و همواره سرنوشت یمن را به یاد  
 دارند که در ۲۹ نوامبر ۱۹۹۰، تنها کشوری بود که علیه عملیات توفان صحرا رأی داد  
 و امریکا بلافاصله بیش از ۷۰ میلیون دلار کمک مالی به این کشور را لغو کرد و  
 هزاران کارگر یمنی بلافاصله از عربستان سعودی اخراج شدند.

بوش در بازگشت از مکزیک، اعلام کرد که به زودی تقاضای رأی‌گیری در شورای  
 امنیت سازمان ملل را خواهد کرد تا مشخص شود که آیا امریکا از حد نصاب لازم  
 برخوردار است یا نه. شیوه‌ای مؤثر برای ارباب فرانسه، روسیه و چین: «اگر شما  
 نمی‌خواهید از ما پیروی کنید، اگر قطعنامه پیشنهادی ما را وتو کنید، شاید در برابر  
 سازمان ملل پیروز باشید، ولی ما به هر حال به جنگ عراق خواهیم رفت و سازمان  
 ملل بی‌اعتبار خواهد شد.»

این سر و صدای امریکا به نوعی توافق جمعی منجر شد. می‌توان آخرین اختلاف پیش آمده را این چنین خلاصه کرد: چه کسی تصمیم می‌گیرد که عراق همکاری نمی‌کند؟ پاسخ فرانسه «شورای امنیت» است، ولی امریکا پاسخ دقیقی نمی‌دهد. پاریس هیچ چیز را در ابهام نمی‌گذارد تا مبادا کسی از آب گل آلود ماهی بگیرد...

توافق بر سر این مسئله در شرف دستیابی است: کالین پاول می‌گوید: «اگر روی این مسئله کار کنیم، هم نظر متحدانمان را تأمین کرده‌ایم و هم با نظر امریکا مخالفت نکرده‌ایم». دومین محل اختلاف بر سر مسئله «نقض آشکار» بود و حاکی از عدم همکاری عراق. این اختلاف به این صورت حل شد که فرانسه پذیرفت که منظور از «نقض آشکار»، «عدم رعایت قطعنامه‌های پیشین» است ولی تأکید می‌کند که صرفاً شورای امنیت اختیار دارد که تعیین کند آیا نقض آشکار جدیدی روی داده است یا نه. اختلافات کم‌رنگ می‌شود و کار در آخر هفته از سر گرفته می‌شود. درحالی‌که هواپیماهای متحدین روی پادگان‌های عراق، اعلاناتی می‌ریزند مبنی بر این که «هر سربازی که به روی یک امریکایی شلیک کند با موشک‌های نیروی هوایی کشته خواهد شد» درحالی‌که رابطه رامسفلد و تنت (رئیس سیا) خراب شده است و اولی دومی را متهم می‌کند که رابطه صدام را با القاعده روشن – یا در واقع اختراع – نکرده است. همه چیز به خورد امریکایی‌ها می‌دهند: در یک نظرسنجی حیرت‌آور مجله تایم در سوم نوامبر معلوم می‌شود که سه چهارم امریکایی‌ها خیال می‌کنند که صدام حسین به القاعده کمک می‌کند و ۷۱ درصد عقیده دارند که رهبر عراق شخصاً در حمله ۱۱ سپتامبر شرکت داشته است! به قول تایم «فرضیه‌ای که حتی بازها هم نمی‌توانند علناً بیان کنند»...

### آیا او تصمیم خواهد گرفت به تنهایی عمل کند؟

دوشنبه ۴ نوامبر وزیر امور خارجه مکزیکی، پس از دو روز مذاکره اعلام می‌کند: «ما حس می‌کنیم به نوعی توافق رسیده‌ایم که برای جهان، سازمان ملل و مکزیکی کاملاً مفید است...»

باز هم صدام حسین یکی از همان طرفندهایی را که در آن استاد شده است می‌زند، ولی کمی دیر شده است و هماهنگی شورای امنیت را به هم نمی‌زند. او به فرستاده

آفریقای جنوبی می‌گوید: «عراق هر تصمیمی را که از جانب سازمان ملل و مطابق قوانین بین‌المللی باشد، می‌پذیرد». در مصاحبه‌ای تکرار می‌کند که عراق هیچ سلاح کشتار جمعی ندارد...

ولی شورای امنیت جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. امریکایی‌ها گفتند که برای رأی‌گیری نهایی، طرح‌شان را چهارشنبه ارائه خواهند داد و تا آخر هفته جواب خواهند گرفت. امریکایی‌ها برای تصویب طرح‌شان باید ۹ رأی از ۱۵ رأی را کسب کنند و هیچ یک از اعضای دائمی شورای امنیت نیز آن را و تو نکنند.

در حال حاضر تنها رأی سوریه مشخص نیست که رأی تنهای سوریه عملاً اهمیت چندانی ندارد. چند روز قبل، جزیره موریس سفیرش را از امریکا فراخوانده بود، چون «سفیر این تصور را ایجاد کرده بود که جزیره موریس به قطعنامه امریکا رأی منفی خواهد داد». یادآوری می‌کنم که این کشور کوچک قرارداد کمک مالی با امریکا بسته است که آن را وامی دارد منافع امنیت ملی امریکا را به خطر نیندازد. ولی اوکراین در بند چنین الزاماتی نیست. در پنجم نوامبر می‌شنویم که گزارش انگلیس- امریکا در مورد فروش غیرقانونی اسلحه به عراق حاکی از این است که دلایل کی‌یف «قانع‌کننده نبوده است». محافظ شخصی رئیس‌جمهور اوکراین - قبل از این که محتاطانه به غرب پناهنده شود - مکالمات رئیس‌جمهور را برای معامله یک سیستم شناسایی هواپیما با سرعت بیش از ۵۰۰ مایل و هدف زمینی با سرعت بیش از ۳۷۰ مایل ضبط کرد. این سیستم از آن رو مرگ‌بارتر است که هیچ علامتی از خود ساطع نمی‌کند و قابل شناسایی نیست... روی نوار صدای رئیس‌جمهور را می‌شنویم که دستور انتقال دستگاه‌ها را از طریق اردن می‌دهد و از همکارانش می‌خواهد که اطمینان حاصل کنند که «اردنی‌ها دهان‌شان را می‌بندند» توصیه‌ای که بهتر بود خودش رعایت می‌کرد...

اما این اطلاعات هیچ اهمیتی برای امریکایی‌ها ندارد و حتی به نفع بازهاست تا احساس خطر از جانب بغداد را تشدید کنند.

روز جمعه همان هفته، قطعنامه شامل نیمی از خواست‌های فرانسه و نیمی از خواست‌های امریکا و به‌رغم مخالفت سوریه که درخواست یک هفته فرصت برای مشورت با اعراب را داشت، به تصویب رسید.

این قطعنامه بدون مخالف حاکی از پیروزی خط‌مشی یک‌جانبه‌گرایانه‌ای است



که از چند ماه قبل کاملاً محسوس بود. اما بعد چه خواهد شد؟ در زمانی که نگارش این کتاب به پایان رسید، ۷۰,۰۰۰ سرباز با سلاح‌های خارق‌العاده دور عراق را گرفته‌اند. پرونده‌ای که صدام حسین در مورد پیشرفت برنامه‌های شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای‌اش تنظیم کرده است مورد تحلیل کارشناسان سازمان ملل و نیز امریکایی‌ها قرار می‌گیرد و کوچک‌ترین ایرادی (خواسته یا ناخواسته) می‌تواند عواقب غیرقابل محاسبه‌ای داشته باشد.

جرج بوش به سازمان ملل نیاز داشت تا وقت کافی پیدا کند و همراهی و توافق متحدان و به‌خصوص امریکایی‌ها را به‌دست آورد. او امروز محبوبیتی فراوان و اکثریتی در کنگره به‌دست آورده است. اگر عراق از همکاری سر باز زند، آیا دوباره به‌سوی همین سازمان ملل برمی‌گردد؟ یا به‌تنهایی عمل می‌کند؟

بحران عراق علاوه بر خطر برپا کردن جنگی که عواقبش غیرقابل پیش‌بینی است، خطر دیگری هم دارد: این‌که امریکا خود را در مقام رهبر جهان، در رأس مأموریت‌های «تمدن‌ساز» دیگری از همین نوع قرار دهد، مأموریت‌هایی که با اعمال زور و به بهانه‌های سطحی و بدتر از همه با دورویی برای آینده‌ای بسیار کوتاه‌مدت برنامه‌ریزی شده است و در برابر امریکا، بقیه ملل جهان نقش سیاهی لشکر را خواهند داشت...

روز ۲۱ دسامبر ۲۰۰۲، روزنامه لوموند با این تیتر چاپ شد: «عراق یک قدم دیگر به‌سوی جنگ»

و این به‌دلیل بررسی پرونده‌ای است که بغداد عرضه کرد و امریکا رژیم صدام را متهم به نقض آشکار تعهداتش برای خلع سلاح کرد. به‌گفته کالین پاول چندین مورد کتمان و مخفی‌کاری در گزارش ۱۱ هزاربرگی عراق به‌چشم می‌خورد. جنگ هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود.

## کتابنامه

### فصل اول

- KOUWENHOVEN John A., *Partners in banking*, Brown Brothers Harriman, Doubleday  
LEVINSON Charles et LAURENT Eric, *Vodka Cola*, Editions Stock  
SUTTON Antony C., *Wall Street and the rise of Hitler*, 76 Press California  
TARPLEY Webster et G. CHAITKIN Anton, *George Bush, the unauthorized biography*, The Executive Intelligence Review  
THYSSEN Fritz, *I paid Hitler*, Kennikat Press, 1972  
WILES Rick, *American Freedom News*, septembre 2001

### فصل دوم

- BAMFORD James, *The Puzzle Palace*, Houghton Mifflin  
BEATY Jonathan et GWYNNE S.C., *The Outlaw Bank*  
BREWTON Pete, *The Mafia, CIA and George Bush*, S.P.I. Books  
COLBY William, *Honorable Men*, Simon and Schuster  
Harper's Magazine, CONASON Joe, *George W. Bush Success Story*, février 2000  
HATFIELD James H., *Fortunate Son*, Saint Martin's Press, novembre 1999  
LAURENT Eric, *La Puce et les Géants*, Fayard, préface de Fernand Braudel

MARCHETTY Victor et MARKS John, *La CIA et le Culte du renseignement*, Laffont  
 PERRY Mark, *Eclipse, the last days of the CIA*, Morrow  
 TARPLEY Webster et G. CHAITKIN Anton, *George Bush, the unauthorized biography*, The Executive Intelligence Review  
 WISE David, *Politics if lying*, Random House  
*USA Today*, 29 octobre 1999  
*Intelligence News Letter*, 3 mars 2000  
*Wall Street Journal*, 27 et 28 septembre 2001  
 ABC News, 1<sup>er</sup> octobre 2001

### فصل سوم

LAURENT Eric, *Tempête du désert*, Plon  
 THOMAS William, *Bringing War Home*, Earth Pulse Press Incorporated  
 TIMMERMAN Kenneth, *The Death Lobby : how West armed Irak*  
*Los Angeles Times*, 13 février 1991  
*Los Angeles Times*, FRANTZ Douglas et WAAS Murray, « Bush and aid to Irak », février 1992  
*Wall Street Journal*, 3 octobre 1992  
*New York Times*, SAFIRE William, 7 décembre 1992  
*Columbia Journalism Review*, BAKER Russ W., mars-avril 1993  
*Wall Street Journal*, 27 et 28 septembre 2001  
*New York Times*, 18 août 2002  
*Green Left Weekly*, DICKSON Norm, 30 août 2002

### فصل چهارم

HATFIELD James H., *Fortunate Son*, Saint Martin's Press, novembre 1999  
*Harper's Magazine*, CONASON Joe, « George W. Bush success story », février 2000  
*Harper's Magazine*, PHILLIPS Kevin, 2000  
*sfgate.com*, LAZARUS David  
*Dallas Morning News*, 15 février 2000  
*The Nation*, CORN David, 27 mars 2000  
*Judicial Watch*, 3 mars 2001

*New York Times*, 5 mars 2001  
*Wall Street Journal*, 19 et 20 septembre 2001  
*Wall Street Journal*, 27 et 28 septembre 2001  
*Judicial Watch*, KLAYMAN Larry, 28 septembre 2001  
*Hindustani Times*, 28 septembre 2001  
*The Guardian*, 31 octobre 2001  
*The Guardian*, 7 novembre 2001  
*The Independant*, NISS Jason, 13 janvier 2002  
*Washington Post*, 29 mai 2002  
*Washington Post*, MILBANK Dana, 6 septembre 2002

### فصل پنجم

ABURISH Saïd K, *The House of Saud*, Bloomsbury, 1994  
 BAMFORD James, *Body of secrets*, Doubleday, 2001  
*New York Times*, WAYNE Leslie, 5 mars 2001  
*New York Times*, 9 octobre 2001  
*New York Times*, MILLER Judith et GERTH Jeff, 13 octobre 2001  
*The New Yorker*, HERSH Seymour M., 22 octobre 2001  
*Washington Post*, DEYOUNG Karen, 6 novembre 2001  
*Newsweek*, 19 novembre 2001  
*Washington Post*, OTTAWAY David B. et KAISER Robert G., 18 janvier et 10 février 2002  
*Washington Post*, 11 et 12 février 2002  
*New York Times*, MILLER Judith, 25 mars 2002  
*Washington Post*, 26 avril 2002  
*Washington Post*, 1<sup>er</sup> août 2002  
*Associated Press*, ABU-NASR Donna, 8 août 2002  
 CNN, 27 août 2002  
 AFP, 28 août 2002  
*Washington Post*, MILBANK Dana et KESSLER Glenn, 28 août 2002  
*Newsweek*, ISIKOFF Michael, 22 novembre 2002  
*New York Times*, TYLER Patrick E., 26 novembre 2002  
*Wall Street Journal*, SIMPSON Glenn R., 26 novembre 2002  
 MSNBC News, 27 novembre 2002

### فصل ششم

*Irak News*, MYLROIE Laurie, 19 octobre 1998

- Newsweek*, 19 février 2001  
*Washington Post*, 23 septembre 2001  
*Washington Post*, 30 septembre 2001  
*New York Times*, 6 octobre 2001  
*New York Times*, MAX D.T., 7 octobre 2001  
*Washington Post*, BARKEY Henri J., 9 décembre 2001  
*The San Diego Union-Tribune*, 21 mars 2002  
*Washington Post*, 26 avril 2002  
*Washington Post*, WILLIAMS Daniel, 2 juin 2002  
*Washington Post*, WOODWARD Bob, 16 juin 2002  
*Washington Post*, 2 août 2002  
*The Economist*, 3 août 2002  
*Washington Post*, 9 août 2002  
*Le Monde*, 10 août 2002  
*Time*, 12 août 2002  
*Le Monde*, JARREAU Patrick, 13 août 2002  
*The New Yorker*, LEMANN, Nicolas, 16 septembre 2002  
*Miami Herald*, 5 octobre 2002  
*Philadelphia Inquirer*, 20 octobre 2002

## نشر فی منتشر کرده است:

### افغانستان و پنج سال سلطه طالبان

وحید مزده

یک مشکل بزرگ در رابطه با طالبان این بود که اکثر وزرا، معاونین وزرا، و شخصیت‌های مهم آنان بصورت انفرادی از وضع موجود ناراضی بودند و به این نکته نیز اذعان داشتند که بسیاری از عملکردهای رهبری طالبان نیاز به تجدیدنظر دارد. به صورت انفرادی بسیاری از این افراد تندرو نبودند، ولی وقتی در شورا گرد هم می‌آمدند، شخصیت دیگری می‌یافتند... در شورا مصلحت ملت و کشور در قدم اول اهمیت قرار نداشت، بلکه با مطرح شدن هر مسئله در شورا، سؤال اول این بود که اگر «مشر ملا صاحب» (ملا صاحب بزرگ) در این مجلس حاضر می‌بود، در این رابطه چگونه موقف می‌داشت. روح ملا عمر بر مجالس آنان حاکم بود.

صفحه ۹۱ کتاب

فرماندهان نظامی طالبان فقط در برابر ملا محمد عمر مسئول بودند و حتی ملا محمد ربانی که اصولاً نفر دوم تحریک، بعد از ملا عمر بود نیز حق بازخواست از آنان را نداشت. فرماندهان نظامی در برابر امکانات مالی‌ای که دریافت می‌داشتند، به هیچ مرجعی حساب نمی‌دادند. طبیعی است که کسانی که چنین قدرت و صلاحیتی را مدیون جنگ بودند، هرگز نمی‌خواستند صلح در افغانستان برقرار گردد و هر حرکت در جهت صلح در قدم اول با مخالفت نظامیان مواجه می‌شد.

صفحه ۹۸-۹۹ کتاب

«کتاب افغانستان و پنج سال سلطه طالبان از وحید مزده تصویری درونی و دقیق از پنج سال حکومت طالبان ارائه داده است.

مطالعه این کتاب نه تنها برای علاقه‌مندان به گذشته و آینده افغانستان که برای عبرت ملت‌ها و حکومت‌ها در جوامع بسته دیگر نیز آموزنده است.»

محسن مخملباف

## سیاست • تاریخ سیاسی

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
از دنیای شهر تا شهر دنیا	سید محمد خاتمی	۱۴۰۰
اسرار کودتا (CIA)	حمید احمدی	۱۱۰۰
اسلام و دموکراسی	تیموتی سیک / حسن بهرامپور، علی محدثی	۷۵۰
امنیت بین الملل	گروه نویسندگان / علیرضا طیب	۱۴۰۰
ایده‌های ژئوپولیتیک و واقعیت‌های ایرانی	پیروز مجتهدزاده	۲۵۰۰
برای تاریخ • گفتگو با سعید حجازیان	عمادالدین باقی	۲۰۰۰
بنیادهای علم سیاست	عبدالرحمن عالم	۱۸۰۰
بهای آزادی (دفاعیات محسن کدیور در دادگاه ویژه روحانیت)	زهرارودی	۹۰۰
تضاد دولت و ملت (نظریه تاریخ و سیاست در ایران)	محمدعلی همایون کاتوزیان / علیرضا طیب	۲۶۰۰
جامعه امن در گلتمان خاتمی	دکتر محمدرضا تاجیک	۱۲۵۰
جنبه‌های سیاسی زیانشناسی	فردریک جی نیومایر / اسماعیل فقیه	۷۵۰
چالش مذهب و مدرنیسم در ایران نیمه اول قرن بیستم	مسعود کوهستانی نژاد	۳۲۰۰
حقیقت‌ها و مصلحت‌ها • گفتگو با هاشمی رفسنجانی	مسعود سفیری	۱۰۰۰
حکومت ولایی	محسن کدیور	۲۲۰۰
تاریخ خاورمیانه (۲۰۰۰ سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز)	برنارد لوئیس / حسن کامشاد	۳۸۰۰
دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی	مسعود سفیری	۱۰۰۰
سه پاسخ	مسعود سفیری	۷۰۰
سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	روح... رضائی / علیرضا طیب	۱۲۵۰
فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی	مهدی نوروزی خیابانی	۲۰۰۰
کالبدشکافی خشونت	مسعود سفیری	۱۱۰۰
کنترل فرهنگ	ادوارد برمن / دکتر حمید الیاسی	۹۰۰
مقدمات سیاست	استیون تانسی / هرمز همایون پور	۲۵۰۰
نظارت بر انتخابات (بحثی حقوقی پیرامون نظارت استصوابی و قانون انتخابات)	امیرحسین علینقی	۶۵۰
نظریه‌های دولت	اندرو وینست / حسین بشیریه	۲۰۰۰
نظریه‌های دولت در فقه شیعه	محسن کدیور	۹۵۰

## جامعه‌شناسی • مردم‌شناسی • روانشناسی اجتماعی

یونگ و سیاست	ولودیمیر والتر اودابنیک / علیرضا طیب	۱۱۰۰
--------------	--------------------------------------	------

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
آرمانشهر (در اندیشه ایرانی)	حجت‌الله اصیل	۱۵۰۰
آینده کار	جیمز رابرتسون / مهدی الوانی، حسن دانایی	۱۲۰۰
استدلال آماری در جامعه‌شناسی	مولر، شولر، کوستر / هوشنگ نایی	۳۰۰۰
افکار عمومی	ژودیت لازار / مرتضی کتبی	۱۴۵۰
اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی	پیتر کیویستو / منوچهر صبوری کاشانی	۱۲۵۰
انسان و ادیان	میشل مالرب / مهران توکلی	۳۰۰۰
بنیادهای نظریه اجتماعی	جیمز کلین / منوچهر صبوری	۱۷۵۰
پیمایش در تحقیقات اجتماعی	دی. ای. د. واس / هوشنگ نایی	۲۰۰۰
تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی	ناصر فکوهی	۳۲۰۰
تغییرات اجتماعی	گی روشه / منصور وثوقی	۱۲۰۰
جامعه‌شناسی	آنتونی گیدنز / منوچهر صبوری	۴۸۰۰
جامعه‌شناسی خودکامگی	علی رضاقلی	۱۶۰۰
جامعه‌شناسی سیاسی	حسین بشیریه	۲۰۰۰
جامعه‌شناسی زنان	پاملا آبت، کلر والاس / منیره نجم عراقی	۲۴۰۰
جامعه‌شناسی نخبه‌کشی	علی رضاقلی	۱۲۵۰
جامعه‌های انسانی	پاتریک نولان، گرهارد لسنکی / ناصر موفقیان	۳۵۰۰
جای پای زروان (خدای بخت و تقدیر)	هوشنگ دولت‌آبادی	۹۰۰
درآمدی بر انسان‌شناسی	کلود ریویر / ناصر فکوهی	۱۷۰۰
درآمدی بر روان‌شناسی اجتماعی	کلود تاپیا / مرتضی کتبی	۱۵۰۰
دنیای ۲۰۰۰	جان نیزبیت، پاتریشیا آبردین / ناصر موفقیان	۲۰۰۰
(سیاست، اقتصاد و فرهنگ در قرن بیست‌ویکم)		
ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی	جوئل شارون / منوچهر صبوری	۲۰۰۰
راهنمای سنجش و تحقیقات اجتماعی	دلبرت میلر / هوشنگ نایی	۴۵۰۰
سرمایه‌داری و حیات مادی	فرنان برودل / بهزاد باشی	۲۰۰۰
سرمایه‌داری و آزادی	میلتون فریدمن / عبدالرضا رشیدی	۱۶۰۰
سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی	آنتونی گیدنز / منوچهر صبوری	۱۸۰۰
عقل سلیم علم	جیکوب برونوسکی / کامبیز عزیزی	۷۵۰
فرهنگ شرق و غرب (تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی)	مرتضی رهبانی	۱۲۵۰
قومیت و قوم‌گرایی در ایران	حمید احمدی	۲۲۰۰



نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام	داود فیرحی	۲۵۰۰
قوم‌شناسی سیاسی	رولان برتون / ناصر فکوهی	۱۶۰۰
کاوش در جامعه‌شناسی رواتی	هلن شوشا / دکتر مرتضی کتبی	۱۸۰۰
کشاورزی، فقر و اصلاحات ارضی در ایران	محمد رضا عمید / امین امینی‌نژاد	۱۸۰۰
گفتمان و جامعه	حمید عضدانلو	۱۵۰۰
محکومان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰-۱۹۴۱)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی	۲۶۰۰
حاکمان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰-۱۹۴۱)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی	۲۸۰۰
سال‌های گوریباچف («انقلاب سوم» یا پرسترویکا)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی	۱۸۰۰
مقدمات جامعه‌شناسی	مارتین البرو / منوچهر صبوری	۱۱۰۰
مقدمه‌ای بر آمار در علوم اجتماعی	نورمن کورتز / حبیب‌الله تیموری	۲۵۰۰
مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی روستایی	جی. بی. چیتامبار / مصطفی ازکیا، احمد حجاران	۱۲۵۰
مکتب فرانکفورت	تام باتامور / حسینعلی نوذری	۸۰۰
نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی	لوئیس کوزر، برنارد روزنبرگ / فرهنگ ارشاد	۳۰۰۰

### تاریخ • سفرنامه • خاطرات

ان سوی اتهام (۱) (خاطرات عباس امیرانتظام، شهریور ۵۷ تا خرداد ۶۰)	عباس امیرانتظام	۲۲۵۰
ان سوی اتهام (۲) (محاكمه و طاعیات عباس امیرانتظام در دهکده انقلاب)	عباس امیرانتظام	۲۷۵۰
اسناد امیر مؤید سوادکوهی	محمد ترکمان	۲۰۰۰
از موسیقی تا سکوت (استادان موسیقی ایران)	محمدجواد کسائی	۱۲۵۰
القاب رجال دوره قاجاریه	کریم سلیمانی	۱۸۰۰
ایران بین دو انقلاب	یرواند آبراهامیان / احمد گل محمدی، محمدابراهیم فتحی	۳۶۰۰
بازار قیسریه لار	محمدحسن ضیاء توانا	۱۰۰۰
بر فراز خلیج فارس	محسن نجات‌حینی	۲۲۰۰
(خاطرات محسن نجات‌حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران)		
خاطرات سفر ایران	کنت ژولین دو روششوار / مهران توکلی	۹۵۰
دانشمندان و هنرمندان	پرویز شهریاری	۱۵۰۰
در فاصله دو نقطه (خاطرات ایران جزودی)	ایران دژودی	۲۵۰۰
دوازده روز (در کوهساران بختاری)	ویتاسکوویل وست / مهران توکلی	۹۵۰
رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله	حجت‌الله اصیل	۳۴۰۰



جنگ دیگری در عراق آغاز می‌شود. جرج دبلیو. بوش مصرانه بر طبل مبارزه «خیر علیه شر» می‌کوبد. این عبارت چه چیزی را پنهان می‌کند؟ حقیقتی ناگوار، غیراخلاقی و سرشار از پرسش‌های خطرناک.

چرا رئیس‌جمهور کنونی امریکا و پدرش طی بیش از بیست سال با خانواده بن لادن رابطه داشتند؟ چرا بانک دار قدرتمند سعودی، یعنی شوهر خواهر اسامه بن لادن و مظنون به کمک مالی به شبکه القاعده، همواره به جرج دبلیو. بوش در فعالیت‌های نفتی‌اش یاری می‌رساند و حتی او را از ورشکستگی نجات داد؟

چگونه می‌توان سماجت بوش پدر را در زمان ریاست جمهوری‌اش برای کمک‌های مالی و تسلیحاتی به صدام حسین و احتمالاً تحریک او به اشغال کویت توضیح داد؟

کتاب جنگ بوش‌ها خواننده را به قلب ناگفتنی‌ترین اسرار می‌برد و همه ابهام‌ها را روشن می‌کند و خواننده به محض خواندن کتاب دیگر نمی‌تواند گزارش‌های رسمی را باور کند.

اریک لوران، نویسنده کتاب، گزارشگر و متخصص در امور سیاست خارجی است. او پیش از این دو کتاب پرفروش دیگر نیز به چاپ رسانده است: جنگ خلیج فارس، پرونده‌ای سری (با همکاری پی‌یر سالنزه) و توفان صحرا.

۱۵۰۰ تومان

ISBN 964-312-684-6



9 789643 126841



نشر نی